الَّذِی یَجِدُونَهٗ مَکْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرٰیةِ وَالْاِنْجِیْلِ

مکتوبات حضرت خواجه محمد معصوم

فرزند و خلیفه جانشین حضرت قیوم ربانی محبوب صمدانی شیخ احمد فاروقی
سرهندی مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنهما که از مطالعه هر مکتوب
انوار واردات و الهامات بلند و مقامات و کمالات ارجمند
ایشان روشن ست و بمعاینه آن بر قلوب طالبان
حقائق و معارف از اشراق اسرار غیبی کشف و
موارد دلاویز چون آئینه مجلی پیدا گشت
بکمال تصحیح و تنقیح و تمام
تهذیب و ترتیب

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید

فہرست مضامین مکتوبات خواجہ محمد معصوم خلف الصدق امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی

تمت

ما شاء الله لا قوة الا بالله

درین ایام بتوفیق خداوند انام برای طالبان علم خداوندی رساله فیض جاودانی

مکتوبات حضرت عروة الوثقی خواجه محمد معصوم رضی الله تعالی عنه

[illegible] فرزند و خلیفه [illegible] حضرت مجدد الف ثانی [illegible]

حسب استدعای [illegible] سعادت اقتران حافظ محمد ابو سعید خان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی الاعلی والصلوة والسلام علی رسوله محمد کما یحب ربنا ویرضی وعلی آله واصحابه کما یلیق
بعلو شانهم ویحری **اما بعد** این لآلی ست منثوره ونثوره که شناوران بحر عرفان از قعر غیب
هویت بغواصی جذبات احدیت برآورده وکوهکنان غور اشی امکان از کان سرادقات واحدیت
بتیشۀ ریاضت بل سابقۀ موهبت کشیده مکنون در صدف جوامع الکلم ومرموز در مکمن مجامع الحکم
متضمن اسرار خفیه وعلوم بدیعه ومشتمل بر شواهد عجیبه ومعارف غریبه گلزار انوار کمال بوستان
ازهار وصال شکوفۀ گلستان علی ونوباوۀ باغستان هدی حلال حقائق تشبیه ومفتاح دقائق
تنزیه شرح مراتب ولایت وتبیین کمالات نبوت توضیح شریعت وتنقیح حقیقت تفسیر بینات محکمات
وتاویل آیات متشابهات اطوار علما از مبادی آن پیدا واحوال صوفیه کبرا از مقدمات آن هویدا
منازل متاخرین منبر عروج آنرا زینه ومدارج متقدمین را یک نکته ازان نگینه دائرۀ نقطۀ اصول
دایرۀ وصول تفصیل مقامات قیومیت وخلت واجمال مراتب محبت ومحبوبیت **شعر**

ففی کل لفظ منه روض من المنی | وفی کل سطر منه عقد من الدرر

ادام الله تعالی ظلال مظهره وبرکات منظره وهو الانسان الکامل والفرد الجامع آیة الاولیاء

معجزة الانبیاء سلطان ملک الولایة ومالک سریر النهایة فارس مضمار الکمال وخازن اسرار الجلال
والجمال نجم سماء الهدایة وشمس افق النهایة باسط الایدی بافاضة الاذواق وناشر الایادی من الوجد
والاشواق الجوهر من بین الاعراض والذات للعالم الذی هو ظل الصفات ؎
ای آنکه چو ذات خود سراپا آنی * بر سر خلافت بشر برهانی * عالم عرض و ذات تو آمد جوهر
ای جوهر والا زکدامی کانی * قوام العالمین وقیوم العالمین وارث الانبیاء والمرسلین ؎
لایدرک الواصف المطری خصائصه * وان یک سابقا فی کل ما وصف * الفاروقی النسب المحمدی الحسب
القادسی المحتد والسرهندی المولد وهو الشیخ محمد معصوم ابن الامام الربانی والاویسی الرحمانی
کاشف اسرار السبع المثانی والمجدد للالف الثانی النائب مناب رسول الله والمهدی بهدی حبیب الله
کمال الشیخین ورتبة الختنین صاحب الولایة الاصلیة ومخزن الانوار الالهیة خزینة الرحمة ودفینة الحکمة
الصلة بین البحرین والمصلح بین الفئتین ؎ ای ناطقه زاکلیل کمال تو کلیل * بر حال تو هم حال تو برهان و دلیل
حسنت نمک حسن نبی انجا آمیخت * با قند مصفا بسر خوان خلیل * الامام الهمام حجة الله فی الانام
الشیخ احمد رضی الله تعالی عنه ورضی هو عنه سبحانه بر طالبان یقین وسالکان راه مبین هویداست
که دوستان حضرت ذو الجلال وباده نوشان خمخانه وصال بحکم تخلقوا باخلاق الله وبامتثال فاتبعونی
یحببکم الله بر وفق کلام الهی جل شانه وبر طبق سنن مصطفوی علی مصدرها الصلوة والسلام متکلم اند
وچون صفت کلام ربانی یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا آمد لاجرم در حدیث نبوی همچنان اضلال
واهدا ظهور فرموده ودر کلام اولیای کبار که متابعان آن خواجه اخیار اند نیز بران طبق کلمات افتاد
بلکه ازین برگزیدها بحکم جاهدوا فی سبیله وجود بشریت خود در راه او سبحانه درباخته بوجود موهوب
حقانی بقا یافته اند وزبان شان حکم شجره موسوی گرفته مصرع زبانی زما بود وگوینده او * الحق
ینطق علی لسان عمر آنرا گواه است پس بر هوشمندان اولی الابصار ناگزیرست که کلمات این اکابر
بسمع قبول پیش آیند ومترصد ثمرات آن باشند وانچه ازین علوم ومعارف از کمال تازگی ونطافت
بفهم شان نه درآید ودر رنگ متشابهات قرآنی تاویل جویند یا علم آنرا بقائل آن مفوض دارند تا

از نتائج ایشان بهره‌ور گردند هذا هو الحق فماذا بعد الحق الا الضلال و چون تاریخ اختتام این قدسی آیات
بگوش هوش از سروش غیب جامع کمالات نبوت میرسد اگر این درة التاج را بهمین نام می‌خوانند می‌شاید

مکتوب اول در قطع مراتب ظلال و عروج بمعارج نهایة النهایه بجناب پدر والد بزرگوار خود رح

عرضداشت بندهٔ کمترین محمد معصوم بذروهٔ عرض خاک نشینان آستانهٔ علیا میرساند احوال و اوضاع
خدمه اینجا و مستوجب حمد است سرافراز نامهٔ عالی که بمصحوب میرزا خان مرسل بود در آن این عاجز
مهجور ناقابل دور از کار را بانواع عنایات سربلند ساخته بودند شرف ورود آن یافت ع

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم	لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم

قبله گاها از احسان او تعالی چه توان نوشت و بکدام جوارح مکافات شکر او سبحانه توان بجا آورد
مگر آنکه خود را خاک سازد بلکه از خود نامی و نشانی نگذارد هنوز حق آشنائی بجا نیاورده باشد چه
هر عبادتی که باین طرف منسوب بود البته قاصر است و معیب و بنقصان متسم اللهم لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک مکتوبات و معارف شریفهٔ جدیده را اخوی خواجه محمد هاشم از آگره
فرستادند علو درجهٔ آن نه بآن مثابه است که فراخور فهم هیچمدان را سر انجامی باشد و آنچه اندراج یافته
که افراد عالم همگی ظلال اسماء و صفات واجبی است عز شانه پس همه اعراض بودند که جوهری در میان
اینها کائن نباشد تا قیام اینها بآن جوهر بود پس از ذات اقدس ایشان را جز حرمان نصیب نبود
و نصیب‌شان غیر از صفات نباشد مگر یک ذات عارف الحقیقی در نماز تراویح در مراقبه مطالعهٔ
این معنی افتاد دید که اعراضی که ذات این کس بودند باصل خود عود کردند هیچ نامی و نشانی از آن
نماند بتمام مضمحل و متلاشی در اصل خود گشت هر چند میرود همه در اصول خود میرود و در اصول
الی ماشاء الله تعالی در شد و گشت تا هر جا میرود همه در وجود و اعتبارات میرود که اصل اصول اند و ازین اصول
و اصول اصول بذات مجرد رسیدن محال است اصول همه انقطاع می‌پذیرد و ذات عز شانه
ماوراء ماوراست چه اطلاق اصل در آن حضرت جل سلطانه ساقط است آخر الامر معامله بیأس رسید

چنین یقین حاصل شد که هرگاه اصل تو صفات و اعتبارات باشند نهایت سعی آن خواهد بود که خود را
در اصول خود مضمحل و متلاشی سازی و بعد از اضمحلال در اصل از اصل گذشتن معنی ندارد امری
دیگر باید که نصیبی از حضرت ذات فرا گیرد جل سلطانه در آن وقت بخاطر رسید که شیخ محی الدین ابن العربی
قدس سره خود نیز میفرمایند که بعد هذا الا العدم المحض یعنی نیست بعد از فنا و اضمحلال در اصول
مگر عدم محض چه اصول را در آنحضرت راهی نیست غیر از انقطاع در ذات چه ورای او را سمت
تا این را ذات عطا نفرمایند بذات تعالی رسیدن محال است و آنچه حضرت ایشان نوشته اند
از این قسم بزرگی در یک عصر متعدد نمی شود علاوه یأس مذکور شد و آنقدر غم و غصه روی داد که چه
نویسد در آن یأس گاهی بخاطر رسید که تابع کامل را از جمیع کمالات متبوع نصیب است پس عدم
تعدد بکدام اعتبار خواهد بود اما فرق اصالت و تبعیت باشد اما این قسم خواطر تسکین آن اضطراب
نمیشد مضطرب می بود که با وجود دعوی در میان توانا آورد آخر الامر به وفق که حتی اذا استیأس الرسل
وظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا بر آخر مکتوب هشتاد و یکم از مکتوبات جلد ثالث که بنام این فقیر است
اطلاع داد هر چند که بر آن مکتوب گذشته بود اما گویا ازین سر اطلاع دادن مصلحت نبود که
چشم پوشیده ازین حرف گذشتم الحال بتوجه شریف امیدوار است که ازین معارف بگشاید چه الحال
در بین نوشتن براین امر اطلاع یافت تفصیل مطالعه نتوانست نمود انشاء الله تعالی بتوجه آنحضرت بیشتر بگرود والعفو

مکتوب دوم در بعضی از اذواق مخصوصه ایشان و شمول عنایات آنحضرت بحضرت پیر بزرگوار خود رضی الله تعالی عنه

عرضداشت کمترین بندها محمد معصوم ذره وار بموقف عرض بندگان قبله گاهی میرساند احوال
و یاران این حدود بیمن توجهات علیه مستوجب حمد است غیر از آلام فرقت و مهاجرت اندوهی
واقع نیست خیال وصل تو تا حال زنده میدارد و گرنه با غم هجران حیات یعنی چه
آمده از نامه های گرامی با معارف اسرار سامی دریای حیرت و ساحل را از غرقه با موج میبرند

مکتوبیکه متضمن تجلیات ثلثه است درین اوان رسید بقدر استعداد خود ازان بهره ور گردید و حظی فرا گرفت بعد ازان مکتوبیکه مشتمل بر معارف نور صرف ذاتی ست شرف ایراد یافت در حین مطالعهٔ آن شعوری از نور صرف یافته بود بلکه فنائی و بقائی بآن نیز فهمیده و تا مدتی دران استغراق داشته هرچند در وقت کتابت آن نسبت مستور ست تا وجهش چه باشد حضرت سلامت از عنایات او تعالی چه نویسد و احسانهای او را سبحانه چسان بیان نماید کشان کشان میبرند هرچند نداند که کجا میبرند و کجا میرسانند اما التذاذات و کیفیات که درین میان روی میدهند بیان آن نمیتواند کرد ذوقی ست نه بیانی ~ من نه باختیار خود میروم از قفای او ÷ آن دو کمند عنبرین می برد م کشان کشان حضرت حق سبحانه علم و تمیز کامل بتوجه عالی عطا فرماید رب زدنی علما قبل ازین مصحوب قاصدی واقعه نوشته فرستاده است اگر بصحت و سقم آن ممتاز شود کمال بنده نوازی ست والعبودیة

مکتوب سوم در انکشاف نسبت عزیزی به پیر بزرگوار خویش رضی الله تعالی عنه

عرضداشت احقر الخدمه محمد معصوم بذروهٔ عرض آستانه بوسان میرساند از انروز یکه از شرف سعادت حضور مهجور گشته است خبری از خادمان آن درگاه باین شکسته بال نرسیده بسی نگران ست احوال خادمان اینجای مستوجب حمد ست و اوقات را بجمعیت بسر میبرند حضرت سلامت شب که شب شنبه بست و ششم ربیع الثانی بود میان شیخ مزمل ازین دار رحلت نمودند خوب رفتند در وقت دفن کلاه تبرکی آنحضرت را که پیش بنده بود و از کلاهی که آنحضرت بنده را بتخصیص عنایت فرموده اند بسر ایشان پوشانیدیم و پوشانیدن یا بعد از لمحهٔ دید که نسبت علیهٔ خاصهٔ آنحضرت در ایشان جلوه گر گشت و تمامی این عزیز را در گرفت بعد ازان تمام مقبره را نسبتش فرو گرفت بلکه تمامی آن گرد و نواحی را مالامال از نور ساخت تقبل من قبل بلا علة

مکتوب چهارم در حصول مقام عالی که باصل الاصل متعلق ست نیز بوالد بزرگوار خود نوشته

عرضداشت نیازمند درگاه والا محمد معصوم بعرض اقدس میرساند احوال این شکسته بال همین توجه
آن کعبهٔ امانی و آمال بر وجه استقامت ست و هیچگونه در عزیمت امور فتور راه نیافته امید میدارد
که بطفیل نظر عنایت آنحضرت در چند نفس عاریتی که مانده نیز فتور راه نیابد ثانیا معروض میدارد
که فقیر تا مدتها مقبوض و مغموم می بود آخر الامر بتوجه عالی بسطی عظیم روی داد و دران بسط مقامی عالی
بس شگرف نمودار شد دران وقت چنان معلوم گشت که آن مقام فوق جمیع مقامات ظلال ست
مقام اصل الاصل ست که شائبهٔ ظلیت بآن راه نیافته خود را بتمامه داخل آن مقام یافت
و سر خود را داخل مرکز آن مقام دید و باقی خود را تا آن مرکز محاذی بآن و بعضی چیزهای
دیگر هم دران وقت مشهود بود اگر در حضورے بود محتمل که بعرض میرساند

مکتوب پنجم در اشارت بحصول نسبت سابقین با معارف متعلقهٔ آن نیز بوالد بزرگوار خویش رضی الله تعالی عنه

عرضداشت بندهٔ کمترین محمد معصوم بذروهٔ عرض خاک نشینان درگاه عرش اشتباه میرساند
که سرافرازنامهٔ گرامی که از سرای هیولی مرسل بود رسید جانهای افسرده را سروری کامل
بخشید و دلهای مرده را حیات جاودانی از سر نو ارزانی فرمود حمد سبحانه که متعلقان آنجا
ازان مهلکه بعافیت ماندند سفری که مولانا محمد صدیق اختیار کرده بود اوائل هم در نظر فقیر چندان
زیبائی نمود ؎ با پری روی اگر در خانه باشد کسے * میل بیرون چون کند دیوانه باشد کسے
ثانیا احوال شکستهٔ خود را بعرض میرساند حضرت سلامت این فقیر را ازان باز که بعالم شهود
آورده اند نشانهٔ آن نسبت را که در وقت عروج بآن مشرف ساخته بودند میانه می یابد که از
یمین و یسار بیگانه است یمین و یسار ازین نسبت قلیل النصیب اند بلکه هیچ مناسبت ندارند
این نسبت مخصوص بسابقان ست اصحاب یمین در رنگ اصحاب یسار ازین کمال چه دریابند
ارباب ظلال در رنگ عوام مومنان ازین معامله چه فراگیرند محبت ذاتیه که در آنجا ایلام محبوب

از دیاد محبت بخشش سنت است با انعام او اینجا متحقق میگردد و چون بذوق و وجدان خود رجوع میکند بی تکلف می یابد که حظی و حلاوتی بلکه از دیاد محبتی که در وقت ایلام محبوب هست در هنگام انعام او نیست توان گفت که تصدیر ایلام محبوب فرحی و سروری می بخشد که در نفس انعام آن [illegible] محبت ذاتیه هر چند فرح و سرور از شائبه نفسانیه منزه [illegible] انیت و الکلیت پیدا می کند عالم را بتمامه اعراض می یابد که بوی از [illegible] بذاته در حق آن ثابت نیست قیوم جمیع اشیا اوست بجانه مشار الیه بلفظ انا بلکه مشار الیه بجمیع اشارات هم اوست تعالی چه ممکن را ذات نیست و اشارت بعرض عین اشارت بقیوم اوست ممکنات را اشباح جیش [illegible] اند و زیاده از اراده امر خارجی در ینها تصور [illegible] کامله او تعالی را باید ملاحظه نمود که این اراده را [illegible] هم هست [illegible] داده است که از زوال مصون و محفوظ است و معامله ابدی با ین [illegible] و قیام اعراض [illegible] کار [illegible] و محلیت [illegible] بیش از ین [illegible]

مکتوب ششم در فنای اتم [illegible] اکمل خیر به پیر بزرگوار خود [illegible]

عریضه [illegible] عالی الشان [illegible] جمال [illegible] هم [illegible] امانتی بود باهل امانت [illegible] نفس هیچ چیز باقی نماند حضرت [illegible] این [illegible] که غیری هیچ چیز ظاهر نبود [illegible] الاست که با اصل [illegible] رجوع کرده بود و جلوه گر شدن گرفت و درین اثنا [illegible] که طعام [illegible] خورده است در طبیعت به تیزدگی پیدا شده است و [illegible] که از رگ ناخنها هم ماده میکشند و می بر آرند چون با فاقت [illegible] نیز از آن کمالات چیزی دیگر ظاهر نیست غیر در ابتدا [illegible] نورانی و لطیفه [illegible] آن کمالات که بآن بقا بخشیده اند با صل خود رجوع کردن

گرفتند و باصل الاصل ملحق گشتند و ظهور در آنحضرت بطریق اصالت و حقیقت پیدا کرده
اتصال بی کیف حاصل نمودند این زمان اناکه از عدم تمام کننده بآن کمالات ملحق شده بود
آنجا اطلاق یافت و نسبت ظاهر با مظهر چون نسبت عالم خلق با عالم امر یافت حقیقت کمالات
انفعالی اینجا ظاهر میشود و بعضی امور دیگر نیز اینجا معلوم بود نتوانست نوشت
ان شاء الله تعالی چون بدولت حضور مشرف گردد بعرض رساند.

مکتوب هفتم در عظمت مطلوب و عجز از ادراک آن نیز به پیر بزرگوار خود رضی الله تعالی عنه

عرضداشت کمترین بندها محمد معصوم بذروهٔ عرض باریافتگان آستانهٔ علیا میرساند که احوال
و اوضاع خدمهٔ اینجا موجب حمد است همواره ترصد استماع اخبار فرخنده آثار سلامتی
خدمهٔ عتبهٔ علیه دامنگیر است اشتیاق دریافت دولت حضور را چه شرح دهد و سوز و گداز
جدائی را چسان وانماید درد دلم خون شد آخر چند جوشم؛ می اندر آبگینه چند نوشم؛
قبله گاها عجب کاروباریست و طرفه غنج و دلال در عین آرام حیرانیست و در نفس وصل هجران
می یابد و نمی یابد و نمیداند که چه می یابد و چه نمی یابد تضاد در تضاد است و تناقض در تناقض آسیمه
سیدهند و لذتی می بخشند که هزاران لذات و آرامها در جنب آن بجوی نمیخرند و در عوض آن
بهشتی نگیرند مصراع آنجا که باشد نقل وی بیکاریست این کارها؛ اگر عمرها در شکر آن صرف نماید
هیچ نکرده باشد و اگر عهدها در طلب آن بگذراند بی سابقهٔ فضل الهی هیچ حاصل نشود و مع ذلک حرمان
همه وقت دامنگیرست و دوری و مهجوری همواره دستگیر؛ و تشنگی نهایتی ندارد و سیرابی از آن پایان
بماند تشنهٔ مستسقی و دریا همچنان باقی؛ چه مطلوب در غایت تنزه و رفعت و طالب در نهایت
پستی و منقصت نه این را با وی شرکتی و نه او را با این نسبت این از ادراک آن عاجز و آنچه از وی درک
شود قاصر فلم یوجد بینهما نسبة و لو بالوجه و شرکة و لو بالاسم فلا جرم یکون العجز عن درک الادراک
ادراکا و الجهل عن کنه معرفته و چون این معنی را بذوق و وجدان خود دریافته و بتحقیق نظر فهمیده

نه از روی تکلف و تصنع تا بدان جرأت و گستاخی نمود چه توان کرد که علو همت مطلبی را میخواهد که دست ادراک از دامن آن کوتاه ست زیرا که هرچه از مه حاصل شود نه اوست بلکه شبه و مثال او و گرفتاری ظل گرفتاری بغیر ست اگرچه نمودار اصل ست اما بی شائبه ظلیت نخواهد بود گرفتاران اصل را نقطه ظلیت کوه عظیم ست لهذا از مشاهدات رو تافته متوجه احدیت صرف ست انی وجهت وجهی

للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین

مکتوب هشتم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان قدس سره
در اذواق و تلوین ظاهر و تمکین و بیرنگی باطن

بسم الله الرحمن الرحیم

مخدوما از چندی باز شوری و ولوله در نهاد این بیچاره ابداع کرده اند و از پیشگاه طینت این آواره را خمیر بخمیر عشق و شراب جنون نموده لیکن بجهت ضعف مدرکه و غلبه شهوات طبعی آن طینت اصلی کالمستور بود و گاه گاه سری میکشید و اکثر اوقات مختفی املیقینی بانمیعنی ازان بانه حاصل بود و همواره از سر او این ندا سر میزد ع دل آرامی که داری دل درو بند * دگر چشم از همه عالم فرو بند * و اینمعنی رفته رفته بمرور ظهور کردن گرفت و قوی شدن پذیرفت و بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون درین ایام آن نشاءه از سر نو تازه گشته و با چندین طبل و نفیر سر کشیده شوریدگی خاص در دماغ بهم رسیده است و سودای تازه در سر پیدا گشته ع در سرم سودای شیرین دلبری ست * جنون من حبیب ذو فنون ع گذشت ست آنکه چون افسرده چند * دلم بودی بخواب خورد خورسند * کنون دل را ازمان حق پرستی ست حریف عشق را آغاز مستی ست * ازانست که هرگاه قلم بدست میگیرد که بعزیزی چیزی نویسد و در یوزه توجه و دعا نماید جوشی از اندرون بروی کار می آید و قلم را بجای دیگر می اندازد ع بلی چون دل گرفتار هوائیست * نهی دیگر بجشش اژدهائیست

و بحرف چند نامربوط روی نامه را سیاه می کند و وقت و حال متکلم و مخاطب تعقل ناکرده ملول می‌شود

لیلی و موی مشکبو هر کس که دیدش مو بمو ٭ داند که زنجیر از چه رو در گردن مجنون بود

پس باید که مخاطبان از روی کرم این قسم شوریده کار را معذور داشته باشند و بسیاه کرده او نظر نکنند بیچاره مشتاق چه کند با نچه مغلوبست بآن مفتونست

مجنون عشق را دگر امروز حالت است ٭ کاسلام دین لیلی دیگر ضلالت است

همه میدانند که هر کس را هوائی دیگرست و هر دیده را بینائی دیگر جمعی را منظور رمز خرفات دنیاست و طائفه را مطمح نظر تمتعات عقبی ست و فرقهٔ را همت مقصور بر مولی ست

تو و طوبی و ما و قامت یار ٭ فکر هر کس بقدر همت اوست

بر سر اصل سخن رویم مشتاق مسکین گاهی مغرور وصل ست و گاهی مفتون فصل زمانی نظر بالطاف و عنایات دوست مباهی و مفتخرست و زمانی دیگر نظر بکردار و اعمال خود مناجی و مستنفر و هنگامی بملاحظهٔ کمال بی‌مناسبتی خود با آنجناب مقدس مقبوض و مایوس ست

شنیدی که گفت شنیدم با تو رو ندادهٔ ای بی‌نصیب چشم ای بینوا الیم ٭

و هنگام نظر بشوق خود و اشد شوق او مستبشر و امیدوارست

آباد گشته ام دگر از شب نظاره یار ٭ پیوند کرده ام جگر پاره پاره را

اگر شادانست یار شادانست و اگر غمگین ست یار غمگین ست

جانان غم خود داد و اندوه بمن ٭ من شادی خود فدای جانان کردم ٭

بالجمله نظر بخود بعیدست و نظر باو قریب فی نفسه هالک و لاشی ست و نظر باو حی و قایم ست

انی لاصم اذا نودیت باسمی ٭ و اذا نودیت بعبدها فسمیع

هنگامی قاصد ست و هنگامی مقصود هم طالب ست و هم مطلوب لهذا قلم او متلون ست بالوان واداهای او متناقض با فهام عبارات او پیچ در پیچ ست و معاملات او پیچ در پیچ آخرین هیچ چه گشاید وازین پیچ چه آید

بگدای باد آن شهمان ما را ٭ که آخر چند سوزی جان ما را

از روی طالبی قاصدست و از روی مطلوبی واجد چه درین صورت او در میان نیست و در صورت اول او در میان

بوصلش تا رسیم صد بار از پا فگنده شد ٭ که نو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم

باید دانست که اینهمه اختلافات بمقتضای کل یوم هو فی شان نسبت بصورت و ظاهر اوست

حقیقت باطن او بموجب الآن کما کان شگفتن و بیک رنگیست بلکه از تمکین و یکرنگی گذشته به بیرنگی پیوسته است
سبحان الله سخن کجاست که قلم گرفته عذر تقصیرات نماید تقصیر بر تقصیر افزوده و استغفاره یحتاج الی استغفار کثیر
یک آتش می نشاند از چشم خونریز ÷ که سوی دیگر شد آتش تیز ÷ چه کند مرض او لادوست و علت او
نه قابل شفا ما بالذات لا ینفک عن الذات تا کجا اطناب نماید و وقت شریف را تباه کند
عمر بگذشت و حدیث درد ما آخر نشد ÷ شب بآخر شد کنون کوته کنم افسانه را ÷ السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب نهم بشیخ عبداللطیف شکرخانی فی الوعظ والتذکیر

الحمد لله العلی الاعلی کما یحب ربنا و یرضی والصلوة والسلام علی رسوله محمد المصطفی صاحب قاب قوسین
او ادنی وعلی آله واصحابه البررة التقی اما بعد فانی ادعوک الی الرفیق الاعلی واتباع الهدی
ان الی ربک الرجعی واعلم ان العذاب علی من کذب وتولی فعلیک بمجانبة النفس والشیطان
والهوی فانذرتکم نارا تلظی لا یصلها الا الاشقی والزم الورع والتقوی والنفقة علی المسکین ذی المقربة
وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی ولا تمدن عینیک الی زینة الدنیا ولا ترکن الی الذی ظلم والذی
غوی والنفس المقابلة بالبکی والجنة وما هوی والنار وما یصلی وتفکر فی اللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی
وسارع الی امتثال اوامر الله تعالی وانته عما نهی وارتج الشفاعة الکبری فی یوم لا ینفع المال والبنون
للذکر والانثی ان هذه تذکرة لمن یخشی والی الله المشتکی من قلب معرض عن الهدی منهمک فی الهوی
الم یعلم بان الله یری والیه الرجعی وانه یعلم السر واخفی فیا حبذا لمن ارتقی عن السفل متوجها الی العلی
وعلی خطیئته بکی فی ظلم الدجی واعلم ان الی الله المنتهی وانه علی العرش استوی و ما رای تاثر قدرة
للوری واستیقن بان الله هو اغنی واقنی واضحک وابکی وانه هو امات واحیی فحینئذ فنی عن نفسه
وبربه بقی فصار شدید القوی ما زاغ بصره وما طغی لا یحزنه الطامة الکبری ویجزی بالجزاء الاوفی
یوم یتذکر الانسان ما سعی وان له قربات وزلفی اذا برزت الجحیم لمن یری وفی ذلک فلیتنافس المتقی ویبذل
جهده النقی والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة العلی الی یوم الجزا

مکتوب دهم بخواجه دینار در نعت سرور کائنات علیه الصلوات و التسلیمات و ترغیب بر اتباع خیر البریات

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی لقد سعادت دارین وابسته بمتابعت سید کونین است علیه و علی آله الصلوة و السلام اگر نجات از نار است مربوط بمتابعت سید ابرار است و اگر دخول دار القرار است هم منوط باتباع قدوهٔ اخیار و اگر رضای پروردگار است نیز مشروط به پیروی رسول مختار است توبه و زهد و توکل و تبتل بے تبعیت او نامقبول ست و اذکار و افکار و اشراق و اذواق بی توسل وی غیر معمول آری اولیا بجرعهٔ از بحر بی پایان او قانع و منتفع و انبیا بقدحی از سرچشمهٔ آب حیات او سیراب و متمتع ملک طفیلی اوست و فلک حوالی او رشتهٔ وجود باو سلوک است سلسلهٔ ایجاد ربوبی مربوط و ظهور ربوبیت باو منوط آن کائنات جملگی در قفای وی اند و ملوک کائنات تعالی طالب رضای او کما و رد انا اطلب رضاک یا محمد ☆ نماند بعصیان کسے در گرو ☆ که دارد چنین سید پیش رو

شعر فان رسول الله نور یستضاء به ☆ مهند من سیوف الله مسلول ☆ صلوات الله تعالی و تسلیماته و تحیاته سبحانه علیه و علی آله و صحبه کلما ذکره الله الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون صلوة تکون لک رضاء و لحقه اداء پس بر جانان سعادتمند و طالبان هوشمند لازم ست که ظاهرا و باطنا در اتباع او کوشند و هر چه منافی این دولت بود چشم سر و سر از آن بپوشند و بیقین الیقین بدانند که اگر شخصی هزاران هزار فضائل و خوارق داشته باشد و در متابعت مداهن بود صحبت وی او سم قاتل ست و شخصی که هیچ ازین خوارق و فضائل ندارد و در اتباع قدم راسخ دارد صحبت و محبت او تریاق نافع ست ☆ محال ست سعدی که راه صفا ☆ توان رفت جز در پی مصطفی

علیه الصلوات و التسلیمات و البرکات العلی

مکتوب یازدهم بقلیچ الله در جواب اسوله که نموده بودند اول آنکه موجب سبقت

رحمتی غضبی باید که اهل رحمت از اهل غفلت زیاده بود و معامله برعکس ست
دوم آنکه حساب عمر قلیل را در مدت پنجاه هزار سال گرفتن از عدالت
بعید می نماید سوم آنکه بحکم جف القلم الخ باید که او سبحانه مجبور بود چهارم آنکه
سرور عالم علیه الصلوة والسلام با وجود محبوبیت چون خواهش
حیرت نموده اند پنجم آنکه یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا بکدام معنی ست
ششم آنکه روز سوم بروحانیت میت طعام و گل دادن اصل دارد
یا نه هفتم آنکه شیخ زادها که بارث بجای پدر نشینند مجوز ست یا نه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله اجمعین صحیفهٔ شریفه که متضمن اسوله واشعار دلکش بود مشرف گردانید باندازهٔ فهم قاصر در حل هرکدام چیزی نوشته آمد والله سبحانه الموفق للسداد حاصل سوال اول آنکه مقتضای سبقت رحمتی غضبی آنست که اهل رحمت بیش از اهل غضب بوند وحال معامله برعکس ست چه عصات انس وجن بیش از صلحای ایشان اند واهل تکلیف همین دو نوع اند پس سبقت رحمت چگونه راست آید وچه اثر بران مترتب شود جواب در دنیا رحمت خداوندی جل سلطانه شامل حال مومن وکافر ست کریمهٔ ورحمتی وسعت کل شیء دال بران ست ودر فردای قیامت رحمت مخصوص بمومنان باشد وکافران ازان محروم بوند کریمهٔ فساکتبها للذین یتقون ویؤتون الزکوة الآیه شاهد آنست وسبقت رحمت بر غضب در دنیا همه را شامل ست ودر آخرت مخصوص باهل ایمان ست جماعهٔ از مومنان که بکسب معاصی مستحق غضب شده اند از کمال رافت ورحمت آنها را خواهند بخشید وبه بهشت

خواهند برد و ماده آنها رحمت سبقت خواهد کرد بر غضب اگر سبقت رحمت بر غضب نباشد
امثال ما گناهگاران را در دنیا و آخرت امید رستگاری نبود و از سبقت رحمت است که با این
بار گناه بر روی زمین میگردیم و هلاک نمیشویم و بانواع نعم متنعمیم و امیدوار نجاتیم و اگر
سبقت رحمت بر غضب باعتبار عدد مرحومان و مغضوبان بگیریم چنانکه ذهن سائل بآن رفته
هم درست میشود چه اهل رحمت اهل طاعت اند از انس و جن و تمام فرشتگان و اهل غضب
کفار انس و جن و شک نیست که عدد ملائکه بچندین اضعاف زیاده است از مجموع عدد انس
و جن و اهل رحمت را مخصوص باهل طاعت از انس و جن نمودن و ملائکه کرام را از ان برآوردن
معنی ندارد که همه مامور بامر الهی اند تعالی و اهل طاعت اند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون و هر که مامور امر الهی است تعالی از اهل تکلیف است و اهل تکلیف را باین معنی قرار دادن
که در افراد او مطیع و عاصی باشد ممنوع است بر تقدیر تسلیم حصر اهل تکلیف درین دو نوع غیر مسلم
ظاهر حق تعالی را بندها باشند از اجناس مختلفه ورای انس و جن که متضمن مطیع و عاصی بود
و باندازه عمل خود معذب و مثاب باشند چنانچه در اخبار آمده است و زیادتی عدد اهل رحمت
باندازه آنها باشد و ما یعلم جنود ربک الا هو حاصل سوال دوم آنکه روز قیامت پنجاه هزار سال
روز خواهد بود تا آن روز تمام نشود هیچ یکی نه از انبیا علیهم الصلوة و نه از غیر ایشان به بهشت نخواهد
رفت حساب عمر قلیل دنیاوی را در مدت پنجاه هزار سال گرفتن خصوص مومنان را از عدالت
بعید مینماید جواب آنکه حساب در مدت قلیله خواهد شد قال فی بدور السافرة ان فصل القضاء فی
ذلک الیوم فی قدر ساعة و یروی انه علیه السلام سئل عن محاسبة الخلق فقال کما یرزقهم فی غداة
واحدة کذلک یحاسبهم فی ساعة واحدة و فی تفسیر القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی و هو اسرع
الحاسبین یحاسب الخلائق فی مقدار حلب شاة و لا یشغله حساب عن حساب و انتهی و طول روز قیامت
از راه عظمت و بزرگی و جاه و جلال و استغنای حضرت مالک یوم الدین است که در بزرگان انتظار
ناگزیر است انتظار باندازه استغنای جاه و جلال است مانند شدت و عذاب امروزه

که خاص بکفره وفسقه هست قال الله تعالی وکان یوما علی الکافرین عسیرا مقربان از انبیا علیهم الصلوة
والبرکات و اولیا و سائر اهل طاعت وتقوی دران روز ازان شدت وعذاب امین باشند لا یحزنهم
الفزع الاکبر وتتلقاهم الملائکة بعضی ازانها در سایه عرش بوند وبعضی بر منابر نور بوند وبعضی بر کرسیها
وبعضی بر کثیب مشک وبعضی در مساجد بالجمله درجاها آراسته در لذت قرب ملتذ بوند و مائدها از اطعمه
جنت و ابریقها از اشربه بهشت بایشان رسد و مردم در شدت باشند وبعضی به بهشت بروند
و باز بعرصات بیایند وبعضی را آخر روز بآن شدت درازی مقدار وقت نماز فرض کوتاه گردد
هرچند به اهل طاعت نیز دران روز رو داست که زمانی بیاید که هولناک گردند اما هول پیوسته
وعذاب سخت دائم نصیب اهل طغیان ست معامله ابرار جدا ست هرجا که باشند در عرصات یا در برزخ
یا در بهشت در مراتب قرب اند هر بلائی که هست برجان اهل عصیان ست وآنچه نوشته اند که تا آخر روز
تمام نشود هیچ کس از بنی آدم نه از انبیا علیهم الصلوات والبرکات ونه از غیر ایشان بجنت نرود عجب ست
از کجا نوشته اند آنچه از ظاهر قرآن واحادیث مفهوم میشود که خلاف آنست اما القرآن فقوله تعالی
ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون وقوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا
وقاضی بیضاوی در تفسیر این کریمه مینویسد ویروی انه یفرغ من الحساب فی نصف ذلک الیوم
فیقیل اهل الجنة فی الجنة واهل النار فی النار واحادیث درین باب بسیار ست بعضی ازان ایراد
بنماید در بدور السافره می آرد واخرج ابن المبارک والطبرانی وابن حبان عن ابن عمر عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال تجمعون یوم القیمة فیقال این فقراء هذه الامة فیقومون لهم ما ذا عملتم
فیقولون ربنا ابتلینا فصبرنا وولیت الامور والسلطان غیرنا فیقول الله صدقتم فیدخلون الجنة
قبل الناس بزمن ویبقی شدة الحساب علی ذوی الاموال والسلطان قالوا فاین المؤمنون یومئذ
قال یوضع لهم منابر من نور یظلل علیهم بالغمام ویکون ذلک الیوم اقصر علی المؤمنین من ساعة
من نهار واخرج ابن جریر عن سعید الصواف قال بلغنی ان یوم القیمة یقصر علی المؤمنین حتی یکون
کما بین العصر الی الغروب وانهم یقیلون فی ریاض الجنة حتی یفرغ الناس من الحساب فذلک

قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا و تقدیر به پنجاه هزار سال می تواند که باعتبار
شدت باشد بر کافران قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة واستطالته اما لشدته علی الکفار و لکثرة ما فیه من الحالات والمحاسبات او لانه علی
الحقیقة کذلک وفی تفسیر الکواشی کان مقداره علی الکافر لشدته خمسین الف سنة وهو علی المؤمن
کصلوة مکتوبة وفیه ایضا فی تفسیر قوله تعالی فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون او المعنی
یسیح امر الخلائق وتدبیرهم الیه فی یوم القیمة ومقداره الف سنة فی خمسین الف سنة علی هذا انه یشتد علی الکافر
حتی یکون کخمسین الف سنة فی الطول ویسهل علی المؤمنین کقدر صلوة مکتوبة وفی البدور
السافرة اخرج احمد وابو یعلی وابن حبان والبیهقی بسند حسن عن ابی سعید قال انه سئل
رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة ما اطول هذا
الیوم فقال والذی نفسی بیده انه لیخفف عن المؤمن حتی یکون اهون من الصلوة المکتوبة
یصلیها فی الدنیا وفی روایة علی المؤمنین کمقدار ما بین الظهر والعصر و بر تقدیر تسلیم گوییم که نسبت
بحق تعالی هیچ چیز خلاف عدالت و ظلم نیست اگر همه را بدوزخ فرستد هیچ ظلم نیست که اینها
تصرف در ملک مالک خود ست در ملک دیگری تصرف بی اذن او کردن ظلم ست وهو سبحانه
مالک علی الاطلاق متصرف فی ملکه کیف یشاء لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون حاصل سوال سوم
آنکه بمقتضای حدیث النفیس جف القلم بما هو کائن باید که حق تعالی بعد تقدیر خود بیکار
بتعطیل کشد ونیز کل یوم هو فی شان ویمحو الله ما یشاء ویثبت بچه معنی باشد بدانند که حق تعالی
در ازل تقدیر فرموده که باراده واختیار خود در اوقات مختلفه چنین و چنان خواهم کرد
بر طبق تقدیر ازلی حق تعالی همیشه که باختیار خود در کار ست وتعطیل نیست و هیچ چیز این تقدیر
ازلی که باختیار خواهم کرد موید اختیار ست نه منافی آن و کتاب محو و اثبات لوح محفوظ ست
محو و اثبات آن نیز در ازل مقدر ست و قلم خشک شده و آنچه نوشته اند [illegible]
اعتراض بران نمودن خطا ست در قرآن مجید وعنده ام الکتاب ست با آنکه گوییم که جف القلم

نسبت بماست که در قید زمان مقیدیم وحق تعالی که زمان بروی جاری نیست ماضی ومستقبل
وازل وابد نزد او تعالی آن واحدست پس تقدیم وتعلق در یک آن واقع ست تقدم وتاخر
در آنحضرت گنجایش ندارد وحاصل سوال چهارم آنکه سید عالم علیه وعلی آله الصلوة والسلام
با وجود حصول مقام محبوبیت چرا آرزوی مقام حیرت کرده فرموده رب زدنی تحیرا فیک
بدانند که حیرت کنایه از معرفت ست اعرفهم بالله اشدهم تحیرا فیه پس سوال زیادتی تحیر
سوال زیادتی معرفت ست که معرفت را پایانی نیست محبان ومحبوبان همه طالب زیادتی
معرفت اند با آنکه گوییم که بر تقدیر تسلیم که حق معرفت واقع است ومعرفت را پایان ست میتوانند
که بعد این سوال بدرجه کمال از معرفت رسیده باشند که فوق آن متصور نیست یا این دعا
برای تعلیم امت بود وحاصل سوال پنجم نیز مقتضای کمال محبت رفع اثنینیت ست میان
محب ومحبوب وانخلاع تام از بشریت وامکان واحکام آنها هر قدر از امکان وبشریت
در ممکن باقی ست همانقدر حجاب مطلوب ست وانخلاع در رفع اثنینیت ممکن نیست چنانچه
شیخ عطار فرموده ست ◯ نمی بینی که شاه جمله پیغمبر ✤ نبرد او فقر کل توریخ کم بر
بنابران فرموده باشد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ونیز فرموده لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک چه هر قدر که امکان از ممکن باقیست از ثنای واجب لذاته کماهو
عجز دارد وچون معرفت فنای المعروف ست پس حق معرفت حاصل نیاید چه کمال فنا برفع
اثنینیت ست که مستلزم وجوب ذاتی ست لاجرم ما عرفناک حق معرفتک وارد گشته با آنکه
گوییم در ثبوت این حدیث از سرور کائنات علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات سخن ست
وکلمینی یا حمیرا هنگام ورود وارد قوی ست که این وجه طاقت برداشت آن ندارد ودر آن وقت
خود را با مورد دیگر میخواهد که مشغول دارد تا از آن بار ساعتی تخفیف یابد ودغدغه نکشد کسی گوید
◯ این تکلفهای من در شعر من ✤ کلمینی یا حمیرای من ست
منقول ست که عبدالله اصطخری همراه سگبانان برای تماشای بصحرا میرفت تا ساعتی

از بار وجود آسایش یابد حاصل سوال ششم آنکه طعام و حاجت میت روز سوم یا دهم
و گل دادن روز سوم از کجاست مخدوما طعام دادن لله تعالی بی رسم و ریا و ثواب آن بروح میت
گذرانیدن بسیار خوب است و عبادت بزرگ اما تعیین وقت را اصل معتبر علما ظاهر نمیشود
و در روز سوم گل دادن و مردان بدعت است آری در زنان خوشبوی آوردن در روز سوم
آمده است برای رفع سوگ که غیر از منکوحه را از اهل قرابت و زیاده از سه روز سوگ داشتن
مشروع نیست پس روز سوم خوشبوی بیارند تا زنان دیگر غیر از منکوحه میت از سوگ برآیند
حاصل سوال هفتم از شیخ زاده که بایست بجای پدر خود نشینند و مردم را مرید بگیرند پرسیده بودند
مخدوما در جانشینی پدر مقتضای وراثت معنوی می باید که منوط بولادت معنوی است که عبارت
از تحقق است بکمالات پدر و ولادت صوری را نتیجه وراثت صوری است که انتقال مال و متاع
پدر است نه وراثت معنوی که ارشاد و تکمیل باشد پس بمجرد ولادت صوری در وراثت معنوی
داخل نمودن خطر است از پیری و مریدی بزرگی کاری نمیکشاید و آنچه از طفل سوال کرده بودند که
کاملی متعرض [illegible] تربیت طفل بطریق انتظام این معامله خواهد شد و وراثت معنوی
ظاهر [illegible] شد او را جانشین خود سازد گنجایش دارد والسلام علیکم

مکتوب دوازدهم بخواجه محمد مومن چیتلی در تحقیق [illegible]

و عدم وجود فنا و وجود عدم و [illegible]

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب کمالات انتساب خواجه محمد مومن چیتلی میرساند
بمطالعه صحیفه شریفه مبتهج و مسرور گردید آنچه اندراج یافته بود که حضرت صاحبزاده گان
بشارتی بمن نوشته اند تو نیز دران باب متوجه شده چیزی بنویس مخدوما چیزی که
ایشان نوشته باشند چه احتیاج که دیگری دران امر بنویسد یا توجه نماید کسی که بصحبت
و خدمت قطب الاقطاب قدس الله سبحانه سره الاقدس بصدق رسیده است این قسم

وهمچنین امور دیگر که نوشته اند وصحت وسقم آنرا استفسار نموده در حق او چه استبعاد دارد وشما خود از مقبولان آنحضرت هستید زیاده ازان درباره شما متوقع ست همت را بلند دارند واوقات را معمور بعضی چیزها که امروز پرده نکشوده است امید ست که فردا پرده از روی آن بکشایند از بسیاری قبضها دلتنگ نشوند موطن بسط وبقا بروجه کمال در پیش ست امید واره باشند ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس رضی الله عنه میفرماید لن یغلب عسر یسرین درین ایام معرفتی در تحقیق معنی فنا وعدم وفرق درمیان این هردو مسوده نموده بود که انسب آن طالب این راه را از ضروریات ست چون مناسبتی بمطلب شما داشته آنرا نیز درین کتابت اندراج نمود استماع فرمایند عدم که در عبارات اکابر این سلسله علیه واقع میشود عبارت از ورود هستی اسم الهی ست جل سلطانه که مبدأ تعین عارف ست از پس پرده ها از راه جذب ومحبت بر مدرکه سالک که هستی سالک در جنب آن مستور گردد وسالک خود را واوصاف خود را گم کند ونیابد وجود وعدم عبارت از تحقق ست بآن هستی یعنی وجودی وبقائی که بر عدم مترتب ست واحتمال دارد که وجود وعدم عبارت از تحقق بحالت عدمیه باشد یعنی پیدا شدن وصف عدم در سالک واین عدم واین وجود وعدم بمعنی اول فنا وبقاست در جهت جذبه این ظهور را دوام نیست پس فنا وبقا که بران مترتب بود نیز دائمی نباشد واز عود بوجود وبشریت ایمن نبود تا آن ظهور کائن ست هستی سالک متواری ست وچون ظهور متواری گشت وجود بشریت عود نمود وفنای حقیقی عبارت از استیلای هستی مطلوب ست بر عارف که عارف اخلاق واوصاف خود را بتو اوصاف واخلاق مطلوب یابد بلکه همه را درست بآنجناب تقدس حواله فرماید واز جمیع منتسبات تهی گردد وهیچ نسبتی باو راه نیابد وجود فنا عبارت از بقاست که برین فنا مترتب شود وبولادت ثانیه بوجود موهوب موجود گردد واین فنا واین بقا را دوام لازم ست واز عود بوجود وبشریت ایمن ودر صورت اولی استتار سالک هست [illegible] استتار اوست تا بحالات مستقر نیست ظهور یعود والزائل لا یعود اول

از مطالب نیست و ولایت بآن مربوط نه و ثانی از مطالب ست و ولایت بآن مشروط
بساست که طالب اول برا ثبات مختلط سازد و خود را بوجود عدم فانی حقیقی انگارد و کامل داند و بآن
فرق نتواند کرد و این از جملهٔ مزال اقدام سالکان ست درینجا بعنایت خداوندی جل سلطانه پیر کامل
مکمل باید که بهر دو طریق جذبه و سلوک پرورش یافته بنهایت رسیده باشد تا این بیچاره دست
و پا گم کرده را ازین ورطه برآرد و دلالت بنقصان او نماید و بفنای حقیقی رهنمونی فرماید اگر گویند
هرگاه ظهور هستی مطلوب در هر دو صورت باشد چرا یکی را دوام باشد و دیگر را نه و یکی از انتسابات
از عارف نماید و اثبات ولایت فرماید و دیگری نه گوییم در صورت اولی که تعبیر از آن بعدم بینایی
طالب بنفوذ و حصول مطلوب نگشته است و چون جذبه او بسلوک ختم نگشته است و از مقام قلب بترقی
ننموده بمقلب قلب نپیوسته است حجب در میان دارد لیکن از راه جذبه و محبت بطریق اندراج
النهایة فی البدایة پرتو از مطلوب از پس پرده ها بر باطنش می تابد و او را از وی میسر باید و چون حجب
درمیان ست دوام نمی پذیرد و از عود بوجود بشریت ایمن نیست و ظهور در پرده می آید و نیز چون
ظاهر ظلی از ظلال مطلوب ست و انموذجی از انموذجات او نه نفس مطلوب و ظل و انموذج را آن قدر
قوت نیست که اوصاف و منتسبات سالک را تواند سلب نمود و بفنای حقیقی تواند رسانید لاجرم
سالک از اوصاف و منتسبات خود درین هنگام نمی برآید و بفنای حقیقی نمی رسد و ولایت چونکه مربوط
بمجموع جذبه و سلوک ست و بجذبه فقط اسم ولایت بر وی صادق نمی آید و در صورت ثانیه عارف
از مقام قلب برآمده بمقلب قلب پیوسته است و معاملهٔ جذبه و سلوک را بانجام رسانیده مطلوب را
بی پرده در آغوش کشیده است لاجرم ظهور در حق او دائم ست و از عود مذکور ایمن چه پرده در میان
نمانده است تا حجبیت متصور گردد و چون وجود و کمالاتی که ممکن انتساب دارد ظلال وجود و کمالات
مطلوب ست که هنگام غیبت از مطلوب ممکن آن کمالات را از خود فهمیده و خیانت در امانت نموده
دعوی سری پیدا کرده بود در وقت طلوع اصل ظل را غیر از محویت و تلاشی و لحوق با اصل چاره
نیست عارف نیز درین هنگام ظلال را با اصل همراه نموده و از همه منتسبات خالی گشته رخصت

بصحرای عدم کشیده و بفنای حقیقی مشرف گردیده و باین فنا و بقا که بهان مترتب شود اسم
ولایت را بر خود درست خواهد کرد و این دید عبارت سپردن باصل از تجلی صفات ست و کمال
آن مربوط بتجلی ذات ست چه تمامی هر مقام منوط ست بگذشتن ازان مقام

مکتوب سیزدهم بحافظ محمد شریف در عظمت مطلوب و بزرگی نام مبارک الله

حضرت حق سبحانه باعلای مرتبهٔ کمال برساند شفقت آثارا مطلوب حقیقی چونکه وراء الوراء اوهام
وافهام ست و وراء تفکر و تعقل معرفت دران حریم اقدس بکار نیست و ظلم جهل چون او
جلوه فرماید مشتاق بیچاره رو بعدم آرد ~ گیرم که بتقاضا ندیدار خواهد کو حوصله و طاقت
دیدار که دارد* پس طالب او غیر ازانکه خود را بیقرار دهد و به یاس آرام گیرد چاره ندارد*
عاشقانرا نصیب از معشوق جز خرابی و جانگدازی نیست واگر بعد وجود بسبب علم
وشعورش باز آرند مطلوب را باندازهٔ استعداد دریافت خود خواهد دریافت و بیرون از حوصله
وطاقت نخواهد شناخت که بقیه هرچند بهم خود از همه قیود وارهد مطلق حقیقی نگردد پس نایافت
همه وقت دامن گیر آمد و ناامیدی نقد وقت ~ همه صبح وصل جویان من و شام ناامیدی
که سیاه بخت هجرم شب من سحر ندارد* عاشق دردمند را آرام نیست و هیچ گونه قراری ندارد
وازآتش دوری همواره سینه سوزان ست و از سوگ مهجوری پیوسته جگر دوزان همگاه سرور
حبیبان علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات بدوام حزن و تواصل فکر موصوف بود از دیگران
چه گوید و آرام بظلال و اعتبارات نه آرام باوست محب ذات بآن خورسند نشود و نام سامی
آنحضرت که لفظ مبارک الله است گویا اشعار بعدم دریافت صفای خود دارد و لام معرفت
چون باللام آمیده دران لام مدغم و ناچیز گشته است و همان لام آخر باقی مانده تا ناکه قید هیچ
ضمن ایمائی بآنست که چون معرفت بآنحضرت منتهی گردد و فانی و مستهلک شود وجه معرفت
هیچ تا نماند کمی و زیادتی و چون معرفت رفته عارف نیز بعدم پیوست چه علم را با عالم اتحاد ست

از بزرگی این اسم مبارک است که فحول علما در ان متحیر رفته اند و بکنه آن پی نبرده بمسمای آن چگونه پی برند صحیح چه نام این است نام آور چه باشد جمعی گویند که این اسم سریانی است و جمعی دیگر برآنکه اسم عربی است و بر تقدیر عربی بودن بعضی برآنند که جامد است و بعضی گویند که مشتق است و اگر مشتق است تحقیق معلوم نیست که اشتقاق آن از اله بالفتح لازم است بمعنی عبد یا از اله بکسر لام بمعنی تحیر یا از اله الی فلان ای سکنت الیه یا از اله اذا فزع من امر نزل علیه یا از اله الفصیل اذا ولع بامه یا از وله اذا تحیر و تخبط مشتق است و جمعی گویند که اصل او لاه است مصدر لاه یلیه لیها اذا احتجب و ارتفع بعضی برآنند که علم ذات است و بعضی برآنکه صفت است در اصل پس بر ذات تعالی غالب آمده است و حکم علم گرفته است چنانچه الثریا بالجمله بزرگی و عدم یافت آن دلیل بزرگی و عدم یافت مسمای اوست الله چه لفظ با چه نام است که ورد زبان خاص و عام است

مکتوب چهاردهم در ذکر بعضی نصایح که طالب این راه را لابد است و بیان برخی از حالات نماز

بسم الله الرحمن الرحیم

استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجأ یومئذ و ما لکم من نکیر که بمصحوب اخوی مولانا محمد حنیف فرستاده بودند و این مضمون نازیه خمول را یاد آوری نموده مطالعه آن فرحت فراوان رسانید چون مبنی از حرارت طلب و شوق مطلوب بی همتا بود فرحت بر فرحت افزود چه نعمتی است که حق سبحانه درین طور آوان که آخر الزمان است سودای جناب قدس در سینه بنده پیدا آرد و آتش محبت خود در سراپه وی فروزد و بسینه بجز آتش سرافراز سازد شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد و ممنون این عطیه باید بود و کمر همت بر بسته از دنیا و این دار و راجویان باید شد و چشم انتظار بران باید داشت که پر سید از ماسوای مطلوب بیگانه سازد و از گشاکش لاطائل وا رهاند

که از علو و سمو کشتی اراده بر ریاست پاک بسوزد تا بانوار کمال لایزال انارت و اضاءت پیدا آید لئن شکرتم لازیدنکم سعادت آثارا چون شما را شوقی بطریق این اکابر بهم رسیده است باید که در رعایت شرائط و آداب این طریق عالی حتی الامکان بکوشند و اتباع سنت و اجتناب از بدعت لازم گیرند که مدار این راه بران ست و بفتوای علمای متدین در اقوال و افعال و اخلاق زندگانی نمایند و سیر صالحین را شعار خود سازند و فقرا را دوست دارند و در خفتن و خوردن و سخن کردن حد اعتدالی را رعایت کنند و سحر خیزی را حتی الامکان از دست ندهند و نماز استغفار و گریه و زاری آن وقت را مغتنم شمرند و بصحبت صلحا راغب باشند دین المرء دین خلیله شنیده باشند و بدانند که طالب آخرت را از ترک دنیا چاره نیست ترک حقیقی اگر میسر نشود ترک حکمی لابد است تا امید نجات صورت بندد و ترک حکمی عبارت ازان ست که در اموال نامیه و انعام سائمه و اموال تجارت زکوة را که تقدیر آن در کتب شرعیه مبین ست بنیت بمصارف آن بدهند و صله رحم و حق جار و سائل و مستقرض و غیره را رعایت کنند و مال را بیجا صرف نکنند و اسراف دران ننمایند و آنرا وسیله لهو و لعب و زینت خلق و تفاخر و تکاثر نکنند چون چنین شود مال از مضرت برآید و دنیا باخرت جمع شده بلکه دنیا نماند و نیز بدانند که نماز ستون دین ست اگر آنرا برپا کرد دین را برپا داشت و اگر هدم کرد دین را هدم کرد پس باید که نماز را در اوقات مستحبه با شرائط و آداب آن که در فقه بیان یافته است با جماعت ادا نماید و کوشش کنند که تحریمه اولی برسد و در صف اول جا یابد ترک یکی ازین امور باثم و اجر مصلی کامل در وقت ادای آن گویا از دنیا که از دولت قربت قلیل النصیب ست و اگر نصیبی دارد قرب ظلی دارد می برآید و بآخرت که موطن قرب اصلی ست می پیوندد و دولتی که بآن نشاء مربوط ست مناسبت آن فرا میگیرد و مستعطشان بوادی حیرت و فراق درین نشاء از چشمه زلال نماز ناز نوش و سیراب میشوند و متوطنان بیدای کبریای و جلال آرمیده و سراپرده محفل عرس احدیت هوش ربای وصال رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرموده است اذا قام العبد فی الصلوة فتحت له ابواب الجنان و کشف الحجب بینه و بین ربه

و مستقبلات الحمد لله رب العالمین بالمهم تحفظ و تا رسیدن بصحبت شیخ کامل و مکمل طریق اوقات را بتلاوت
و وظائف طاعات و اوراد که از کتب معتبره و احادیث ثابت شده است بسر برند بعضی
ازین قسم وظائف و اوراد و اعمال را این فقیر جمع نموده است ملا محمد حنیف ظاهرا داشته باشند
و اکثر اوقات را بتکرار کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله معمور دارند که در طهارت باطن اثر تمام دارد و اگر
عدد معین را از کلمهٔ مبارکه ورد سازند نیز گنجایش دارد و بطهارت و غیر طهارت میگفته باشند
و صحبت این اکابر را سرمایهٔ سعادت دانند و مدار کار بران تصور نمایند ع دادیم ترا ز گنج مقصود نشان
گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ⁂ والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی
علیه و علی آله الصلوات و البرکات العلی و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکة و سائر الصالحین آمین ⁂

مکتوب پانزدهم بمیر ضیاء الدین حسین در آنکه اعظم حجب این راه نفس طالب است

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی انت الغمامة علی شمسک بزرگترین حجب میان طالب
و مطلوب نفس طالب است و اشتغال او بتدبیر و مرادات او مصرع در تو یک آن زدو بلیست
دع نفسک و تعال مصراع با ما رسیده نشین و با خود منشین ⁂ والسلام اولاً و آخراً

مکتوب شانزدهم بمیر معصوم در معنی الصوفی کائن بائن

سلام علیکم طبتم قل الله ثم ذرهم طالب حق جل و علا تا از محبت ما سوی او تعالی بلکه از دید و دانش آن منقطع نگردد بمطلب
نرسد الصوفی کائن بائن بهمین اعتبار گفته اند که صوفی از روی صورت و ظاهر هر چند با خلق است لیکن
از راه باطن و معنی از همه گسسته و وارسته است بالجمله آمیخته باش و آمیخته مباش والسلام و الاکرام

مکتوب هفدهم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان قدس سره در بیان قصور اعمال و متهم داشتن نیات با بیان بعضی اذواق و واردات مخصوصهٔ خود

خدام سیدی سندی ازین عاصی مهجور سلام و تحیت در معرض قبول آرند از بی توفیقی و بیحاصلی
خود چه وانماید کاری که شایستهٔ قبول پروردگار بوده در حق این گناهگار عنقای روزگار ست
و عملی که سزاوار نظر کردگار باشد صد در آن ازین مغرور دور از کار حاصل کار او خودکامی و هوس
روائی ست و نهم روزگار او خودستائی و ظاهر آرائی طاعت او طاعت هواست و عبادت
او سمعه و ریاست کلام او بی غرض نفسانی نیست و سکوت او بی وسوسهٔ شیطانی نه استغفار
او طمع آمیز ست و انزوای او کبر انگیز همتش استیفای تنعمات و لذات ست و همتش تفوق
بر اقران و اتباع شهوات اگر استغفار بر زبان دارد چندین گناه در دلش مذکور ست و اگر
چشم سر از محارم فرو بسته است نامحرم بسیار چشم سر منظور ست اگر بذکر و ورد اشتغال دارد
صاحب الورد ملعون را مورد ست اگر بی اوراد و اذکار تارک الورد ملعون را مصداق بالجمله
طالب دنیاست و تارک عقبی معاملهٔ او بصاحب خویش معاملهٔ مخادع و مستهزی ست ؎
کس نکند با کس بیگانگان ٭ آنچه تو با حضرت حق میکنی ٭ بظاهر مدعی محبت ست و بحقیقت
معاملهٔ او معاملهٔ کافر فرنگ ست خیال باید نمود که این نوع دعوی را چه جزا بود و این قسم معامله را
چه مکافات عصاة دیگر را با چنین سیاهکار نسبتی نیست و کذب در معاملت را با سائر معاصی
کدام مساوات ست ؎ میخوارهٔ و خودپرست فاسق بودن ٭ در کوی خرابات موافق بودن ٭
بر کام و هوای نفس عاشق بودن ٭ به زانکه بخرقه در منافق بودن ٭ مقصود از تصدیع و املای
التماس آنست که چون اعزهٔ احبه این شرمنده کار را از روی کمال حسن ظن باوضاع صلاح
یقین کرده اند و عنوانی بروی قرار داده الحال بعد از ملاحظهٔ این سطور چون از حقیقت کسا و این
مغرور اطلاع بواقعی یابند خیال سابق را که در بارهٔ این آواره داشتند از سر نهند و او را
بعنوان مسطور مقصود فرمایند و از آشنائی او هراسان باشند مصراع صد حیله بگریزید ای اهل جهان از من
و چون ستر حال خویش از کسانیکه در گمان کمال او بیند داخل خیانت بود بنابران حقیقت خود را
کما ینبغی وانمود تا دوستان آگاه باشند و ساده دلان چند را آگاه سازند تا از مجرد شنیدن نام

یکی از جا نرود و مردم را از جا نبرد ⁂ شیرین مثلست گشته مشهور ⁂ آوازه دهل خوش است از دور
والا کسیکه معامله او باین سر حد باشد و سراسر و برگ قلم گرفتن و سخن پردازی کردن کجاست ⁂

گر عاقلی از حدیث خود کم نفسی ⁂ فضلی و گفتگوی محکم نفسی ⁂ با تنزده چند فراهم نفسی
بر گفته بگریی و ماتم نفسی

والسلام علیکم و علی من لدیکم

فصل بالخیر

بعد از تحریر نیاز نامه بخاطر رسید که چون از حقیقت کسادخود نوشتم اگر لختی از نعمت حق جل و علا که درباره خود مشاهده کرده درین رقیمه اندراج نیابد مبادا داخل کفران بود بنابران بموجب واما بنعمة ربک فحدث شمه ازان نیز اظهار مینماید مخدوما با اینهمه خرابی و تباهکاری اینقدر میداند که از پیشگاه ولایت این خاک را معنی تعبیه کرده اند و الی ودیعت نهاده که آن معنی منظور نظر خاص اوست تعالی و عنایت خفی درباره آن واقعست زیاده ازین نمیتواند تعبیر نمود و بتفصیل نمیتواند پرداخت که متکلم و مستمع را تاب التکلم و هوش استماع آن نیست از انست که در زمان سابق پیشتر از ظهور این معنی جذب و کشش معنوی و عشق و محبت بیکیفی در خود می یافت طبیعت او از خلق گریزان بود و بخلوت و صحرا راغب با خود میگفت ⁂ تنهائی چنین با دلم چیست ⁂ و زین تنها نشستن حاصلم چیست وان محبت را هیچ متعلق بنظر نمیرسید و نمیدانست که این عشق کدام کوست و اینهمه کشش بکدام سوست ⁂

سینه بچشم خود غباری ⁂ در دیده نهفته خار خاری ⁂ آگه نه که گرد دامن کیست
وان غنچه ز خار گلشن کیست ⁂ در جیب گلش که این خسک ریخت ⁂ در چشم دلش که این نمک ریخت
آتش که بسقف خانه در زد ⁂ وین فتنه که دامن که سر زد ⁂ این وسوسه چیست در شکیبش
جادوی که میدهد فریبش ⁂ سوزیست ز عشق در سر او ⁂ تیغیست نهان بگوهر او
از جنبش غمزهای عشقی ⁂ وارو نگرانی دردلی ⁂ جانی بسر خیال میداشت
چشمی بره شمال میداشت ⁂ سرمست نظاره سو بسو بود ⁂ در رقص نشاط مو بمو بود
هم دیده بره آرنه و پانه ⁂ هم گوش نخفتش بر آواز ⁂ کز قافله رسد صدائی
آواره برون ده ز درانی ⁂ و تا مدتها مغلوب این حالت بود و آرزو میکرد این عشق را

متعلقی ظهور فرماید و این شورش و تلوسه را معشوق معین پدید آید و هرچند آن عشق را بمشتاقات سفلی فرود می آورد فرود نمی آمد سودای بود جنون آمیز و شوق بود آتش انگیز و هیچ معلوم نه که جنون انگیز کیست و این آتش افروزی بهر چیست حیران کار خود بود و باین

ابیات زبان حال او گویاست	دارد ز که موبمو یم آذار	وز ناخن کیست جنبش تار
تنها نه بدل خلد کزان سوی	دارد خله بهر بن موی	در دیده من که میزند برق
وز شعله کیست ریشه بر فرق	از سوز که این شرار برخاست	وز راه که این غبار برخاست
بر هر مژه ام جدا نگاریست	در هر نگهم جدا بهاریست	آن کیست که در درون سینه
بشکست هزار آبگینه	این باد ز دامن که برخاست	وین دود ز خرمن که برخاست
این مرغ که می پرد برین بام	وین بوسه که میدهد به پیغام	این عشق ندانم از کجا خاست
کز هر رگ و ریشه ام بلا خاست	آن روز که خاک من سرشتند	سودای جنون بسر نوشتند
از طره کی فگنده دام ست	لیکن نشناسمش کدام ست	تا عشق که شد مساعد من
واندر کف کیست ساعد من	از خنده کیست نوبهارم	وز ناز کسی که خار خارم
این عشق ز عاشقان عجب نیست	معشوق شناسی از ادب نیست	ای عشق خوش آمدی چنین چیست
در دل بنشین که منزل تست	بنشین بنشین نشیمن از تست	جان و خرد و دل و تن از تست
روزانه تو شب سیه مرا بس	بخت از تو و خاک ره مرا بس	بپذیر تحفه جان بنشین
بگشا کمر از میان بنشین	بنشین و ز عقل جوش بنشان	وز خون هوس خروش بنشان
از آمدنت چو گل شگفتم	دامن دامن بهار رفتم	گل کرد بهار بخت امروز
بر گل بنشید تخت امروز		

بر سر اصل سخن رویم بعد از آنکه معنی مکنون بحیز شهود پرتو انداخت پیش از آنکه در معرض ظهور کامل آید معلوم شد که متعلق آن محبت که بود و آن انجذاب و کشش بکدام طرف وابسته محبوبی پیدا آمد در غایت حسن و خوبی و در نهایت رفعت و محبوبی که فوق آن غایت در حسن و جمال متصور نیست بلکه نزاکت مرتبتش بمثابه ایست که اطلاق

حسن و جمال بدان حریم متعال کرانه دارد و همچنین هر کمال و جمال از آن بارگاه در راه است
هر جا کمالی نمایان است اثر کمال او یافت و هر طرف که حسن و جمال متصور است از فروغ حسن و
جمال او دید بیقین دانست که محبوبی را او شایان است و مطلوبی را هم او سزاوار است از همه
روی بتافت و عنان عنایت بجانب او تافت و کمر همت را بخدمت او چست بربست و دید
که عنان تا بآنجا راهی نمی‌کشاید و این خدمت شایان آن حریم مقدس نیست و هیچ کوشش
وسعی را بی فضل او بار نیست سابقه عنایت می‌باید پس کشش او در کار است و دیگر هیچ از همه در نا
و معامله‌ها با وگذاشت خوش گفته ع اگر توسن دل نیست در راه   کمند زلف او هم نیست کوتاه
عنایت ازلی او در رسید و بالطاف خود این دور از کار را بنواخت و بسابقه فضل و کرم
این خاک افتاده را در حوالی حریم قدس خود جا داد هزاران معنی مضمر و آن مستور بدان بارگاه
پرتو بورزه ظهور دارد و بعد آب و تاب در صحن گلزار امید در رقص و نشاط جا دید است قدمی
با ناز به میدارد و قدمی با نیاز می‌نهد با کمال خرمی و فرخندگی هم آغوش بوی وصال است
و با وجود بندگی سرمست باده لایزال و با این ترانه مترنم است ع هم از در باز کرد ای باد نوروز

که من بوی گل خود دارم امروز   مده پیش شب از صبا دم اکنون   که من با همدم خود شادم اکنون
اگر اول بیر بود از گریه آهم   کنون خوش می‌برد بر باد خواهم   واگر به خود نیز عاشقی نماید هنوز

که نواخته محبوب است واگر شیفته حسن خویشتن بود نیز بمحل است که منظور مطلوب است ای عزیزان
مهبر را که با بوی عنبرست با این بدن چرکین چه نسبت و آن معنی علوی را با این هیکل سفلی ایبن مانده
آواره بیچاره که از یار جدا مانده و گرفتار دیار اعدا گشته کدام مساوات این هیکل عنصری است
که در بادیه حیرت و حسرت سراسیمه و سرگشته با دل پریشان و سعی آویزان با دو دوسه از
شش طرف بروی طپانچه زنان و گرد حجاب حواس خمس را فرو گیران ع

هم باد زده طپانچه بر رویم   هم خاک فشرده پنجه در مویم   از کار واقفکار فرو مانده وا از

شوق و سرگرمی دست افشانده محمول زاویه بیچارگی و افسردگی گشته عنان همتش از دست رفته

دیگر چند متنش فرو شکسته از غایت حیرانی بچیزی جمع نمی تواند شد و از بس سراسیمگی از کس دریوزه نمی تواند نمود هر چند آن معنی از آن این نبود لیکن آنرا دلیری برگیرند لاجرم بمراحل ازین دوری گیرند و بعد المشرقین میان این و آن افتاد ؎ از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت   اکنون ز من خسته نمی آرد یاد   بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
آن بر تخت مرصع انس نشسته و این پیکر در خاک تیره فرو هشته آن از هم آغوشی مراد شاد و فرخنده این از حیرت سینهٔ حسرت بر خود کنده این با چندانی زاری و نیاز و آن با صد استغنا و ناز این بهزار آرزو از آن راز جویان و آن از کمال بے نیازی با خود راز گویان این پیکر سفلی بآن معنی علوی گوید ؎

بآن معنی علوی گوید ؎	من بی تو بخاک ره مژه باز	تو خواب گزین به بستر ناز
من بے تو ز خون دیده گلنار	تو خنده زنان بصحن گلزار	من بے تو بخون کشیده دامان
تو رفته بطرف گل خندان	من بے تو بخاک غصه پامال	تو رقص کنان ببانگ خلخال
من بے تو چو رشته تاب در تاب	تو رشته گسل چو در نایاب	من بے تو بسوز دل گدازی
تو عاشق خود بحسن بازی	من بے تو گرفته ترک هستی	تو کرده بخویش ناز مستی

تنبیه ای عزیز اول کتابت را با خر آن کسی متدافع نفهمد و بظاهر تناقض نه انگارد زیرا که هر چه منسوب بممکن ست ازین روی که ممکن ممکن ست قابل رد و طعن ست شایان آنحضرت چگونه بود معاملهٔ فضل جداست این قسم دور از کار بیا اگر بنوازند کمال بنده نوازی اوست و بنده فی نفسه و عمل او همان ست که مسطور شده است عنایت و کرم او بکردار این کس وابسته نیست با آنکه گوییم آنچه در ما سبق ذکر یافت واردیست از واردات چون این وارد غالب آید جمیع اعمال و طاعات خود را قابل لعن و طعن انگارد در نفس الامر هر چه باشد و آنچه در آخر کتاب مسطور ست نیز واردی ست و یک وارد را با واردی دیگر هیچ تدافع و تناقض نیست اول مغلوب آن دید بود بعد از آن مغلوب این دید گردید موافق دید اول بزرگی گفته است که کاتب شمال من همیشه در کار ست و کاتب یمین همیشه نمی یابد تا بر روی کاغذ ثبت نماید این کارخانه در دید عارف ست و بس و این

وید را منشائی ست و معاملات بآن وابسته است که شمه ازان ظاهر او در ذکر آمد تا صد مستعجل ست بتفصیل آن نمیتوان پرداخت و موافق وید آخر همان بزرگ در جای دیگر میفرماید که کاتب شمال خود را نمی یابم و شمال حکم یمین پیدا کرده است بحکم کلتا یدیه سبحانه یمین زیرا که شمال از مقتضیات عدم بوده و چون عدم بیمین و اثر از عارف زائل شود و شمال در حق او نماند و بموجب تخلق باخلاق الله شمال حکم یمین گیرد و انچه گفتم که این وید را منشائیست و معامله بآن وابسته ست باید دانست که هرچه بآنجناب مقدس منسوب ست همه خیر و کمال ست خیر و کمال را آئینه باید تا ظهور خیریت آن بآن شود و آئینه نمی باشد الا در مقابل شئی و مقابل خیر و کمال شر و نقص ست از بضدها تتبین الاشیاء و ظاهر ست که مرأت هرچند در مرائیت خود کامله بود ظهور صورت منعکسه دران اتم باشد پس هرچند وید شریت عارف بیشتر بود ظهور خیریت در وی زیاده تر باشد زیرا که ممکن فی نفسه منشای هر شر و نقص ست چه ذات او عدم ست ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ظهور خیریت را وید شریت کافی ست من تواضع لله رفعه الله بالجمله هر خیر و کمال و هر حسن و جمال که در صفحه کائنات هویداست همه مستفاد و مستعار از مرتبه وجوب ست ذات ممکن عدم ست که هیچ نیست از هیچ غیر از هیچ چه آید

از تست طلسم این خزانه
من خاک بلب در آتش و آب
معنی تو دهی چنین شگرفم
تو میطلبی بر آستانم
از جوش خروش خود چه گویم

من هیچ نیم درین میانه
هم گنج ز تست هم تو گنجور
من جلد کتاب صورت حرفم
از معدن فیض تست این جوش
این باده تو ئی و من سبویم

از شیشه تست این می ناب
من دست تهی فشاندم از دو
من ذره خاک آستانم
من مهر بلب نهاده خاموش

و الحمد لله لیکن هذا آخر المکتوب ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة و السلام الاتمان الاکملان علی رسوله محمد دائما و سرمدا و علی آله الاطهار و اصحابه الاخیار و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی الملائکة المقربین و علی اهل الطاعة اجمعین آمین حاجی الحرمین شیخ حسین بخدمت میر سید اسید

که از توجهات بهره ور باشد ه ایندم که تراست باده در جوش از خشک لبان مکن فراموش
همچنین یاران دیگر ما نیز باید که از صحبت سیراب و متمتع باشند پژمردگی نصیب اعدا باد ه
از گرمی مجلس ست بس دور تو ساقی و اهل بزم مخمور والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی

مکتوب هشتاد و یکم بمولانا محمد صدیق پشوری در جواب عرایض وی که مشتمل بر احوال و وقایع بود

بسم الله الرحمن الرحیم

بستعین الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دو مکتوب مرغوب عقب یکدیگر رسیده خوشوقت ساخت دیدن سرور کائنات علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات رحمت و بشارت ست و پرسیدن سبب خوف حین تسلیم و فرمودن تسلیه لسانی فرمایند یا نه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نوشته بودند که این خوف و اندیشه و حزن بر نهجی استیلا یافته است که قوت و همت را بالکل سلب نموده بغیر از ادای فرائض و سنن عبادات دیگر هیچ نتواند بود اخفت خوف خاتمه و اندیشه اخروی باید که در توفیق طاعات بیفزاید نه سبب از دیاد نوافل اعمال گردد موجب انتقاص آن خوف شود هر چند نفس این خوف و اندیشه از عبادت ست و مانع غفلت و معاصی می آرند که عطار شبلی رحمه الله سبحانه چهل سال بگریست و جانب آسمان ننگریست سبب گریه او پرسیدند فرمود که از ترس گور و هیبت قیامت انگاه سبب نانگریستن بجانب آسمان پرسیدند فرمود که شرم گناه گناه بسیار کرده ام و در مجلسها بس خندیده ام و قهقهه نموده از شرم آن چشم بالا نمیکنم منقول ست که فتح موصلی شش سال بگریست گوشت و پوست از رخساره مبارکش بریختند انگاه بعد از نقل او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید اما از ثنا که مرا بالا بردند فرمان آمد که بالا تر آرید چون زیر عرش بردند سجده کردم اما لرزان و ترسان ندا آمد که ای فتح چیست که چندین بگریستی مر اغفار نگر ندانستی سر بسجده نهاده گفتم الهی ترا غفار دانستم اما از ترس گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که دران تنگنای لحد

حال من چگونه خواهد بود فرمان آمد که چون می‌ترسی با آن گریه ترا آمرزیدم این گریه و این خوف
که نصیب شماست از نعم نهیه است میمون و مبارک است ترقی بخش شعور باطن شکر خداوندی
جل سلطانه بجا آرند و از استیلای آن دلتنگ نشوند و در حدیث آمده است که دو خوف
در آدمی جمع نشود خوف در دنیا و خوف در عقبی یعنی خوف آخرت که در دنیا نصیب شد خوف
آخرت بر باید این دیوانگیها و شورشها و صیحها و گریه شورها که نصیب وقت شماست و بجا است
از شما سر میزند مردم آرزو دارند که لمحهٔ این قسم وقت روی دهد و از قوت جذبه شوق و جنون شما
آید و ساعتی ظاهر و باطن را از ماسوی بیگانه سازد و داده‌اند امثال ما سنگدلان و تنگ چشمان
از همین معنی مراحل اند مصرع هنیئا لارباب النعیم نعیمها نوشته بودند که روزی نشسته بودم که [illegible]
از آنها دا انیکس برخاست و نزدیک شد که صیحهای پی در پی از نهاد او بر آید بتکلیف تمام خود را
از صیحه نگاه داشت ازین سبب درد سینه و درد پهلو برخاسته است شکر کنند که در مثل این جوش و شورش
جان بسلامت ماند بسیاری از صوفیه در مثل این وقت قالب را از جان تهی کرده اند می آرند که ابراهیم
خواص قدس سره روزی بر جمعی بگذشت که بذکر الهی جل سلطانه اشتغال داشتند ذکر آن جماعه
در ابراهیم چنان ذوق اثر کرد که در رقص شد هفت شبانه روز بدین منوال بود و چون بهوش آمد تجدید
وضو نمود و دوگانه بجا آورد و سر بسجده نهاد و سه بار یا الله یا الله یا الله گفت و سجده کرد و جان داد
ع عاشق بهوای دوست بیهوش بود ؛ و از یاد محب خویش مدهوش بود ؛ نوشته بودند که درین
کتابت توشه درج بود که اصل کار صحبت است صحبت کجا رسند که از همین معنی بسیار بیتابم است
و در غم و اندوه بنوعی فرو رفته است که سر بر نمی تواند برداشت عزیز من عجیب است که در باره شما
که در صحبت مشعر بود این کلمه نوشته باشم هر چند تامل میکنیم بخاطر نمی آید این کلمه نوشته باشیم لیکن چون
نوشته اید البته خواهد بود تا چه طور از قلم بر آمده است و کدام معنی مراد است بهر حال سبب نا تمام
شما گردیده است مصرع بلای دوستان از دور بیزاری آید ؛ رسیم بجا کم
نمی آرند صحبت شما بدین سست جای سخن ندارد والسلام علیکم

مکتوب نوزدهم بحافظ عبدالرشید در بیان مکاشفهٔ حضرت مجدد الف ثانی پیر دستگیر خود رضی الله تعالی عنه

بسم الله والسلام علی رسول الله وبعد اخبار نبوی علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة وارد شده است که چون شخصی بمیرد و بروی حقی از حقوق عباد مثل دین و غیر آن باشد روح او را بالای آسمان نمی برند و از ترقی ممنوع میگردد تا زمانی که از جانب آن میت ادای حقوق نشود و چون حقوق او ادا شد ازین حبس خلاصی یافت حضرت ایشان را رضی الله تعالی عنه درین معنی بسیار متفکر میبودند آخر کار بفضل پروردگار جل شانه برآنحضرت چنان منکشف ساختند که این حکم مخصوص بشخصی ست که روح او در دار دنیا ترقی واقع نشده است اما اگر بکرم الهی جل شانه در دار دنیا باوجود این تعلقات روح او را ترقی شده است بعد موت نیز او را ترقی شود بمشیته سبحانه بخلاف شخصی که در دین دار محبوس بود ترقی بعد ترقی وی بعد وفات موقوفست بر خلاصی وی ازین تعلقات والسلام

مکتوب بستم بحاجی محمد جان در اشارهٔ ببعضی اسرار مضغهٔ قلبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مضغهٔ قلبیه چون از اجزای عشره ترکیب یافته هیأت اجمالی پیدا کند بعد تزکیة کل منها وتصفیتها وحصول کمالاتها المتوقعة فیها قابلیت ظهور اصل بی شائبهٔ ظلیت پیدا میکند هر چند فی الظاهر در مرآت شبح و مثال شیٔ است نه عین آن شیٔ چنانچه در حقیقت جامعهٔ قلبیه که ظهور وی ظلی ست اما آنها بلند خارج از نظر عقل ست

شعر

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست
هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست

اطلاق لفظ ظهور درینجا از تنگی میدان عبارت ست والا فلا ظهور ثمه فافهم هذه المعرفة الشریفة فانها مما خص الله سبحانه بها بعض خواص الخواص تفصیل این معرفت کما ینبغی از مکتوبی باسم مولانا محمد صدیق ست در مکتوبات جلد ثالث حضرت مجدد الف ثانی

طلب باید نمود این کمالی که مذکور شده البته بمقام قاب قوسین ست منوط بمعامله او ادنی هیچ پیش
نیست از مقام دم نمیتوان زد و بضیق صدری و لا ینطلق لسانی سخن قلم اینجا رسید و سر بشکست
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه
کما یحب و یرضی و الصلوة و السلام علی سیدنا و علی آله و صحبه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء
و المرسلین و علی کل و اصحاب کل و علی الملائکة المقربین کما ینبغی لعلو شانهم و یحب

مکتوب بست و یکم بشیخ محمد جان اکبرآبادی در ذکر خواص محبت

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی بمراتب کمال و اکمال ترقیات و ثبات بر جادهٔ سنت سنیه مستقیم
و مستدیم دارد صحیفه گرامی متعاقب یکدیگر رسیده مسرت بر مسرت بخشید الحمد لله سبحانه که تعلقات
اندوه زیاد و فقر افزای نبیند محب اینطایفه با اینطائفه است عزیزی گفته است خداوندا مرا از قوم
گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قوم دیگر اطاقت ندارم حق سبحانه محبت کامل با اینطائفه
علیه کرامت فرماید تا از فیوض و برکات شان بهرهٔ تام بخشد و از اسرار و معانی حقیقیه ایشان
سیراب و شاداب گرداند رابطهٔ محبت ست که محب را همواره با محبوب میدارد و بصفات کامله
او موصوف میسازد و طالب را برنگ مطلوب می برآرد و جوش عشق ست که سالک را از وجود
بشریت سبکبار میکند و از تنگنای انانیت میرهاند و او را از وی میرباید و بی وی در حریم قدس
جا میدهد و بمنازل قرب میرساند بلی از پیشگاه چنین آمده است محبت ست که سبب وجود
گشته و سلسلهٔ ایجاد را جنبانیده و حب ست که باعث ظهور و اظهار گردیده و گنج مکنون را به عرصه
بروز آورده اول چیزی که قبول تعین کرده حب ست که حقیقت سرور کائنات ست علیه و
علی آله الصلوة و السلام باین حب و حبیب رب العالمین شده و سائر کائنات از اقتضای
حب و جوش محبت بوجود و ظهور آمده است ؎ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن نغز که گفتی
که شنیدی * و السلام توقع که این دور از کار را گاهی بدعائی یاد فرمایند

مکتوب بست و دوم بمولانا محمد حنیف در تحریض بر احیای سنت و اماتت بدعت و ترغیب بر متابعت و محبت سید المرسلین علیه السلام و جواب کتابت وی که مشتمل بر احوال یاران او بود

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً و مصلیاً علی رسوله الکریم اما بعد فیجازی الامور مشکورة المسؤل من الله سبحانه عافیتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة العلیة والسنة السنیة المصطفویة علی مصدرها الصلوة والسلام و التحیة مجدداً هنگام قرب قیامت ست و وقت تراکم ظلمات عالمی در گرداب این ظلمات فرو رفته و میرود جوانمردی باید که در چنین زمان احیای سنتی فرماید و اماتت بدعتی نماید بی انوار سنن نبوی راه رست یافتن بسی محال ست و بی التزام اطوار نبویه نجات جستن محض خیال سلوک طریقه صوفیه و حصول محبت ذاتیه بی اتباع حبیب رب العالمین صورت ندارد کریمه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد صدق ست دریں باب سعادت مند آنست باید دید که در امری از امور نسبت بآن سرور دین و دنیا نموده آید علیه و علی آله الصلوة والسلام متابعت نماید در آن و چه در عبادات و چه در معاملات در عالم محبت مشتهر است که محبوب بکسی تشبه میکند در نظر محب چه بلای محبوب هر لباسی در آید محبوب و رعنا مینماید مشهور است دوستداران محبوب نیز محبوب محبوب و عزیز اند و مبغضان مبغوض و مغضوب پس کمالات صوری و معنوی مربوط بمحبت اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام و متفرع بران آن لهذا افضل طاعات موالات اولیا و معادات اعدا آمده چه این معنی ناشی از صرف محبت ست چه در دوستی دوستداران دوست و دشمنی دشمنان او این کس بی اختیار ست و درین باب جنون دارد لن یؤمن احدکم حتی یقال انه مجنون و هر که چنین نبود از محبت بی نصیب ست ع تولی بی تبری نیست ممکن اینجا باید کار فرمود نه در صحابه کبار چنانچه بعضی گمان برده اند که موالات حضرت امیر کرم الله

تعالی وجهه بی تبری از اکابر صحابه صورت نبندد غلط فهمیده اند چه تبری از اعدا شرط موالات است
نه تبری از احباب چه حضرت حق سبحانه اصحاب کرام را رحماء بینهم فرموده است و رحما جمع رحیم است
که از صیغ مبالغه است پس باید که این بزرگواران بکمال مهربانی با یکدیگر موصوف باشند و چون
صفت مشبهه دلالت بر استمرار دارد باید که این صفت کمال مهربانی در میان این بزرگواران
بر دوام و استمرار بود و بغض و کینه و حسد و عداوت که منافی رحم است بر سبیل دوام از ایشان
با همدیگر مفقود باشد و در حدیث آمده است ارحم امتی بامتی ابوبکر کسی که ارحم بود از وی کینه و عداوت
نسبت بامت چگونه متصور بود و برسر اصل سخن رویم که مؤید آنست که مذکور شد که موالات اولیا
و معادات اعدا افضل طاعات است آنچه در اخبار آمده است ان الله تعالی قال لموسی علیه السلام
هل عملت لی عملا قط قال الهی صلیت لک وصمت وتصدقت وذکرت فقال الله عز وجل اما الصلاة
فلک برهان والصوم جنة والصدقة ظل والذکر نور فای عمل عملت لی فقال موسی الهی دلنی علی
العمل الذی هو لک قال یا موسی هل والیت لی ولیا او عادیت لی عدوا فعلم انه الحب فی الله
والبغض فی الله در کتابی که ملا تقیه را آورده سخنی بود که شبی بر خاسته بود و بعد از شکر وضو
دست بر داشت بعجز تمام دعا کرده دریوزه نسبت خاص حضرت ایشان و فلان عزیز نموده
آن نگذشته بود که نسبتی ظاهر شد کذا و کذا قریب یک نیم گهری در طغیان بود و بعد از ان کم کم فرو نشسته
شکر خداوند جل سلطانه بجا آرند که بعجز و دعا کردن اثری از اجابت مفهوم شد و نسبتی خاص ظهور نمود
لیکن عجب است که با نسبت پیر دستگیر نسبت عزیز دیگر هم آرزو کرده با آنکه مقرر است که اگر از جای
دیگر نسبتی برسد آنرا ارجع به پیر باید داشت و قبله توجه را منتشر نباید ساخت تا آنکه مرا و شما را نسبت
که نسبت خاص آنحضرت و نسبت آن بزرگ که بآنحضرت رسیده است لیکن بی تقید پیر بوده
حضرت ایشان ما باشد و نیز نوشته بودند که یاران و خویشان تکلیف خانهای خود کردند آنها
حلاوت و التذاذ نماند در حضور هم شما اظهار این معنی میکردید و میپرسیدید که درین باب چه باید کرد مخدوما
اجابت دعوت خود سنت است باتیان سنت فتور در حلاوت چگونه رود لیکن آنرا شرائط است

که در کتب شرعیه مبین است مثل آنکه طعام ریا و سمعه نبود و از وجه حلال باشد و در مجلس لهو و لعب نبود و
دعوت عام نباشد و مانند آن اگر دعوت مستجمع همه شرائط بود و به نیت اقامت سنت اجابت
واقع شود و خوردن طعام و خصوصیت منظور نبود امید است که در نسبت باطن فتور نیارد و در روایت
آمده است که من حضر الولیمة بنیة اقامة السنة دون اکل الطعام وعن سفیان الثوری من دعا احداً الی
طعام بغیر نیة کتبت علیه خطیئة فان اجابه کتبت علیه خطیئتان و اگر یکی از شرائط مفقود بود اجابت
آن مسنون نیست چه در هر کار که در ارتکاب آن در حلاوت باطن خلل نماید نوشته بودند که یاران
آنجای از نسبتی که درین سفر عنایت کرده بودند بهره یافتند چه عجب للارض من کاس الکرام نصیب
آنچه شیخ عوض در بارهٔ این مهجور از نکار وقائع مشهوده دیده و از آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام
و از مشائخ دیگر عنایتها و التفاتها دیده و شنیده در کتابت ملا تیمور و کتابت میر نوروز مندرج بود
امیدوار گشته و شکر خداوندی جل شانه بجا آورده و آنچه از احوال جوان احدی و جوان دیگر نوشته
بودند باعث ملال عالی است اللهم کثر اخوانا فی الدین از ارتحال فرزند جگر گوشه نوشته بودند انا لله و
انا الیه راجعون حق سبحانه نعم البدل عنایت کند و صبر و رضا بقضا بدهد فانما المحروم من حرم الثواب
در حدیث آمده است عجبت من فضل الله للمؤمن ان اصابه خیر حمد ربه و شکر و ان اصابه مصیبة حمد
ربه و صبر یوجر المؤمن فی کل شیء حتی فی اللقمة التی یرفعها الی فی امرأته والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب بست و سوم بجانان بیگم در بیان اقسام توحید و شرح هر مرتبه با ذکر معارف متعلقه بالتوضیح و الایجاز

بسم الله الرحمن الرحیم حامداً لله العظیم و مصلیاً علی رسوله الکریم الله تعالی ذوات با برکات مخدومه
محترمه مشفقه مکرمه را مشمول الطاف و عنایات خویش داشته در مقامات قرب ترقی دهاد
مصرع از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است ٭ استماع فرمایند توحید بر دو گونه است
توحید عوام و توحید خواص توحید عوام تصدیق است بمضمون کلمهٔ طیبه لا اله الا الله و نفی

معبودات باطله کفر و اثبات معبود بحق با وجود تشریک حق جل علا با ماسوای او در محبت و گرفتاری
و دید و دانش و با وجود انکار و منازعت نفس اماره که در جبلت او موجود است و در توحید
خواص با وجود تصدیق مذکور دو درجه است درجه اولی یگانه گردانیدن دل است از محبت
و گرفتاری ما دون حق سبحانه و از دید و دانش آن و این توحید بعرف صوفیه صاحب سینه
تخلیص دل از توجه اوست بغیر او و بیانش آنست که چون سالک تشبث بدامن بزرگی کرد و ذکر نماید
و از لهو و لعب آنچه منافی دوام اقبال و توجه است اعراض کند و عنایت ازلی شامل حال طالب بود
بتدریج سلطان ذکر در باطن او استیلا نماید بحدیکه ذکر باطن دوام پیدا کند و از تکلف یاد کرد مبرا ماند
و غفلت ظاهر در باطن سرایت نمیکند ظاهر هرچه مشغول بود و غافل بود باطن حاضر و بیدار بود یا در خواب
باطن همواره در ذکر و حضور است خلوت و جلوت نسبت بباطن یکسان است از بیرون در میان
بازارم و در درون خلوتیست با یارم و چون باطن بدوام حضور و آگاهی موصوف شود محبت و گرفتاری
ماسوی آهسته آهسته رو بزوال خواهد آورد و تعلق علمی حصولی او از ما دون او تعالی که علم حصولی تعلق
دارد گسسته خواهد شد بحدی که نسیان ماسوی و انقطاع کلی از ما میسر خواهد شد بنوعی که اگر بتکلف
یاد ماسوی نماید پیدا نشود و در دل خطور نکند این چنین از شادی جهان شاد نبود و نه از غمی آن
غمگین بواسطه نسیانی که دل را از ماسوی حاصل شده است این حالت معبر بفنای قلبی است و
کمال اول است از کمالات ولایت باید دانست که درین کمال اگرچه باطن را دوام حضور است و از
گرفتاری ماسوی وارسته لیکن نفس حاضر و عالم حضوری او بر جاست و منازعت و انانیت او بر پاست
درجه دوم در توحید خواص آنست که نفس حاضر و عالم حضوری او با خود نیز رو بزوال آرد و انانیت و خودی
سری و شرکت او خلل پذیرد و از خود با نا تواند تعبیر نمود که انانیت و خودی از وی زائل شده است
این چنین اگر توجه و حضور است از خود بخود است که از عارف نامی و نشانی نمانده تا آن معنی که
عارف درین وقت عین حق گشته و بذات او سبحانه یکی شده است انا الحق گفتن از نارسیدن است
باین مقام چه بر تقدیر فنا و نیستی و زوال انا انا الحق گفتن معنی ندارد و بیجانی نمیتواند تکلم نمود شعر

خیال هیچ مبر اینجا و بشناس * کسی کو در خدا گم شد خدا نیست * اینحالت را فنای نفس گویند
حقیقت فنا درین موطن ست حاصل فنای اول تخلیه مرآت باطن ست از نقوش ماسوی و از
حصول صور ماعداء ماسوا خواه آفاق بود خواه انفس این کمال وابسته به تجلی افعال ست و فنای
ثانی که انتفای عارفست بانتفای علم حضوری او مربوط بتجلی صفات ست و کمال دران منوط بتجلی ذات ست
این ست حاصل سیر و سلوک اهل الله و نسخه حال اهل کمال هنوز مجال سخن بسیارست

مکتوب بست و چهارم بمیرزا امان الله برهانپوری در جواب عرایض وی که متضمن حالات و اشواق و وقایع وی و یاران وی بود با ذکر معارف متعلقه بهر مقام و بیان حقیقت کعبه معظمه و شرح حدیث لی مع الله وقت و تفضیل حقیقت سرور کائنات علیه و علی آله الصلوة والسلام بر حقایق دیگران

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم صحیفه شریفه جناب اخوی
اعزی سلمه الله سبحانه عن الزلل والآفات با هدایای محترمه برادر میر ضیاء الدین حسین رسانیده
خوشوقت ساخت حق سبحانه ابواب فیوض را همواره مفتوح داراد و بعنایات و جذبات
ذاتیه سر بلند کناد وانچه در باب مولانا ابو المظفر نبیره شیخ علم الله رحمه الله تعالی رحمة واسعة
دیده اند که گویا حضرت ایشان با وی متوجه گشته اند و از لباسی که داشت عریان شده لباس
دیگر پوشانیده اند وانحضرت فرموده اند که ورق این را گردانیده اند و در واقعه دیگر فرموده اند که ما
این را نجود گرفته ایم ازین باز کار این دیگرست بسیار اصیل ست امیدست که از نسبت خاصه
انحضرت نصیبی فراگیرد وانچه از عنایاتی که درین واقعه نسبت بشما بوقوع آمده شکر خداوندی
جل وعلا بجا آورند که بشارت عظمی ست وانچه از استیلای عجز و عدم درک اظهار نموده بودند

و نوشته بودند که حالت دیگر باین مشابهتی ندارد و از همه وراست بلی نسبتی که بعبارات الوری که
متعلق ست از سائر نسبت وراء ست و غیر از عجز از درک آن چه نصیب و واقعاتیکه محمد شاه
دیده روشن ست ظاهر القطب وقت خیلی مناسبت دارد و از انوار و برکات او امیدوار ست
حق سبحانه از قوة بفعل آرد و وقایع مبشر اند بزرگان با مراد اعتماد تام نهاده اند آنچه در نقطه
رهروها ازان این کس ست ع چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم * نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
و واقعهٔ که دران پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و سائر حضرات شما را بالای کعبهٔ معظمه گرفته اند
و با تمام دیوار کعبه امر فرمودند و فرمودند که بتو تعلق دارد و بعد از اتمام فرمودند که جامه را هم
بپوشان بامداد حضرت جامه بکعبهٔ معظمه پوشانید بعد ازان همه حضرات مبارکباد داده
مصافحه کردند لیس عالی ست مناسبت تام ازان بکعبهٔ معظمه مفهوم میگردد حق سبحانه از حقیقت
آن نصیبی ارزانی کناد حقیقت کعبه برزخ ست میان حقائق مخلوقات و حقیقت واجبی جل سلطانه
که مرتبهٔ احدیت ذات ست تعالی چه کعبه مسجود الیه خلائق ست حقیقت آن از حقائق سائر خلائق
البته باید که ممتاز باشد چه مسجود ذات حق ست سبحانه کعبه باید که ناشی ازان مرتبهٔ مقدسه بود
حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس در مکتوبی که داخل سه جلد مکتوبات نیست
نوشته اند که حقیقت کعبه ذات واجبی ست تعالی چه مسجود فی الحقیقة همان مرتبهٔ مقدسه است
هذا باید دانست که مسجود هر چند ذات بیچون ست لیکن اعتبار مسجودیت با و ملحوظ گشته است
لاجرم از مرتبهٔ احدیت ذات که مبراست از نسب و اعتبارات متنزل باشد و در دیده بودند انتشار
و گرفتاری متمیز بوده و در واقعهٔ دیگر نوشته بودند که حضرت ایشان سر فقیر را بر داشته پیشانی
فقیر بوسیده میفرمایند که خبردار شده فقیر می بیند که توجه تمام عالم چه آفاقی و چه انفسی تمام بفقیر اند
چنانچه اگر ازان توجه باشد همه متلاشی شوند می بینم که حالیهٔ فقیر بعینه حالیهٔ حضرت ایشان ست
و این حالت بی شائبه می بیند بصیرت بیشتر شده که این که می بیند و این مشاهده چیست حضرت سیفنا
فی الحقیقة هر دو یکی ست چنانچه می نماید مخدوما آنچه در واقعه دیده اند اگر در خارج چنین بود نا

قطب الاقطاب ست و توجه تمام عالم بدین طریق تعلق باو دارد و غایة ما فی الباب گاه باشد
که مرید صادق بحکم فنا فی الشیخ حالت مخصوصهٔ شیخ را در خود احساس نماید و در وقت اتحاد بشیخ
در مرآت خویش کمالات شیخ مطالعه نماید معنی قطبیت که شیخ او بآن موصوفست درینوقت اگر
در خود یابد چه عجب و گاه بود که اعوان قطب آن معنی را در خود مشاهده کنند هر چند بالاصالة آن معنی
وابسته بقطب ست لیکن بتبعیت و طفیل او اعوان او نیز دران خدمت شرکت دارند چنانچه
در عالم مجاز آن معنی در وزرا و سلاطین ثابت ست منصب وزارت از بادشاه بیک شخص ست
اما ارکان دولت او در رنگ او مرجع خلایق اند باید دانست که جمعی در خواب و واقعه خود را بادشاه
یا قطب وقت می بینند و در یقظه هیچکدام ازانها ثابت نیست وجهش آنست که معنی بادشاهیت
یا قطبیت درانها کاین ست لیکن ضعیف ست شایان آن نیست که در عالم شهادت ظهور یابد
بعد ازان از دو حالت خالی نیست اگر آن معنی قوت گیرد شایان آن گشت که در عالم شهادت
ظهور پیدا کند بقدرت الله سبحانه در عالم شهادت هم بادشاه می شود و هم قطب میگردد و اگر آنقدر
قوت پیدا نکرد همان ظهور مثالی می باید که اضعف ظهورات ست کفایت می افتد و بقدر قوت
در ظهور می باید ازین قبیل ست واقعاتیکه طالبان این راه می بینند و خود را در مقامات عالیه
می یابند و می بینند که بمناصب ارباب ولایت سرافراز گشته اند شخصی از اصحاب حضرت ایشان
ما قدسنا الله سبحانه بسره بآنحضرت عرضداشت نمود که بشارت قطب الاقطابی که از عالم غیب می آید
اصلی دارد یا نه آنحضرت در جواب نوشتند که این بشارت حصول کمالات مقام قطبیت ست
نه منصب قطبیت که مشروط بعلم ست چه صاحب منصب صاحب علم ست انتهی در ذیل این واقعه
نوشته بودند که حقایق و معارف بسیار رسیده بود میگذرد و حقیقت هر یکی اطلاع میدهد
اگر شمه ازان علانیه شود خلل نظام عالم شود مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست * بلی بر بعض خواص
بندگان چیزها ظاهر میشود که بیرون از حوصله عوام ست ستر آن از عوام ناگزیر ست اگر ظهور
یابد سبب فتنه و فساد گردد و بعضی امور ازان قبیل ست که ستر آن از خواص نیز در کار ست

که مخصوص ببعضی خواص ست مگر باذن نوشته بودند که انچه برین ذره بمقدار میگذرد و بکدام
زبان عرضداشت نماید انچه از قول و فعل صادر میشود می بیند که همه صفات قولی و فعلی و حسی
و حرکتی مصری و علانیتی از جای دیگرست این هیکل و پیکر را با آن مناسبتی نیست این قالب
جداست و درک این نیز از قالب جداست و عدمیست این و همه عالم هویداست و چشم در درک
این معما اعمی ماناکه مراد از قالب و پیکر مجموع ظاهر و باطن انسان داشته اند نه ظاهر صرف
چنانچه متبادر از قالب ست چه این صفات فی الحقیقة قائم بباطن ست نه بظاهر و چون عارف
بر عدمیت ذاتیهٔ خود دانا و بینا میگردد و بحالت فنا مصروف میشود و باطن را نیز در رنگ
ظاهر خالی از صفات می یابد و عدم صرف و جماد محض خیال میکند و درک و شعور را از هر دو
مسلوب می بیند بلکه فی الحقیقة فنا و بقا از صفات باطن ست و بس ظاهر عارف همواره
بر صفات بشریت ست و از دو بینی نرسته و بتوحید نه پیوسته باطن در مراتب قرب ست
و ظاهر بمراحل از ان دور و کمال در حق ظاهر آن ست که بر احوال باطن اطلاع یابد احوال مر
باطن راست و علم باحوال مر ظاهر را اگر سالک از ارباب علم ست و چون ظاهر ازین علم خالی
باشد در قلق و اضطراب بود و الی ان یبلغ الکتاب اجله نوشته بودند که در نماز فرض بامداد وارد
آمد که در هیچ وقت دیگر نبود و چنان در سر نمودند که این آن حالت ست که مخبر صادق صلی الله
تعالی علیه و آله وسلم به لی مع الله وقت از ان خبر داده چنان دانسته اند که این حالت و نسبت
خاصهٔ آن سرور ست علیه و علی آله الصلوة والسلام که فوق درجهٔ ملک مقرب و نبی مرسل ست
که در آنجا اطلاق اسم هم کرده نمیشود و نصیبهٔ این دولت با ولی العزم ست و آنهم بطفیل آنحضرت
علیه و علی آله الصلوة والسلام از امت هر کرا باید دولت بنوازند نوالهٔ از ان نعمت میرسد
الی آخره مخدوما جائیست که بعضی افراد کمل امت را از دولت خاصهٔ نبی خود علیه السلام بطریق
وراثت نصیب باشد که خادمان خاص از اورش خاص صاحب خود امید دارند لیکن گاه هست
که اینمعامله بر سبیل حقیقت بود و گاه بر سبیل اشتباه ظل باصل باشد بیانش آنست که مرلی مع الله وقت

آنست که حقیقت آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام بر حقائق سائر موجودات ممکنه تفوق
دارد چه حقائق انبیای مرسل و چه حقائق ملائکه مقربین و ایضا آن حقیقت بمنزله کل است
و سائر حقائق در رنگ اجزای اوست اول چیزیکه از مکمن غیب بعرصه ظهور آمد و صدور پیوسته
حقیقت اوست صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و تعین نخستین مرتبه لا تعین هم اوست که تعین
حبی است وجود و ایجاد همه متفرع بر حب است و گفت وشنود و محب و محبوب هم ناشی
از وی چه حب است که قفل غیب الغیب را گشوده و کارخانه وجود و ایجاد را چمن ساخته و گنج
مکنون را بظهور آورده جوش محبت است که اسرار محبوب را تجلی ساخته و شورش عشق است
که بکر جمال و کمال او را از پرده کتم برآورده اگر نه این عشق بودی پرده از جمال لم یزلی که گشودی
و آوازه کمالش بگوش جهان و جهانیان که رسانیدی ع گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی ٭ ازینجاست که حسن بی پردگی میخواهد و جمال سر مستوری ندارد
ع پری تاب مستوری ندارد ٭ چو در بندی ز روزن سر برآرد ٭ چه حسن را عشق ناگزیر است
و جمال را محبت دامنگیر ع ٭ هرجا که حسن بنماید روی ٭ می نهد سر بسجده عشق آن سوی
بر سر اصل سخن رویم و گوییم که ازین بیان مقرر شد که قربی که حقیقت آنسرور راست علیه و علی آله
الصلوة والسلام با ذات اقدس تعالی حقیقت دیگر را نیست لاجرم وقت او علیه و علی آله
الصلوة والسلام هم تا باشد و هیچ پیغمبری و فرشته را در آن گنجایش نبود آری اگر حقیقت یکی را
بآن حقیقة الحقائق بالتطفیل و بتبعیت الحاق و انطباق حاصل شود می تواند که بطفیل شریک
آن دولت گردد لیکن چون فرق اصالت و تبعیت همواره باقی است شرکت من جمیع الوجوه
منتفی است بلکه اگر شرکت است شرکت صوری است و فی الحقیقة شرکتی نیست خادم را با مخدوم
چه شرکت طفیلی را با اصل چه مساوات و این الحاق و اتحاد حقیقت در افرادی از کمل کمل ثابت است
و چون حقیقة الحقائق را در مراتب تنزلات ظلال است و ظهورات تمثیلات چون سالکی بظلی
از ظلال میرسد و تمیز میان ظل و اصل نمیتواند کرد خیال میکند که بآن حقیقت رسیده است

و شرکتی دران وقت خاص پیدا کرده نه چنین ست این از قبیل اشتباه ظل ست باصل سوال
ظل مقام لی مع الله نیز خصوصیت بآنسرور دارد علیه و علی آله الصلوة والسلام و دیگری را
باو شرکت نیست پس کسیکه بظل آنمقام رسد باید که در مقام خاص او صلی الله علیه و آله وسلم
حقیقةً شریک باشد جواب گوییم که فضل او علیه و علی آله الصلوة والسلام بر سائر انبیای کرام
و ملائکه عظام علیهم الصلوة والسلام باعتبار اصل آنمقام ست که فوق همه مقامات قربست
نه بظل آنمقام که این فوقیت آنجا مفقود ست زیراکه تواند بود که اصول مقامات انبیا و ملائکه
فوق آن ظل بود هرچند ظلال مقامات ایشانان دون آن ظل ست اگر گویند که تفوق آن
ظل بران ظلال نیز موجب فضل اوست بر دیگران علیه و علیهم الصلوات والبرکات گوییم تفوق ظل
بران ظلال با وجود تفوق اصول دیگران بران ظل موجب فضل جزئی ست نه کلی که از مبحث
خارج ست چه هر کس باعتبار خصوصیت مقام خود بر دیگران فضل دارد اما این فضل جزئی ست
هرچند از فضل جزئی تا فضل جزئی فرق ست چه این ظل فوق سائر ظلال ست و جامع ست انها
مع ذلك نظر باصول این فضل جزئی ست و آنسرور علیه الصلوة والسلام که لی مع الله وقت
فرموده است باعتبار اصل فرموده است که بر سائر مقامات تفوق دارد نه باعتبار ظل که این تفوق
در آنجا نیست پس سالک در مقامات ظل توهم شرکت پیدا کند از قبیل اشتباه ظل باصل خواهد بود
سوال حقیقت هر یکی ازین اکابر با حقیقت دیگری ممتاز ست و هیچ کس را بالاصالة در حقیقت دیگری
شرکت نیست پس هر کدام را وقت ممتاز باشد در وقت خاص او دیگری را مدخل نبود پس پیغامبر را
علیه و علی آله الصلوة والسلام کدام خصوصیت ست که باعتبار آن لی مع الله وقت فرموده جواب
گوییم که در وقت خاص هر کدام دیگرانرا هرچند شرکت شخصی مفقود ست اما شرکت نوعی هست
که موجب مماثلت ست زیراکه هر حقیقت را با حقیقت دیگر ما به الاشتراکی هست و همه حقائق مندرج در حقیقة
الحقائق ست و حقیقة الحقائق را با سائر حقائق ما به الاشتراکی نیست تا آنها با اینان شرکت نوعی
بود تا مماثلت ثابت باشد پس در وقت خاص او علیه الصلوة والسلام دیگرانرا شرکت نوعی نیست

و نه شرکت شخصی جواب دیگر گوییم که حقیقت آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام حقیقة الحقائق است و حقائق دیگران بمنزلهٔ اجزای اوست و مقررست که هر کمالی که جزو را ثابت است کل را نیز ثابت است نه عکس پس در کمالات دیگران پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم شرکت ثابت شد و در کمال او علیه و علی آله الصلوة والسلام دیگرانرا شرکت نبود و حدیث لی مع الله وقت صادق و ثابت بود بلکه گوییم که کسانیکه حقائق شان جزئیات اسمای کلی ست یا جزئیات جزئیات آن اسماست پیغامبر ما را نیز علیه و علی آله الصلوة والسلام دران شرکت ست چه صاحب اسم جزئی در تحت دائرهٔ صاحب اسم جزئی نیست و همین نسبت ست صاحب اسم جزئی را با صاحب اسم کلی فافهم یا آنکه گوییم که متبادر ازین قسم عبارت تفوق وقت صاحب عبارت ست از دیگران و عدم مماثلت خصوصیت محضه در صدد در این عبارت کافی ست پس مقصد ازین عبارت آنسرور بود علیه و علی آله الصلوة والسلام نه دیگر که تفوق و عدم مماثلت و مشارکت مفقود ست هر چند خصوصیت هست نوشته بودند که روزی در حلقه نشسته بودم می بینم که در مجلس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم حاضرم و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمایند که امروز روز عقد تست ترا با حق سبحانه و تعالی عقد میکنم و در آنوقت فقیر را حالی ست که نمیتوان بیان نمود میفرمایند که دنیا و آخرت را در مهر تو دادیم اما باید دانست که مراد از عقد با و تعالی تکمیل که عقد با اسم او باشد تعالی که مبدأ تعین اینکس ست و با حصول آن اسم که منتهی شیون و اعتبارات ذاتیه شود و حصول فنا و بقاست بانکه حصول ولایت اسلام حقیقی منوط بآن ست چنانچه شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره فرموده تا بادر خود جفت نشوی مسلمان نشوی یعنی تا باسمی که مبدأ تعین تست متحقق نشوی مسلمان نشوی بالجمله معامله اصول اصول اصول اصول ست حصول نسبت از فنا و بقا و حصول و تحقق متصور ست و چون کار از اصول بالا رود و اصل در رنگ ظل در راه ماند و معامله بغیب ذات الله تعالی هیچ از نسب مذکوره آنجا متصور نشود و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نقشان آنمو طلبست لاهوزان سرای روز بهی ٭ بازگشتند و جیب و کیسه تهی ٭ و آنچه فرموده که دنیا و آخرت در مهر دادند یعنی آنچه مناسبت باسم دارد و فاخور جامعیت آن اسم ست چنانچه حضرت ایشان ما

نوشته اند که بهشت هر شخصی عبارت از ظهور اسم الهی ست تعالی که مبدأ تعین اوست بکسوت انهار واشجار وحور وقصور باندازهٔ تفاوت اسما در علو وسفل و در جامعیت و عدم جامعیت تفاوت در درجات حسب آن ست و عقد با نشر در صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم میتواند که چون او علیه وعلی آله الصلوة والسلام مظهر شرایع واحکام الهی ست جل وعلا پس این عقد بشریعت بود بظاهر شریعت یا بظاهر و باطن هر دو عقد کنایه از تحلی باحکام شرعیه و تزیین بسنن مرضیه و باطن شریعت اسلام حقیقی ست و تحقق بآن منتهای اقدام اولیاست و میتواند که عقد مخروق بود بحقیقت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام که حقیقة الحقائق ست چنانچه تفصیل آن بالا مذکور شد در جای دیگر نوشته بودند که دران حالت معلوم نمودند که انعدام لاتعین ست معلوم شریف باد که تا هر جا سیر و سلوک ست و ترقی و عروج همه در مراتب تعینات ست فوق مراتب تعینات قدمگاهی نیست هر چند در وقت عروج بلاتعین ظاهر شود فی الحقیقة بی پرده تعین نیست در لاتعین محض قدم نهادن بوجوب متحقق شدن ست که محال ست آری وصول نظری در آنحضرت محتمل که محال نبود از انکشاف معامله قبر اندراج نموده بودند و نوشته بودند که در قبر هم حالتی ست که بتحریر و تقریر در نمی آید از شرح و بیان بیرون ست وقت و حال دیگر ست که باین عالم نماند سر و در و حضور در اینجا از ان عالم ست که از عالم دنیا مطلق خطور و خبر نیست بلی قبر منزل اول ست از منازل آخرت من مات فقد قامت قیامته معامله که با آخرت تعلق دارد آغاز آن از قبر ست القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران دنیا تمام محل ظهورات ظلیه ست و انموذجات مثالیه لایشفی علیلا و لا یروی غلیلا نا نشان آنست نه طالب صادق را ازان سیری و نه تشنه را سیرابی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء محل کشت و کار ست و جای طاعت و عبادت بیش از مزرعه نیست مر آخرت را آخرت ست که محل ظهور اصل ست و موضع لقا بر وجه کمال و شروع این معامله از برزخ صغری ست که قبر ست من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت پس معامله قبر معاملات دنیاوی نماند هر چند برزخ ست اما معامله آن بوطن غالب ست آری نماز ست که در دنیا نشانی از اصل دارد و از ظهورات ظلیه مستثنی

در حدیث آمده حجابی که میان بنده و حق سبحانه است در نماز برداشته می شود و نیز آمده الساجد
یسجد علی قدمی الله فلیسأل ولیرغب نماز بحسب صورت هرچند از دنیاست اما فی الحقیقة از آخرت است
زیرا که معراج مومن ست و نصیبی از انچه باخرت تعلق دارد بدست می آرد مخدوما کتابتی که از شما
بعد ازین کتابت که میر ضیاء الدین حسین رسانیده بود رسید دران کتابت مندرج بود که درین ایام
احوالی میگذرد که در تحریر و تقریر آن عاجزست اکثر در نماز فرض حالتی رومیدهد که از شرح و بیان
بیرونست و از کیفیت نه درست امور و اسرار غریبه و عجیبه وارد میشود الی آخره بلی نماز فرض
از سائر نمازها در کمالاتی که بالا مذکور شد ممتازست قرب فرائض را با قرب نوافل چه نسبت در آغاز
ابتدا بنوافل تسلی می سازند و در نهایت اینحالت مقصور بر فرائض صلوة ست و در بیرون آن گویا
معطل و بیکار حدیث ارحنی یا بلال گویا مشعر باین کمال ست چه فرائض ست که مربوط بدعوت
بلال ست رضی الله تعالی عنه که راحت خود را دران فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام اما
نوافل را هیچ ست تقید بدعوت بلال ندارد و به دلالگی او موقوف نه دلالگی و مشاطگی او بفرائض
کذشتانی ازین نشان دارد و خبری از مطلوب آرد مصرع دمد صبح از گریبانم گر آن مه در کنار آید
باید دانست که آداب و نوافل که متمم و مکمل فرائض اند معدود از فرائض اند هرچند رعایت آن
بیشتر نماید نتیجه فرض بیشتر آید بلکه در سنن رواتب نیز این نسبت سرایت مینماید که گویا مکملات
فرائض اند لیکن هذا آخر المکتوب الحمد لله اولاً و آخراً والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله
دائماً سرمداً و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی الملائکة المقربین و سائر الصالحین اجمعین آمین

مکتوب بست و پنجم بمرزا عبید الله بیگ در آنکه هر بقعه را حکمی ست خاص و هر سرزمین را فیضی ست مخصوص

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی اعزی مرزا عبید الله بیگ میرساند صحیفه شریفه
که مصحوب میر ضیاء الدین حسین فرستاده بودند رسید چون متضمن احوال و اذواق سنیه بود

لذات معنویہ بخشید الله تعالی همواره به ترقیات دارد و به اتباع سنت سنیہ استقامت بخشد
فعل الحکیم لا یخلو عن حکمة در رفتن صوبۂ دکن ظاهرا حکمتی باشد هر زمین را فیوض مختلفہ است و هر بلده
را خاصیت علیحده با هر قریہ معاملۂ جدا اهل بصایر در هر توجہ فیض خاص میگیرند از سرزمینی کمالی بدست
می آرند حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانہ بسره الاقدس دران هنگام که بتقریب سلطان وقت
در بلدۂ لاهور تشریف داشتند اول یک دو ماه در گذر حاجی سوای در حویلی کهنہ خواجہ قاسم
تشریف داشتند در آنجا اسرار و معارف بسیار که اکثر آن تعلق بکمالات فنا و عدمیت اشیا و مخلوقات
عارف بعدم صرف دارد فائض می گشتند در بیان میفرمودند و مکتوبی که معنون به هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا است با چند مکاتیب دیگر در بیش آنست همانجا نگارش یافته است
چون آن حویلی بسیار کهنہ بود اراده انتقال بحویلی دیگر که در گذر ملا ... بود نمودند پیش از انکه بآن حویلی
انتقال فرمودند فرمودند که در انجا معارف و اسرار که متعلق بکمالات بقاست خواهند فائض شد
انشاء الله تعالی بعد از انتقال همچنین شد و اسرار که متعلق بکمالات بقاست در نازکیهای مقام بقا
افاضه فرمودند و آن مکتوب که دران این عبارت مندرج است بر عکس مرایای دیگر که بکلیت خود
شخص او مرائیست خود را او اینما یہ فهم من فهم ... قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن
مسلم نیست طوطی را بدوران شکر خائی با چند مکتوب دیگر که در اطراف این مکتوب است
جا بجا تحریر یافتہ است مامول از دوستان دعا و توجہ بظهر الغیب است والسلام

مکتوب بست وششم بحاجی حسین در بیان مرتبۂ جمع که کفر حقیقی است و ترغیب بتحصیل مرتبۂ فوق که اسلام حقیقی است

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب رسیده خوشوقت ساخت اذواق
و مواجید که از جوش سکر و استیلای محبت رو داده مندرج ساختہ بودند بوضوح انجامید مبارک
و مبارک است زادکم الله سبحانہ شوقا و ذوقا جاذبۂ عشق است که صفات لطیفه و کثیفه و رذیله

و شریف را یکسان نموده است و سکر و محبت ست که اسلام و کفر را برابر ساخته و قبیح و قبائح را مستور گردانیده این گلهاست که از انجمن جمع شگفته است و این حیرت و عدمیت از عین الیقین آمده که موطن فنا و بی شعوری ست چیزهای خوب و سنجیده است لیکن اقامت در همین موطن مستحسن نیست فنای نفس هر چند کمال ست اما از پیش کمالات دیگر ست و شرط عروج ست در مقامات قرب هیچکس تا نگردد او فنا ✽ نیست ره در بارگاه کبریا ✽ از جمع بفرق بعد الجمع باید آمد از عین بحق و از فنا ببقا باید ارتقا نمود و از عدم بوجود و از جهل بعلم باید رسید تا حسن اسلام متجلی گردد و قبح کفر و فسق هویدا شود کریمهٔ و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک هم الراشدون فضلا من الله و نعمة مؤید این معنی ست نوشته بودند که صنع یکی ست بل همه صنع و خلق اوست جل و علا لیکن حق سبحانه از بعضی مصنوعات و مخلوقات خود راضی ست و آنرا احسن ساخته و از بعضی دیگر راضی نه و آنرا اقبح گردانید و عارف کامل متخلق باخلاق الله تعالی بعد از گذشتن ازین معرفت که نوشته بودند چنین می باید و حسن شرعی را حسن و قبح شرعی را قبیح می بیند اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی و خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب بست و هفتم بشاه نعمت الله قادری در آنکه ذات ممکن عدم ست و حسن و جمال عاریتی ست

حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم اما بعد این ذرهٔ حقیر هر چند بحسب صورت از شرف حضور دور ست و از دریافت صحبت مهجور لیکن بنسبت خاکساری اهل الله دارد و در حضور و غیبت از حلقه بگوشان شان ست امید وارست که گاه گاهی این دورماند کار را بگوشهٔ خاطر عاطر آورده بفیوض و برکات معنویه نواخته باشند و از عنایات خاصه نصیبی ارزانی داشته فقیر قلیل البضاعة غیر احتیاج چه اظهار کند و بجز دریوزه گری چه وانماید چه کند فقر او ذاتی ست و فاقهٔ او سرمدی نصیب او از مطلوب حقیقی استهلاک ست و حظ او از ان ذروهٔ علیا اضمحلال پس از کمال او چه در یابد.

و بحسن و جمال او چگونه پی برد ذات او عدم ست و بود او نابود و خیر و کمال در حق او عاریتی ست
و حسن و جمال انعکاسی باین کمال عاریتی و باین جمال انعکاسی خود را خیر و کامل خیال نموده است
و بنیاد دراز برین نمود بی بنیاد نهاده وای اگر رحمت دستگیری نفرماید و سابقه کرم امداد نماید کمال
در حق او انتفای کمال ست و خیریت در سلب خیریت خوش گفت ؏ معشوق اگر چه گشت همخانهٔ ما
ویران تر از اول ست ویرانهٔ ما ☼ اگر نسبت خیر و کمال بخود نماید خائن بود و دعوی همسری با اصل
پیدا کند الا ان یوجد بعد العدم و یولد بالولادة الثانیة فحینئذ لا تحمل عطایا الملک الا مطایاه الله تعالی
امثال ما مهجوران را نیز ایمانی باین معانی دهاد بطفیل امثال شما شاهبازان شربی از مشرب بخشاد
بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات

مکتوب بست و هشتم بشیخ محمد علیم جلال آبادی در شرح احوال وی و احوال یاران وی که در عریضهٔ وی مندرج بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی شیخ محمد علیم رسیده خوشوقت
ساخت نوشته بودند که دفع خطرهٔ قلبی بنوعی شده است که بتکلف هم خطره نمیگذرد و تحدد و ما
انمعامله معبر بفنای قلبی ست و کمال اول ست و شرط کمالات دیگر ست و نیز نوشته بودند
که اختیار در رضای خود را در اختیار در رضای او سبحانه کم می یابد این دید هم از شعب فناست
چون انمعامله بانجام رسد چنانچه هیچ مرادی در ساحت سینه نماند و ارادت نیز در رنگ
مرادات رخت بصحرای عدم کشد بعد از ان از فنا ببقا آید این زمان او را صاحب ارادت
میکنند و از نزد خود ارادت عطا میفرمایند نوشته بودند که عنایت و کرم حق عز اسمه بسیار
مشاهده میشود پیش ازین چندگاه ذات خود را مظهر ذات او تعالی میدانست و صفات خود را
مظهر صفات او سبحانه الحال معلوم میشود که من هیچ نیستم و همه از وست الی آخره انمعامله وابسته
ببقاست لیکن انچه پیشتر میدانستند مشابهت بقاب قوسین داشته الحال معلوم می نماید ملاحظه

با او ادنی دارد حق سبحانه از حقیقت او ادنی نصیبی ارزانی فرماید چه آنچه نوشته اند بطریق اندراج ظاهر میگردد شکر خداوندی جل شانه بجا آرند که با وجود قلت صحبت مورد این نوع واردات گشته اید و در احوال یاران خود نوشته بودند که چندین ذکر قلب و یادداشت دارند مانا که از یادداشت دوام آگاهی قلب خواسته اند نه یادداشت که حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه وتعالی بسره آنرا در بعضی از مکاتیب خود نوشته اند که مخصوص بکمل منتهیان ست و آنچه در باب ملا یار محمد نوشته بودند که خطره از قلب او بنوعی مرتفع گشته است که بتکلف هم نمی آید و می گوید که در قلب خود مثل ذرات آفتاب می بینم که جوش میزند اکثر اوقات خود را گم می یابم و قلب خود را آگاهی بنوعی وسیع می یابم که اگر عالم و ما فیها را بگنجانند می گنجد الی آخره مجدد ما رفع خطره قلبی باین طریق بی ظهور انوار اسمائی و صفاتی نیست تا بیابی نه هیچ مشاهده مثل ذرات آفتاب از همین رهگذر است و وسیع یافتن قلب نیز از آن ست چه این عالم را در جنب آن انوار چه اعتداد ست این دید از بلندی فطرت و وسعت استعداد آن یار خبر میدهد العلم عند الله سبحانه اگر این یار چندگاه درین نواح بگذرانند و سیر سند نماید ظاهر امید باشد دیگر پیش ازین فقیر در کتابت ملا حسن علی نوشته بود که عدد یکصد با آن ما ذون بودند و چندان عدد را اذن ست الحال نوشته میشود که چهار چندان عدد را طریقه بگویند والسلام

مکتوب بست ونهم بمیرزا عبید الله بیگ و جماعه که مذهب صوفیه علیه را ترک تعرض دانسته اند و باسقاط عمل و مقاصد دیگر قائل گشته با ذکر احادیث که در فرضیت امر معروف و نهی منکر وارد شده است و ذکر احادیث فضائل جهاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد و آله و اصحابه اجمعین

مخدوما در اهل زمانه زبان زد و شائع شده است که مشرب صوفیه علیه ترک تعرض ست بحال
خلق و بدنا بودن باکسی چون این کلمه خلاف واقع ست و متضمن مفاسد کثیره بخاطر رسید
که درین باب چیزی بنویسد و مفاسد آنرا ظاهر سازد و درین تقریب احادیثی که تعلق بامر معروف
و نهی منکر و حب فی الله و بغض فی الله و فضیلت جهاد فی سبیل الله و علو مرتبه مجاهدان و درجات
شهدا دارد ایراد نماید و بعضی نقلها از صوفیه کرام که مناسبتی باینمقام دارد و مبنی از استقامت
بر جاده شریعت غراست و در جماعتی ست که خود را منتسب باین طائفه علیه می سازند و رسمی
از رسمهٔ شریعت حقه بر آرند نیز درج نموده بدوستان ارسال دارد و من الله سبحانه العصمة
والتوفیق نگویا کسیکه معتقد اینمعنی ست معلوم نیست که از صوفیه کدام جماعت را میخواهد طریقه پیران
ما که مشائخ نقشبند اند خود اتباع سنت ست و اجتناب از بدعت چنانچه از کتب و رسائل شان ظاهر
و هویدا است و امر معروف و نهی منکر و بغض فی الله و جهاد فی سبیل الله از سنن مقرره مصطفویه ست
بلکه از واجبات و فرائض دین او علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها پس ترک امر معروف
ترک انطریقه علیه بود حضرت خواجه نقشبند قدس سره میفرمایند که طریقه ما عروه وثقی ست چنگ
در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم دست زدن ست و اقتدا
باثار صحابه کرام علیهم الرضوان کردن ست درینطریقه باندک عمل فتوح بسیار ست و هر که ازینطریقه
روی گرداند خطر عظیم دارد و اگر مشرب صوفیه علیه ترک تعرض بود چرا حضرت خواجه نقشبند که
از رؤسای صوفیه است و راس انطریقه علیه بیر خود حضرت امیر کلال که بجای او سب بود
واجب بودند بعدم تعرض در باب ذکر جهر که طریقه حضرت امیر بود امر معروف کردند و علمای بخارا را
جمع نموده پیش ایشان بردند و ایشان از راه حسن نفس و مسلمانی و کمال حقانیت گفته حضرت خواجه را
قبول کردند و ذکر جهر را در گذاشتند چنانچه منقول ست و طریقه سلف و صوفیه و مشائخ مستقیم نیز
همین بود صوفیه کرام که انهمه دفاتر در سلوک و ریاضت و موعظت نوشته اند و مهلکات و منجیات
قرار داده امر معروف و نهی منکر ست یا چیز دیگر و تعرض ست یا ترک تعرض حضرت خواجه معین الدین چشتی

از پیر خود نقل میکنند که فرمود راه دوستی تاریک و باریک ست میباید که با خلق نصیحت کنی و بترسانی شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره که پیشوای اهل وحدت وجود ست چرا صوفیهٔ وقت خود را که طریق سماع و رقاصی داشتند مانع آمد و دلالت بترک آن نمود و بعضی از انها بگفتهٔ شیخ باز آمدند و طریقهٔ خود را گذاشتند و بعضی باز نگشتند لیکن اعتراف بنقص و قصور خود کردند چنانچه شیخ در بعض از رسائل خود نوشته است غوث صمدانی شیخ عبد القادر جیلانی در بعضی از رسائل خود بابی بزرگ در امر معروف و نهی منکر آورده است و دقائق آنرا بیان فرموده و احتیاطها در ان امر خطیر رعایت نموده در همانجا می آرد فاذا ثبت انه لایجب علیه الانکار ای النهی عن المنکر عند عدم القدرة فهل یجوز انکاره اذا غلب علی ظنه الخوف علی نفسه فعندنا یجوز ذلک وهو الافضل اذا کان من اهل العزیمة والصبر فهو کالجهاد فی سبیل الله تعالی مع الکفار وقد قال الله تعالی فی قصة لقمان علیه السلام وأمر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور ولاسیما اذا کان عند السلطان جائرا والاظهار الایمان عن ظهور کلمة الکفر لان الفقهاء اتفقوا علی ذلک وانما الخلاف بیننا وبینهم فی غیر هذین الموضعین انصاف باید داد که مشرب ایشان که پیشوای اهل ولایت و مقتدای صوفیه بودند تا تعرض بودی این مبالغه در امر معروف کی کردندی و نیز حضرت شیخ فرموده الذی یؤمر به وینکر علی ضربین فکلما وافق الکتاب والسنة والعقل فهو معروف وکلما خالف ذلک فهو منکر ثم ذلک ینقسم قسمین احدهما ظاهر یعرفه العوام والخواص وهو کوجوب الصلوة الخمس وصوم شهر رمضان والزکوة والحج وغیر ذلک ومن المنکر کتحریم الزنا وشرب الخمر والسرقة وقطع الطریق والربوا والغصب وغیر ذلک فهذا القسم یجب انکاره علی العوام کما یجب علی الخواص من العلماء والقسم الثانی ما لا یعرفه الا الخواص مثل اعتقاد ما یجوز علی الباری وما لا یجوز علیه فهذا المختص بالعلماء انکاره فان اخبر واحد من العلماء احدا من العوام جاز له ذلک ووجب علی العامی انکاره عند القدرة فضیل عیاض که از اکابر صوفیه است فرموده من احب صاحب بدعة احبط الله عمله واخرج نور الایمان من قلبه واذا علم عز وجل من رجل انه مبغض لصاحب بدعة رجوت الله ان یغفر له وان قل عمله واذا

رأیت مبتدعا فی الطریق فخذ طریقا آخر وقال فضیل سمعت سفیان بن عیینة رضی الله عنه
یقول من تبع جنازة مبتدع لم یزل فی سخط الله عز وجل حتی یرجع وقد لعن النبی صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم فقال صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من احدث حدثا او آوی محدثا فعلیه لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین لا یقبل منه صرف ولا عدل یعنی بالصرف الفریضة وبالعدل النافلة
در حدیث آمده یا عائشة ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا هم اصحاب البدع واصحاب الاهواء لیس لهم
توبة انا منهم بری وهم منی براء الطبرانی عن عمر اگر مشرب صوفیه کرام ترک تعرض بودی چرا یکی از رسائل
صوفیه فرمودی آن روز که در میان صوفیان بنقار نگذرد آن را خیر ندانند شیخ الاسلام گفته که انکار
صوفیان کن مکن است همین حاصل معنی چنان باشد که روزیکه صوفیان میان خود امر معروف
ونهی منکر ننمایند ومداهنت کنند آن خیر نیست نیک تامل نمایند جماعه که بعدم تعرض قائلند عذاب
وثواب اخروی ومواعید شدیده که در باب اعمال سوء در قرآن مجید واحادیث صحیحه وارد
شده است قبول دارند یا نه اگر قبول دارند پس چرا نامرادی را از مهلکه عظیمه نه برآرند وطریق
نجات را از عذاب سخت باو ننمایند اگر بر سر راه نابینائی چاهی یا ماری بود یا کسی در مهلکه دنیاوی
دیگری افتاده باشد ظاهر آنست که اینجماعه اورا متنبه خواهند ساخت وراه نجات اورا خواهند نمود
وتعرض حال او خواهند کرد وچرا بر مهلکه اخروی که اشد وابقی ست متنبه نسازند وراه نجات ننمایند
یقین ست که قبول ندارند ومعتقد قیامت وحشر ونشر وما فیه نیند اعاذنا الله سبحانه عن اعتقاد
السوء اگر ترک تعرض خلق مرضی حق بودی جل وعلا چرا بعثت انبیا علیهم السلام نمودی وتشریع
شرایع فرمودی ودعوت بدین اسلام وابطال ادیان دیگر برای اسلام کردی وهر که دعوت
این بزرگواران قبول نکرده در امم سابقه بعذابهای گوناگون گرفتار شده وهلاک واستیصال
شان نمودی بایستی خلق را بطور آنها میگذاشت وهیچ تعرض نمی نمود ومنکر آنها بر تحری وعذاب
هلاک نمیفرمود ونیز برین تقدیر جهاد را برای چه فرض می ساخت که هم متضمن ایذای قتل مسلمانان
وهم ایذای قتل کفار واین همه فضیلت ومزیت جهاد را ومجاهدان وشهدای فی سبیل الله را که منصوص

قطعیه ثابت شده است چنانچه بعضے ازان خواهد آمد چون باشد که بناحق تعرض مردم مینمایند وایذا میرسانند و نیز نفس انسانی از مخلوقات حق ست سبحانه چرا تخریب و معادات او امر نموده وجهاد او را جهاد اکبر فرموده و قرب خود را باین جهاد مربوط ساخت کما ورد عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی او را هم بوضع او باید گذاشت پس معلوم شد که اینها اعداء الله اند و حق سبحانه میخواهد که انتقام از اعدای خود بگیرد والله عزیز ذو انتقام از کمال رحمت انبیا را بالاصالة و اولیا را بتبعیت بدعوت فرستاد و اعلام عذاب و ثواب بر زبان آنها فرمود و حجت را بر مخالفان درست ساخت و زبان عذر ایشان بند نمود لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل چشم پوشی و خواب خرگوشی باین کارخانه عظیم القدر مرتفع نمی شود و هیچکس آنرا دفع نمیتواند کرد ان عذاب ربک لواقع ماله من دافع اگر میخواست همه را براه راست هدایت مینمود و بدار السلام میفرستاد ولو شاء لهدٰکم اجمعین لیکن ارادت ازل چنین خواست و حکمت لم یزلی همچنین اقتضا نمود ولکن حق القول منی لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعین بمولای حقیقی جل شانه جای پرسش نیست که چرا چنین کرد و چنان نکرد لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون ے کرا زهرهٔ آنکه از بیم او کشاید زبان جز بتسلیم او ﴿ و قال الله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی پس متابعان او علیه و علی آله الصلوة والسلام با او در دعوت و امر معروف شریک اند و هر که تارک امر معروف ست تابع نیست انصاف باید داد اگر فساق و کفار مبغوض و اعدای حق جل و علا نبودندی بغض فی الله از واجبات دین نبودی و از افضل مقربات و مستکمل ایمان نگشتی و سبب حصول ولایت و رضا و قرب خداوندی جل سلطانه نشدی عن عمرو بن الجموع انه سمع النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقول لا یجد العبد صریح الایمان حتی یحب لله تعالی و یبغض لله تعالی فاذا احب لله تبارک و تعالی و ابغض لله فقد استحق الولایة لله رواه احمد و عن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم من احب لله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد استکمل الایمان رواه ابو داؤد و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

افضل الاعمال الحب فی الله رواه ابوداؤد و عن معاذ بن جبل انه سئل النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عن افضل الایمان قال ان تحب لله وتبغض لله وتعمل لسانک فی ذکر الله قال وماذا یا رسول الله قال ان تحب للناس ما تحب لنفسک وتکره لهم ما تکره لنفسک رواه احمد وهم در حدیث آمده تقربوا الی الله سبحانه ببغض اهل المعاصی والقوهم بوجوه مکفهرة والتمسوا رضی الله تعالی بسخطهم وتقربوا الی الله عز وجل بالتباعد منهم ابن شاهین والدیلمی عن ابن مسعود و فی الکنز الخفی فی خبر ان الله تعالی قال لموسی علیه السلام هل عملت لی عملا قط قال الٰهی صلیت لک وصمت وتصدقت وذکرت فقال الله عز وجل اما الصلوة فلک والصوم جنة والصدقة ظل والذکر نور فای عمل عملت لی فقال موسی الٰهی دلنی علی العمل الذی هو لک قال یا موسی هل والیت لی ولیا وعادیت لی عدوا فعلم موسی انه الحب فی الله والبغض فی الله و در بالا از فضیل قدس سره نقل درین باب گذشته است والحق که محبت دوستان محبوب و عداوت دشمنان او از لوازم محبت ست محب صادق درین دو عمل اختیار ندارد و محتاج بکسب وتعمل نیست چنانچه در اعمال دیگر محتاج ست دوستان دوست چه بلا زیبا بنظر در می آیند و دشمنان او چه قسم زشت و بدنما این معنی در مجاز ظاهر و هویداست بهر که دعوی دوستی نماید تا تبری از دشمنان او نکند مقبول نیست و منافق بیش پیدا نه شیخ الاسلام گفت که من با ابو الحسن شمعون نه نیکم که او ستاد بن حضری را میرنجانید و هر که پیر ترا رنجه دارد و تو از وی رنجه نباشی سگ به از تو بود و قال الله تعالی قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم والذین معه اذ قالوا لقومهم انا برآؤا منکم ومما تعبدون من دون الله کفرنا بکم وبدا بیننا وبینکم العداوة والبغضاء ابدا حتی تؤمنوا بالله وحده ونیز فرموده لقد کان لکم فیهم اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله والیوم الآخر پس ازین کریمه معلوم شد که طالب حق را جل وعلا این تبری و بغض و عداوت ضروری و ناگزیر ست و نیز فرموده تعالی لا تتولوا قوما غضب الله علیهم و نیز فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء الی قوله سبحانه فقد ضل سواء السبیل الآیة

معلوم شد که موالات اعدای الله موجب گمراهی ست و راهی بوصول مطالب ندارد و نیز فرموده تعالی یا ایها النبی
جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و نیز فرموده سبحانه لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من
حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم الآیه و نیز فرموده ولو کانوا یؤمنون بالله
والنبی وما انزل الیه ما اتخذوهم اولیاء ع تولی بی تبری نیست ممکن ۞ اینجا صادق ست و دانستی الزام
چنانچه رفته گمان برده اند چه تبری از اعدا باید تا از احبا تجنبی که بشرف صحبت مشرف اند محبت و مودت
با یکدیگر موصوف اند شدت و غلظت شان با کفار بود و کما قال الله تعالی اشداء علی الکفار رحماء بینهم اگر گویند
خلق همه مظاهر جمالی حق اند جل وعلا غیر از نمایندگی کمالات او سبحانه ایشان را چیزی دیگر نیست چنانچه
مشرب اهل وحدت وجود ست پس همه را بچشم محبت باید دید و هیچ کدام بد نباید بود چنانچه
گفته اند ع پس بدی مطلق نباشد در جهان ۞ گوییم عداوت و عدم موالات کفار و غلظت وجهاد
با ایشان بنصوص قطعیه ثابت شده که ریب را اصلا دران گنجایش نیست ایمان بالنص هرچه باشند
متابعت نصوص ما را فرض و ناگزیر ست ما را نص کارست نه فص نجات فردا وابسته بنص ست
نه بفص خواب و خیال و کشف و الهامات در برابر نص نمی توان شد غایة الامر شخصی که مغلوب حال ست
باید که خود را بتکلف متابعت نصوص دارد و عمل بنصوص هرچند خلاف مقتضای کشف او بود و همواره ملتجی
و متضرع باشد که حقیقت کار کما هو منکشف گردد و چشم بصیرت او مکحل بتراب اقدام انبیا و صحابه
علیهم السلام بود ع این کار دولت ست کنون تا کرا دهند ۞ با آنکه گوییم که جماعه که مشرب وحدت
وجود دارند وجود را مراتب اثبات مینمایند و احکام هر مرتبه را از احکام مرتبه دیگر جدا اثبات میکنند
و احکام کثرت را که بنای شریعت غرا بران ست از دست نمیدهند و در رفع آنرا الحاد و زندقه می شمرند
ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ۞ پس امر بمعروف و بد بودن با اهل فسق و کفر از احکام کثرت
و در رنگ سائر احکام شرعیه برداشتن آن الحاد و زندقه بود و هرچند بدی مطلق را نفی میکنند
لیکن بدی نسبی را اثبات مینمایند ع بد به نسبت باشد آنرا هم بدان ۞ و بدی نسبی در بد بودن
و احتراز کردن کافی ست اهل وحدت وجود از ستم بد پرهیز میکنند و دیگران را ازان مانع می آیند

و بارها و کثرهم را می کشند و مردم را از ان می ترسانند و از مطیعان و معتقدان خود راضی اند
و از مخالفان و منکران خود ساخط و در غضب مولوی روم قدس سره که اندر وساوس صوفیه
موجود است میفرمایند ه منکر این حرف ایشان هم در نظر شد ممثل سرنگون اندر سقر
و از طعام لذیذ و آب شیرین و متاع نفیس و آواز خوش و بوی خوش و منزل خوش و صور
جمیله بیشتر راغب و مائل باشند نسبت با ضداد آن و رعایت احوال منتسبان خود و حمایت
شان نسبت بدیگران بیشتر مینمایند و از مهالک خود را کناره میگیرند و جلب منافع و دفع مضار
حتی الامکان میکنند و از تدبیر معاش و تربیت فرزندان فارغ نیند و از مشورت و کنکاش خالی نیند
و زنان خود را در پرده میدارند و تجویز نمی نمایند که نامحرمی گرد شان گردد و دست درازی کند
و اطفال خود را از صحبت بد دور میدارند و ظالم و متعدی را بسزا میرسانند و مریضان را از غذای
نا ملایم پرهیز میکنانند انهمه رعایت احکام کثرت است یا چیز دیگر پس در امور دنیاوی رعایت
این احکام نمودن با وجود اباحت ترک آن و در امور اخروی ترک رعایت این احکام کردن
با وجود ورود امر الهی جل سلطانه باتیان آن و بحیله وحدت وجود سر از ربقه بندگی کشیدن
عجب انصاف است و از قاعده عقل دور اندیش دور و منشای آن عدم انقیاد و نا گرویدن است
با حکام الهی جل شانه و عدم اعتقاد است بظهور نبوت و انکار است از قیامت و از عذاب
و ثواب آن اعاذنا الله سبحانه و ایاکم عنه اهل وحدت وجود که مستقیم الاحوال اند قصص تشرع
و تقلب شان در دین مشهور و ماثور اند محتاج نوشتن نیست حضرت ایشان ما قدسنا الله بسره
آنهمه احتیاط که در وضوء و طهارت و نماز و آداب آن داشتند میفرمودند که از عمل والد بزرگوار خود
اخذ نموده ایم از کتب فقه عمل بدست آمدن مشکل است و والد بزرگوار ایشان که جد این فقیر باشند
با وجود که مشرب وحدت وجود داشتند و بخصوص دران طاق بودند تشرع ایشان هم بوجه کمال
بود چنانچه معروف است که ایشان میفرمودند که این احتیاط را از عمل شیخ خود که در سلسله چشتیه
بودند شیخ رکن الدین اخذ نموده ام ایشان نیز با وجود مشرب توحید بتشرع کامل موصوف بودند

حضرت شیخ این احتیاط را از عمل شیخ و والد خود شیخ عبد القدوس گرفته بودند و ایشان در غلبهٔ
علیا در مشرب وحدت وجود داشتند و همواره مغلوب حال میبودند مع ذلک در تشرع و احتیاط ظاهری
نیز فرد کامل بودند حضرت خواجهٔ احرار که چراغ نقشبندیه اند با وجود که مائل بمشرب توحید بودند
در تشرع و ترویج شریعت قدم راسخ داشتند میفرمودند که اگر من شیخی کنم هیچ کس را برای شیخی نماند
لیکن مرا برای ترویج دین آورده اند نه برای شیخی شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در علم
حدیث صاحب اسناد بوده و در علم فقه پایهٔ اجتهاد داشت فرموده که بعضی از مشایخ محاسبهٔ
اعمال یومی و لیلی خود بمقتضای حدیث حاسبوا قبل ان تحاسبوا اختیار کرده اند من در محاسبه
از ایشان افزودم و محاسبهٔ خطرات نیز با محاسبهٔ اعمال قرین کردم سلطان العارفین و سید
الطائفه گویا بانی این مشرب بودند سر تا پا بتشرع آراسته بودند می آرند که چون بایزید نماز میکرد
قعقعه از استخوان سینهٔ وی بیرون می آمدی و مردم میشنیدندی از هیبت حق تعالی و تعظیم
شریعت فی العوارف عن الجنید یقول لرجل ذکر المعرفة فقال الرجل اهل المعرفة بالله یصلون
الی ترک الحرکات من باب البر والتقوی الی الله تعالی فقال الجنید ان هذا قول قوم تکلموا باسقاط
الاعمال وهذه عندی عظیمة والذی یسرق و یزنی احسن حالا من الذی یقول هذا وان العارفین
بالله اخذوا الاعمال بالله والیه یرجعون فیها ولو بقیت الف عام لم انقص من الاعمال البر ذرة الا ان یحال
بی دونها وانها لاکد فی معرفتی واقوی لحالی منقول ست که منصور حلاج با آنهمه دعوی هر شبانروز
هزار رکعت نماز میکرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گزارده بود یکی از کمل
مشایخ طبقات فرموده غضوا ابصارکم ولو عن شاة انثی اگر مشرب اهل وحدت وجود ترک
تعرض و آزار خلق بودی مولانا عبد الرحمن جامی که از کمل ارباب وحدت وجود و از محققان
شان بوده جهاد باینجماعت در کتاب سلسلة الذهب نمودی و مثنوی طویل در نکوهش اینها آوردی
عنوان مثنوی را باین عبارت نوشته در مذمت آنانکه بنای مذهب خود در کم آزاری نهاده اند
و در ورطهٔ اباحت و اتحاد افتاده اند مثنوی ترک آزار کردن ایخواجه هر دفتر کفر راست دیباچه

منکر آید به پیش او معروف
شد بمنکر عنان او مصروف
نفس محنت گزین و راحت جوی
داردش در ره اباحت روی
شد یکی پیش او حرام و حلال
می نه اندیشد از نکال و بال
میشود مرتکب گناهی را
می فتد در عقب بلائی را
گاه لافش ز مذهب تجرید
گه گرا فند ز مشرب توحید
نیست لاف و گزاف آن عاری
نیک ورا چو نیک انگاری
مذهبش جمع فضه و ذهب ست
مشربش شرب بادهٔ عنب ست
از علامات عقل و دین عاری
مذهبش حصر در کم آزاری
نه ز احوال سابقش عبرت
نه ز احوال لاحقش خبرت
نسبت خود کند بدرویشان
دم زند از ارادت ایشان
هر که درویش از و بود بیزار
کی ز درویش آید این کردار
نیست درویشی آنکه زندقه است
نیست جمعیت آنکه تفرقه است
اصطلاحات عارفان از بر
کردهٔ و میکند بیان فرفر
ولش از سر کار واقف نه
معرفت بیشمار عارف نه
همچو جوز تهی نماید نغز
لیک چون بشکنی نیابی مغز
کرده هم و خیال ناپاکان
مندرج در عبارت پاکان
لفظها پاک معنیش سرگین
نافهٔ چین و نافهٔ سرگین
نافه نگشاد و مشک افشاند
در گشاید جهان بگند آید

وفی العوارف سئل سهیل عن رجل یقول انا کالباب لا اتحرک الا اذا حرکت قال هذا لا یقوله الا احد الرجلین اما صدیق واما زندیق لان الصدیق یقول هذا القول اشارة الی قوام الاشیاء بالله تعالی مع احکام الاصول و رعایة حدود العبودیة والزندیق یقول ذلک احالة الاشیاء علی الله تعالی واسقاطا عن نفسه وانخلاعا من الدین و رسمه عجب کار و بار ست جمعی از آنانکه مشرب کم آزاری وصلح کل اختیار کرده اند همه فرق از کافران و جهودان و جوگیه و براهمه و ملاحده و زنادقه و امثال و غیر آن نیک اند صلح و صحبتها و انبساطها و محبتها با یکدیگر دارند اما از متابعان سنت رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم که اهل سنت و جماعت اند و فرقهٔ ناجیه اند و در باب آنها وارد شده است الذین هم علی ما انا علیه و اصحابی که با اینها غلظت و عداوت دارند صلح شان با دیگران ست با اینها در مقام ایذاء و آزارند و تخریب آنها می خواهند عجب صلح کل ست که با محمدیان که پیشوای شان رحمة للعالمین ست

غلظت و عداوت باشد و با غیر محمدیان که محل غلظت ست بنصوص قرآنی محبت و مودت بود بلی الکفر
ملة واحدة نیک تامل نمایند ترک تعرض خلق اگر محمود می بود ترک امر معروف و نهی منکر از واجبات
دین متین نمی گشت و حق سبحانه این امت را باتیان این امر جلیل القدر خیر امت نمی فرمود قال تعالی
کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و جای دیگر میفرماید الآمرون
بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله و نیز فرموده المومنون والمومنات بعضهم
اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر و انبیای علیهم السلام و صحابه و تابعین و تبع
تابعین و سائر سلف صالحین چه کوششها در اتیان امر معروف و نهی منکر نموده اند و چه ایذاها
در تحصیل این امر کشیده اند بامر عبث اینهمه جهد نمودن و ایذا کشیدن سفاهت محض ست اگر ترک
تعرض مستحسن بودی چرا انکار قلبی را از منکر شرعی ضعف ایمان فرمودی کما ورد فی الحدیث الصحیح
عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه
وذلک اضعف الایمان رواه مسلم و چرا تارک امر معروف را در بلده از بلاد داخل عذاب اهل
آن بلده ساختندی و در زیر و زبر آن شریک نمودندی کما روی جابر انه قال رسول الله صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم اوحی الله عزوجل الی جبرئیل علیه السلام ان اقلب مدینة کذا وکذا باهلها فقال یا رب ان
فیهم عبدک فلانا لم یعصک طرفة عین قال فقال اقلبها علیه وعلیهم فان وجهه لم یتمعر فی ساعة قط
رواه البیهقی اگر گویند کریمه یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لایضرکم من ضل اذا اهتدیتم دلالت
بترک امر معروف و نهی منکر دارد گوییم ممنوع ست چه معنی اهتدا که در کریمه آمده است شامل امر معروف
و نهی منکرست کما قرره المفسرون یعنی چون شما اعمال صالحه بجا آرید و امر معروف کنید و نهی منکر نمائید
گمراهی دیگران شمارا زیان ندارد و در شان نزول این آیه نیز مؤید اینمعنی ست که چون مسلمانان از کفر
و عدم انقیاد کفار نگونسار دلتنگ شدند حق تعالی تسلیه مسلمانان باین آیه کریمه فرمود یعنی چون شما
کار خود را و دلالت براه راست نمودید از کفر و طغیان ترسانیدید بعد ازان کفر آنها بشما مضرت نرساند
و جمعی که این کریمه را بر ظاهر گذاشته اند گفته اند که این آیه بآیه امر معروف منسوخ گشته است

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه قال ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة یا ایها الذین آمنوا
علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم وانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان
الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروه یوشک ان یعمهم الله بعقابه رواه ابن ماجة والترمذی وصححه وفی
روایة ابی داود اذا راوا الظالم فلم یاخذوا علی یدیه اوشک ان یعمهم الله بعقاب وفی اخری ما من
قوم یعمل فیهم بالمعاصی ثم یقدرون علی ان یغیروا الا یوشک ان یعمهم الله بعقاب وعن ابی ثعلبة فی
قوله تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم فقال اما والله لقد سالت عنها رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر حتی اذا رایت شحا مطاعا وهوا متبعا ودنیا موثرة
واعجاب کل ذی رای برایه ورایت امرا لا بد لک منه فعلیک نفسک ودع امر العوام فان وراءکم ایام
الصبر فمن صبر فیهن قبض علی الجمر للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله قالوا یا رسول الله اجر
خمسین منهم قال اجر خمسین منکم رواه الترمذی وابن ماجة اگر گویند که امر معروف وجهاد فی سبیل الله
طریقهٔ انبیای کرام ست علیهم وعلی اتباعهم الصلوات والتسلیمات وطریقهٔ اولیا ترک تعرض ست وعدم
امر معروف چنانچه بعضی از اهل این وقت میگویند گوییم که وجوب فرضیت این امور وفضائل
اتیان ومواعید ترک آن بنصوص ثابت گشته است وفرضیت ووعد ووعید نسبت بکافهٔ انام ست
خصوصیت باشخاص دون اشخاص ندارد خواص وعوام وانبیا واولیا در اتیان فرائض
برابرند وهمه داخل وعد ووعید یا آنکه گوییم حصول نجات ووصول بدرجات کمال مربوط بمتابعت
انبیاست علیهم الصلوات والبرکات اولیا هرچه یافته اند از ولایت ومحبت ومعرفت وقرب الهی
جل شانه همه بمتابعت وطفیل انبیا علیهم السلام یافته اند راه وصول منحصر در اتباع این بزرگواران ست
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله سوای این هر راهی که هست ره بضلالت دارد وسبل
شیاطین ست کریمهٔ فما ذا بعد الحق الا الضلال دلیل شافی ست بر نمیعنی وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه
ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله شاهد عدل بر آن وعن عبد الله بن مسعود قال خط لنا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خطا ثم قال هذا سبیل الله ثم خط خطوطا عن یمینه وعن شماله قال هذه سبل الشیاطین

منہا شیطان یدعو و قرأ ان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ الآیہ رواہ احمد والنسائی والدارمی پس ہر کہ
بی متابعت انبیا خواہد کہ براہ حق درآید جل وعلا بکمال نرسد و غیر گمراہی چیزی حاصل نکردہ باشد
واگر چیزی حاصل نماید استدراج بود کہ نتیجہ آن در آخرت خسران وحرمان ست ومن یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منہ وہو فی الآخرۃ من الخاسرین ۵ محال ست سعدی کہ راہ صفا ہتوان رفت جز در پی مصطفیٰ
جنید بغدادی قدس سرہ کہ رئیس صوفیہ و سید الطائفہ ست میفرماید من لم یحفظ القرآن ولم یکتب
الحدیث لایقتدی بہ فی شاننا ہذا فان علمنا ہذا مقید بالکتاب والسنۃ می آرند کہ درویشی از حضرت
خواجہ عبد الخالق غجدوانی قدس سرہ پرسید کہ شیطان را بر روندگان راہ ہیچ دست باشد خواجہ
فرمودند ہر روندہ کہ بسر حد فنای نفس نرسیدہ است چون در خشم شود شیطان بر وی دست یابد
اما آن روندہ کہ بفنای نفس رسیدہ باشد وی را خشم نبود غیرت بود وہر کجا غیرت بود شیطان بگریزد
وہمچنین صفت آنکس را اسلم باشد کہ روی براہ حق دارد تعالی وکتاب خدای را عزوجل بدست
راست گیرد وسنت رسول را صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بدست چپ گیرد ودرمیان این دو روشنائی
راہ سلوک کند از حضرت خواجہ احرار منقول ست کہ میفرمودہ اگر تمام احوال ومواجید را بما دہند
وحقیقت ما را بعقائد اہل سنت وجماعت متجلی نسازند جز خرابی ہیچ نمیدانم واگر تمام خرابیہا بر ما جمع کنند
وحقیقت ما را بعقائد اہل سنت وجماعت بنوازند ہیچ باک نداریم انصاف باید کرد نبوت ختم یافتہ است
وزمان وحی منقطع شدہ است ودین کامل گشتہ ونعمت تمام شدہ امروز بکدام حجت وبکدام سند
اینچنین دین متین را کس تواند بر داشت وبخواب وخیال خود کلمۂ متفقۂ انبیا را علیہم الصلوات والتسلیمات
کہ بوحی قطعی واخبار الٰہی مثبت ومتحقق گشتہ یکسو ساخت عقل دور اندیش را انکار باید فرمود
وبخواب وخیال مغرور نباید شد واز سبل شیاطین دور باید بود وصراط مستقیم سنت سنیہ را از دست
نباید داد واتباع انبیا علیہم التحیات البتہ منجی ست ومثمر برکات وسوای آن ہمہ خطر در خطر ست
فالحذر کل الحذر راہ نجات قطعی را گذاشتہ براہ خطر رفتن ودر دام شیاطین لعین افتادن وخود را
وجمعی را ہلاک ساختن وداد از عقل بسی مستبعد ست وجد وحال وخواب وخیال کہ بر خلاف

پیغمبران برحق بود کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء چون کار بخدا افتد جل و علا و گور و فنا ست پر نور
انداز و غیر از متابعت انبیا علیهم البرکات که بوحی قطعی ثابت شده است هیچ سود ندارد و دستگیری
دران وقت نماید آری اگر احوال و مواجید و کشوف و الهامات باین متابعت جمع شود نور علی نور
باشد و چون بکمال ان برسد معامله از صورت شریعت بحقیقت شریعت آید چنانچه اصحاب کرام
و سلف صالحین و مشایخ مستقیم الاحوال را بود رزقنا الله سبحانه و ایاکم هذه الدرجة القصوی پس
مقرر شد که راه وصول بدرجات قرب الهی جل شانه خواه قرب نبوت بود و خواه قرب ولایت و کمالات
انبیا باشند علیهم الصلوة یا اولیا منحصر در راه شریعت ست که پیغمبر خدا علیه و علی آله الصلوة والسلام
بدان راه دعوت کرده و مامور بدان گشته در کریمهٔ قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من
اتبعنی و کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نیز بآن دلالت دارد و سوای این هر راهی که
هست رو بضلالت دارد و از مطلوب حقیقی منحرف کل طریقة ردته الشریعة فهو زندقة کریمهٔ و ان هذا
صراطی مستقیما الآیه و کریمهٔ فماذا بعد الحق الا الضلال و کریمهٔ و من یبتغ غیر الاسلام دینا الآیه و حدیث
خط لنا الحدیث و حدیث کل بدعة ضلالة و احادیث دیگر شاهد همین معنی ست و آنچه در عبارت بعضی از اکابر
واقع شده است که راههای که بوصل جناب قدس خداوندی ست جل سلطانه دو راه است راهیست که بقرب ولایت
تعلق دارد و راهیست که بقرب نبوت متعلق ست منافاتی باین تحقیق ندارد چه این هر دو راه داخل
دائرهٔ شریعت غرا است و این هر دو قرب منوط بمتابعت انبیا علیهم الصلوات والبرکات که صراط مستقیم است
پس کسیکه خواهد که بی اتیان احکام شرعیه و بی تبعیت رسل علیهم الصلوات والتسلیمات بیکی ازین دو قرب
برسد بمطلب نرسد و راه گم کند و خائب و خاسر بود همچنین آنچه مشهور گشت که الطرق الی الله بعدد
انفاس المخلوقات درست ست چه هر ظل را باصل خود شاهراه ست و هر مخلوقی را عین ثابتهٔ مبدا و مبا
سخن فیه هیچ تدافع ندارد چه انهمه راهها در حق واصل مشروط باتیان احکام شرعیه است هرکه از
دائرهٔ شریعت غرا برآمده خواهد که بیکی ازین طرق درآید در راه ماند و بمطلب نرسد بلکه گمراه گردد پس
منشای انهمه طرق شریعت آمد با وجود تعدد طرق عاید بیک طریق گشت آنجا طرق گفتند باعتبار منشای نیست

وتعدد طرق باعتبار ناشی دو و طریق باعتبار طرق کلیہ است و طرق بسیار باعتبار طرق جزئیہ
فی معارج الہدایۃ قال بعضهم الطرق الی الخالق بعدد انفاس المخلوقات ولکن کلها مندرجۃ ومندمجۃ
ومطویۃ ومضمحلۃ فی دائرۃ الشریعۃ الکبری المحلاۃ بالشریعۃ المحمدیۃ العظمی و ہذا الطرق بالنسبۃ الی
ارکان شجرۃ الشریعۃ واصولها وفروعها وعروقها واغصانها واوراقها وازهارها وانوارها والا یقال
ہی اشیاء سواها وامور مباینۃ لها لا والذی برا النسمۃ وشق الحبۃ ما وراء المحجۃ البیضاء والشریعۃ
الحنیفیۃ الکبری الا البنیان الضلال والعمی فما بعد صراط الحق القویم سبیل الله المستقیم الا سبل الشیطان
البعید الرجیم المطرود والابتر العقیم فماذا بعد الحق الا الضلال قال الله تعالی ان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوه
ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصکم به لعلکم تتقون فی العوارف قوم من المتصوفین سموا
انفسهم ملامتیۃ ولبسوا لبسۃ الصوفیۃ لینسبوا الی الصوفیۃ وما هم من الصوفیۃ بشیء بل هم فی غرور وغلط
یتسترون بلبسۃ الصوفیۃ توقیا تارۃ ودعوی اخری وینتهجون مناهج اهل الاباحۃ ویزعمون ان ضمائرهم
خلصت الی الله تعالی وهذا عندهم هو الظفر بالمراد والارتسام بمراسم الشریعۃ رتبۃ العوام والقاصرین
الافهام والمنحصرین فی مضیق الاقتداء بالتقلید وہذا هو عین الالحاد والزندقۃ والابعاد وکل حقیقۃ ردتها
الشریعۃ فهی زندقۃ وجهل ہؤلاء المغرورین ان الشریعۃ حق العبودیۃ والحقیقۃ هی حقیقۃ العبودیۃ
ومن صار من اهل الحقیقۃ تقید بحقوق العبودیۃ وصار مطالبا بامور وزیادات لا یطالب بها غیره
من لا یصل الی ذلک لا انه یخلع عن عنقه ربقۃ التکالیف و یخامر باطنه الزیغ والتحریف احادیث
نبوی علی صاحبها الصلوۃ والسلام والتحیۃ که در باب امر معروف ونهی منکر وجهاد فی سبیل الله
وارد شده است ایراد مینماید بنیک مطالعه فرمایند عن حذیفۃ ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
والذی نفسی بیده لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عقابا منه
ثم تدعونه فلا یستجیب لکم رواه الترمذی وعن عرس بن عمیرۃ الکندی ان النبی صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم قال اذا عملت الخطیئۃ فی الارض کان من شهدها وکرهها وفی روایۃ فانکرها کمن غاب عنها ومن
غاب عنها ورضیها کان کمن شهدها رواه ابوداؤد وعن عدی بن عدی الکندی قال حدثنا مولی لنا

انہ سمع جدی یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم یقول ان اللہ تعالی
لا یعذب العامۃ بعمل الخاصۃ حتی یروا المنکر بین ظہرانیہم وہم قادرون علی ان ینکروہ فلا ینکروہ
فاذا فعلوا ذالک عذب اللہ العامۃ والخاصۃ رواہ فی شرح السنۃ وعن عبد اللہ بن مسعود قال
قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی نہتہم علماءہم
فلم ینتہوا فجالسوہم فی مجالسہم وآکلوہم وشاربوہم فضرب اللہ قلوب بعضہم ببعض ولعنہم علی لسان
داؤد وعیسی بن مریم ذالک بما عصوا وکانوا یعتدون قال فجلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم وکان متکیا فقال لا والذی نفسی بیدہ حتی تاطروہم اطرا رواہ الترمذی وابو داؤد وفی روایۃ
قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی یدی الظالم ولتاطرنہ علی الحق
اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ثم لیلعننکم کما لعنہم ودر حدیث
آمدہ است اذا رایت امتی تہاب الظالم ان یقول لہ انک ظالم فقد تودع منہم طب ... وعن عمر بن
الخطاب رضی اللہ عنہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ تصیب امتی فی آخر الزمان من سلطانہم
شدائد لا ینجو منہ الا رجل عرف دین اللہ فجاہد علیہ بلسانہ ویدہ وقلبہ فذالک الذی سبقت لہ السوابق
ورجل عرف دین اللہ فصدق بہ ورجل عرف دین اللہ فسکت علیہ فان رای من یعمل
بالخیر احبہ وان رای من یعمل بباطل ابغضہ علیہ فذالک ینجو علی ابطانہ کلہ رواہ البیہقی فی شعب
ودر حدیث است ما من نبی بعثہ اللہ فی امتہ قبلی الا کان لہ من امتہ حواریون واصحاب یاخذون
بسنتہ ویقتدون بامرہ ثم انہا تخلف من بعدہم خلوف یقولون ما لا یفعلون ویفعلون ما لا یؤمرون
فمن جاہدہم بیدہ فہو مؤمن ومن جاہدہم بلسانہ فہو مؤمن ومن جاہدہم بقلبہ فہو مؤمن ولیس وراء
ذالک من الایمان حبۃ خردل رواہ مسلم عن ابن مسعود وہم در حدیث است اذا خفیت الخطیئۃ لا تضر
الا صاحبہا واذا ظہرت فلم تغیر ضرت العامۃ طس عن ابن عمر وابی ہریرۃ وہم در حدیث است اذا رایتم
الامر لا تستطیعون تغییرہ فاصبروا حتی یکون اللہ ہو الذی یغیرہ طب عن ابی امامۃ وہم در حدیث است
حسب علیکم الامر بالمعروف والنہی عن المنکر ما لم تخافوا ان یلی فی الیکم ... النہی عنہ فاذا ... ذالک

فقد حل لکم السکوت ابونعیم والدیلمی عن ابن مسعودؓ درحدیث ست الا اخبرکم باقوام لیسوا بانبیاء ولا شہداء
یغبطہم یوم القیمۃ الانبیاء والشہداء بمنازلہم من اللہ علی منابر من نور یعرفون لہم الذین یحببون عباد اللہ
الی اللہ ویحببون اللہ الی عبادہ ویمشون فی الارض نصحا قیل کیف یحببون عباد اللہ الی اللہ
قال یامرونہم بما یحب اللہ وینہونہم عما یکرہ اللہ فلو اطاعوہم احبہم اللہ ابن سعد وقاص فی معجمہ
وابن النجار عن انسؓ درحدیث ست اذا ظہرت المعاصی فی امتی عمہم اللہ بعذاب من عندہ
قیل اما فی الناس یومئذ الصالحون قال بلی یصیبہم ما اصاب الناس ثم یصیرون الی مغفرۃ
من اللہ ورضوان حم طب عن ام سلمۃؓ درحدیث ست بئس القوم قوم یستحلون المحرمات
والشبہات وبئس القوم قوم لا یامرون بالمعروف ولا ینہون عن المنکر ابو الشیخ عن ابن مسعودؓ
درحدیث ست من ارعب صاحب بدعۃ ملأ اللہ قلبہ امنا وایمانا ومن انتہر صاحب بدعۃ امنہ اللہ
من الفزع الاکبر ومن اہان صاحب بدعۃ رفعہ اللہ فی الجنۃ درجۃ ومن لان لہ اذا لقیہ بسا فقد استخف
بما انزل علی محمد ﷺ ابن عساکر عن ابن عمرؓ ودر روایتے آمدہ من اعرض عن صاحب بدعۃ بغضا لہ ملأ اللہ قلبہ
امنا وایمانا ومن انتہر صاحب بدعۃ او لقیہ بالبشر واستقبلہ بما یسرہ فقد استخف بما انزل علی محمد ﷺ
درحدیث ست من انتصر حقا بلسانہ جری لہ اجرہ حتی یاتی اللہ یوم القیمۃ فیوفیہ ثوابہ سمویہ حل
عن انسؓ درحدیث ست من مشی مع مظلوم حتی یثبت لہ حقہ ثبت اللہ تعالی قدمیہ یوم تزل
الاقدام ابو الشیخ وابو نعیم عن ابن عمرؓ درحدیث ست والذی نفسی بیدہ لیخرجن من امتی من قبورہم
فی صورۃ القردۃ والخنازیر بمداہنتہم فی المعاصی وکفہم عن النہی وہم یستطیعون ابو نعیم عن عبد الرحمن
ابن عوفؓ درحدیث ست یکون فی آخر الزمان قوم یحضرون السلطان فیحکمون بغیر حکم اللہ
ولا ینہونہ فعلیہم لعنۃ اللہ ابو نعیم والدیلمی عن ابن مسعودؓ درحدیث ست لا ینبغی لنفس مومنۃ
تری من یعصی اللہ فلا تنکر علیہ سلطان جابر او امیر جائر خذ عن ابی سعیدؓ درحدیث ست
افضل الاعمال الحب فی اللہ تعالی والبغض فی اللہ تعالی وعن درۃ بنت ابی لہب قالت قلت
یا رسول اللہ من خیر الناس قال اتقاہم للرب عزوجل واوصلہم للرحم وآمرہم بالمعروف وانہاہم

عن منكر رواه ابو الشيخ والبيهقي و هم در حديث است لا تزال لا اله الا الله تنفع من قالها وترد
عنهم العذاب والنقمة ما لم يستخفوا بحقها قالوا يا رسول الله وما الاستخفاف بحقها قال يظهر العمل بمعاصي
الله فلا ينكر ولا يغير رواه الاصبهاني وعن ابي ذر قال اوصاني خليلي صلى الله عليه وسلم بسبع
اوصاني ان لا اخاف في الله لومة لائم واوصاني ان اقول الحق وان كان مرا رواه ابن حبان
وعن ابي هريرة قال كنا نسمع ان الرجل يتعلق بالرجل يوم القيمة وهو لا يعرفه فيقول له ما لك
الي وما بيني وبينك معرفة فيقول كنت تراني على الخطا وعلى المنكر ولا تنهاني

فضيلت جهاد قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم ان في الجنة مائة درجة
اعدها الله للمجاهدين في سبيل الله ما بين الدرجتين كما بين السماء والارض رواه البخاري و هم در حديث
مثل المجاهد في سبيل الله كمثل الصائم القائم القانت بآيات الله لا يفتر من صلوة ولا صيام حتى يرجع المجاهد
في سبيل الله متفق عليه و هم در حديث است والذي نفسي بيده لولا ان رجالا من المؤمنين لا تطيب
انفسهم ان يتخلفوا عني ولا اجد ما احملهم عليه ما تخلفت عن سرية تغزو في سبيل الله والذي نفسي بيده لوددت
ان اقتل في سبيل الله ثم احيى ثم اقتل ثم احيى ثم اقتل ثم احيى ثم اقتل متفق عليه و هم در حديث است
لغدوة في سبيل الله او روحة خير من الدنيا وما فيها متفق عليه و هم در حديث است ما اغبرت قدما عبد في
سبيل الله فتمسه النار رواه البخاري و هم در حديث است لا يجتمع كافر وقاتله في النار ابدا رواه مسلم
و هم در حديث است ما من احد يدخل الجنة يحب ان يرجع الى الدنيا وله ما في الارض من شيء الا الشهيد
يتمنى ان يرجع الى الدنيا فيقتل عشر مرات لما يرى من الكرامة متفق عليه و هم در حديث است
يضحك الله تعالى الى رجلين يقتل احدهما الآخر يدخلان الجنة يقاتل هذا في سبيل الله فيقتل ثم يتوب الله
على القاتل فيستشهد متفق عليه و هم در حديث است من سال الله الشهادة بصدق بلغه الله منازل
الشهداء وان مات على فراشه رواه مسلم و هم در حديث است من مات ولم يغز ولم يحدث به نفسه مات
على شعبة من نفاق رواه مسلم و نیز آمده جاء رجل الى النبي صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم فقال
الرجل يقاتل للمغنم والرجل يقاتل للذكر والرجل يقاتل ليرى مكانه فمن في سبيل الله قال

لیکون کلمة اللہ ہی العلیا فہو فی سبیل اللہ متفق علیہ وہم در حدیث است کل میت یختم علی عملہ الا الذی مات مرابطا فی سبیل اللہ فانہ ینمی لہ عملہ الی یوم القیمة ویامن من فتنة القبر رواہ الترمذی وابوداود والدارمی وہم در حدیث است من قاتل فی سبیل اللہ فواق ناقة فقد وجبت لہ الجنة ومن جرح جرحا فی سبیل اللہ او نکب نکبة فانہا تجیء یوم القیمة کاغزر ما کانت لونہا الزعفران وریحہا المسک ومن خرج بہ خراج فی سبیل اللہ فان علیہ طابع الشہداء رواہ الترمذی وابوداود والنسائی وہم در حدیث است لایلج النار من بکی من خشیة اللہ حتی یعود اللبن فی الضرع ولایجتمع علی عبد غبار فی سبیل اللہ ودخان جہنم رواہ الترمذی وزاد النسائی فی اخری فی منخری مسلم ابدا وفی اخری لہ فی جوف عبد ابدا ولایجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا وہم در حدیث است عینان لاتمسہما النار عین بکت من خشیة اللہ وعین باتت فی سبیل اللہ رواہ الترمذی وہم در حدیث است رباط یوم فی سبیل اللہ خیر من الف یوم فیما سواہ من المنازل رواہ الترمذی والنسائی وہم در حدیث است ان النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم سئل ای الاعمال افضل قال طول القیام قیل فای الصدقة افضل قال جہد المقل قیل فای الہجرة افضل قال من ہجر ما حرم اللہ علیہ قیل فای الجہاد افضل قال من جاہد المشرکین بمالہ ونفسہ قیل فای القتل اشرف قال من اہریق دمہ وعقر جوادہ رواہ ابوداود وہم در حدیث است للشہید عند اللہ ستة خصال یغفر لہ فی اول دفعة ویری مقعدہ من الجنة ویجار من عذاب القبر ویامن من الفزع الاکبر ویوضع علی راسہ تاج الوقار الیاقوتة منہا خیر من الدنیا وما فیہا ویزوج ثنتین وسبعین زوجة من الحور العین ویشفع فی سبعین من اقربائہ رواہ الترمذی وابن ماجة وہم در حدیث است من لقی اللہ بغیر اثر من جہاد لقی اللہ وفیہ ثلمة رواہ الترمذی وابن ماجة وہم در حدیث است الشہید لایجد الم القتل الا کما یجد احدکم الم القرصة رواہ الترمذی والنسائی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب وہم در حدیث است لیس شیء احب الی اللہ من قطرتین واثرین قطرة دموع من خشیة اللہ وقطرة دم فی سبیل اللہ واما الاثران فاثر فی سبیل اللہ واثر فی فریضة من فرائض اللہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب وعن ابی امامة قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی سریة فمر رجل بغار فیہ شیء من ماء وبقل

حدثت نفسه بان يقيم فيه ويتخلى من الدنيا فاستاذن رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم في ذلك
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لم ابعث باليهودية ولا بالنصرانية ولكني بعثت بالحنيفية السمحة
والذي نفس محمد بيده لغدوة او روحة في سبيل الله خير من الدنيا وما فيها ولمقام احدكم في الصف
خير من صلاته ستين سنة رواه احمد وهم درحديث ست المومنون في الدنيا على ثلثة اجزاء الذين آمنوا
بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم في سبيل الله والذي يامنه الناس على اموالهم
وانفسهم ثم الذي اذا اشرف على طمع تركه لله عز وجل رواه احمد وهم درحديث ست من ارسل نفقة
في سبيل الله واقام في بيته فله بكل درهم سبعمائة درهم ومن غزا بنفسه في سبيل الله وانفق في وجه
ذلك فله بكل درهم سبعمائة الف درهم ثم تلا هذه الآية والله يضاعف لمن يشاء رواه ابن ماجة وعن
فضالة بن عبيد قال سمعت عمر بن الخطاب يقول سمعت رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم
يقول الشهداء اربعة رجل مومن جيد الايمان لقي العدو فصدق الله حتى قتل فذلك الذي يرفع الناس
اليه اعينهم يوم القيمة هكذا ورفع راسه حتى سقطت قلنسوته فما ادري اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبي
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم قال ورجل مومن جيد الايمان لقي العدو كانما ضرب جلده بشوك طلح
من الجبن اتاه سهم غرب فقتله فهو في الدرجة الثانية ورجل مومن خلط عملا صالحا وآخر سيئا لقي العدو
فصدق الله حتى قتل فذاك في الدرجة الثالثة ورجل مومن اشرف على نفسه لقي العدو فصدق الله حتى
قتل فذاك في الدرجة الرابعة رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب وهم درحديث ست القتلى ثلثة
مومن جاهد بنفسه وماله في سبيل الله فاذا لقي العدو قاتل حتى يقتل قال النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
فيه فذلك الشهيد الممتحن في خيمة الله تحت عرشه لا يفضله النبيون الا بدرجة النبوة ومومن خلط عملا صالحا
وآخر سيئا جاهد بنفسه وماله في سبيل الله اذا لقي العدو قاتل حتى يقتل قال النبي صلى الله تعالى عليه وآله
وسلم فيه مصمصة محت ذنوبه وخطاياه ان السيف محاء للخطايا وادخل من اي ابواب الجنة شاء ومنافق
جاهد بنفسه وماله فاذا لقي العدو قاتل حتى يقتل فذلك في النار ان السيف لا يمحو النفاق رواه الدارمي
وعن ابن عائذ قال خرج رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم في جنازة رجل فلما وضع قال

عمر بن الخطاب لا تصل علیہ یا رسول اللہ فانہ رجل فاجر فالتفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم
الی الناس فقال ہل رآہ احد منکم علی عمل الاسلام فقال رجل نعم یا رسول اللہ حرس لیلۃ فی سبیل اللہ فصلی
علیہ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وحثی علیہ التراب وقال اصحابک یظنون انک من اہل النار
وانا اشہد انک من اہل الجنۃ وقال یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس ولکن تسأل عن الفطرۃ
رواہ البیہقی فی شعب الایمان وہم در حدیث ست وفد اللہ ثلثۃ الغازی والحاج والمعتمر رواہ النسائی
وہم در حدیث ست حرس لیلۃ فی سبیل اللہ افضل من صیام رجل وقیامہ فی اہلہ الف سنۃ السنۃ
ثلثمائۃ یوم والیوم کالف سنۃ رواہ ابن ماجۃ وہم در حدیث ست غزوۃ فی البحر مثل عشر غزوات فی البر
والذی یسدر فی البحر کالمتشحط فی دمہ فی سبیل اللہ وہم در حدیث ست شہید البحر مثل شہیدی البر وما بین الموجتین
کقاطع الدنیا فی طاعۃ اللہ وان اللہ وکل ملک الموت بقبض الارواح الا شہید البحر فانہ یتولی قبض ارواحہم
یغفر لشہید البر الذنوب کلہا الا الدین ولشہید البحر الذنوب والدین رواہ ابن ماجۃ وعن ابی امامۃ
قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فقال ارایت رجلا غزا یلتمس الاجر والذکر
مالہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم لا شئ لہ فاعادہا ثلث مرات یقول لہ رسول اللہ
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم لا شئ لہ ثم قال ان اللہ لا یقبل من العمل الا ما کان خالصا وابتغی بہ وجہہ
رواہ ابو داؤد والنسائی وہم در حدیث ست ان صلوۃ المرابط تعدل خمسمائۃ صلوۃ ونفقۃ الدینار
والدرہم منہ افضل من سبعمائۃ دینار ینفقہ فی غیرہ رواہ البیہقی وروی ابو الشیخ وغیرہ من حدیث
انس ان الصلوۃ بارض الرباط بالفی الف صلوۃ وفیہ نکارۃ وہم در حدیث ست ثلثۃ لا تری اعینہم
النار عین حرست فی سبیل اللہ وعین بکت من خشیۃ اللہ وعین کفت عن محارم اللہ رواہ الطبرانی
وہم در حدیث ست الا انبئکم لیلۃ افضل من لیلۃ القدر حارس حرس فی ارض خوف لعلہ ان لا یرجع
الی اہلہ رواہ الحاکم وقال صحیح علی شرط البخاری وہم در حدیث ست کل عین باکیۃ یوم القیمۃ الا عین
غضت عن محارم اللہ وعین سہرت فی سبیل اللہ وعین خرج منہا مثل راس الذباب من خشیۃ اللہ
رواہ الاصفہانی وہم در حدیث ست من اعان مجاہدا فی سبیل اللہ او غارما فی عسرتہ او مکاتبا

فی رقبته اظله الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله رواه احمد والبیهقی و نیز در حدیث است من اظل راس
غاز اظله الله یوم القیمة ومن جهز غازیا فی سبیل الله فله مثل اجره ومن بنی لله مسجدا یذکر فیه اسم الله
بنی الله له بیتا فی الجنة رواه ابن حبان فی صحیحه والبیهقی و نیز در حدیث است من احتبس فرسا فی
سبیل الله ایمانا بالله وتصدیقا بوعده فان شبعه وریه وروثه وبوله فی میزانه یوم القیمة یعنی
حسنات رواه البخاری وغیره و نیز در حدیث است طوبی لمن اکثر فی الجهاد فی سبیل الله من ذکر الله
فان له بکل کلمة سبعین الف حسنة کل حسنة منها عشرة اضعاف مع الذی له عند الله من المزید الحدیث
رواه الطبرانی و نیز در حدیث است صلوٰة فی مسجدی تعدل بعشرة آلاف صلوٰة وصلوٰة فی المسجد الحرام
تعدل بمائة الف صلوٰة والصلوٰة بارض الرباط بالفی الف صلوٰة الحدیث رواه ابو الشیخ ابن حبان
و نیز در حدیث است من رمی برمیة فی سبیل الله قصر او بلغ کان له مثل اجر اربعة اناس من بنی اسمٰعیل
اعتقهم رواه البزار و نیز در حدیث است مقام الرجل فی الصف فی سبیل الله افضل عند الله من
عبادة الرجل ستین سنة رواه الحاکم وقال صحیح علی شرط البخاری و نیز در حدیث است ساعتان
لا ترد علی داع دعوته حین تقام الصلوٰة وفی الصف فی سبیل الله رواه ابن حبان و نیز در حدیث است
قال رجل یا رسول الله انی اقف الموقف ارید وجه الله وارید ان یری موطنی فلم یرد علیه رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حتی نزلت فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه
احدا رواه الحاکم وقال صحیح علی شرط الشیخین و نیز در حدیث است ان اول الناس یقضی علیه یوم القیمة
رجل استشهد فاتی به فعرفه نعمته فعرفها قال فما عملت فیها قال قاتلت فیک حتی استشهدت قال کذبت
ولکن قاتلت لان یقال هو جری فقد قیل ثم امر به فسحب علی وجهه حتی القی فی النار الحدیث رواه
مسلم واللفظ له والنسائی والترمذی وابن خزیمة فی صحیحه و نیز در حدیث است من فاته الغزو معی فلیغز فی البحر
رواه الطبرانی و نیز در حدیث است الشهداء ثلثة رجل خرج بنفسه وماله فی سبیل الله لا یرید ان یقاتل ولا یقتل
یکثر سواد المسلمین فان مات او قتل غفرت له ذنوبه کلها واجیر من عذاب القبر ویؤمن من الفزع ویزوج
من الحور العین وحلت علیه حلة الکرامة ویوضع علی راسه تاج الوقار والخلد والثانی خرج بنفسه وماله

محتسبا یرید ان یقتیل ولا یقتل فان مات او قتل کانت رکبتہ مع ابراہیم خلیل الرحمن بین یدی اللہ
تبارک وتعالی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر والثالث خرج بنفسہ ومالہ محتسبا یرید ان یقتیل
ولیقتل فان مات او قتل جاء یوم القیمۃ شاہرا سیفہ واضعہ علی عاتقہ والناس جاثون علی الرکب
یقول الا افسحوا لنا فانا قد بذلنا دمائنا واموالنا للہ تبارک وتعالی قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ لو قال ذلک لابراہیم خلیل الرحمن او لنبی من الانبیاء لزحل لہم
عن الطریق لما یری من واجب حقہم حتی یاتون منابر من نور تحت العرش فیجلسون علیہا ینظرون
کیف یقضی بین الناس لایجدون غم الموت ولا یغتمون فی البرزخ ولا تفزعہم الصیحۃ ولا یہمہم الحساب
ولا المیزان ولا الصراط ینظرون کیف یقضی بین الناس ولا یسألون شیئا الا اعطوا ولا یشفعون
فی شیء الا شفعوا فیہ ویعطون من الجنۃ ما احبوا ویتبوؤن من الجنۃ حیث احبوا رواہ البزار والبیہقی
والاصفہانی وعن نعیم بن ہمار ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ای الشہداء
افضل قال الذین ان یلقوا فی الصف لا یلتفتون وجوہہم حتی یقتلوا اولئک ینطلقون فی الغرف
العلی من الجنۃ یضحک الیہم ربہم واذا ضحک ربک الی عبد فی الدنیا فلا حساب علیہ رواہ احمد
وابو یعلی ورواتہما ثقات وہم در حدیث ست الا اخبرکم عن الاجود الاجود اللہ الاجود الاجود وانا
اجود ولد آدم واجودہم من بعدی رجل علم علما فنشر علمہ یبعث یوم القیمۃ امۃ واحدۃ ورجل جاد
بنفسہ للہ عز وجل حتی یقتل رواہ ابو یعلی والبیہقی وہم در حدیث ست ثلثۃ یحبہم اللہ ویضحک الیہم
ویستبشر بہم الذی اذا انکشفت فئۃ قاتل وراءہا بنفسہ للہ عز وجل فاما ان یقتل واما ان
ینصرہ اللہ ویکفیہ فیقول انظروا الی عبدی ہذا کیف صبر بنفسہ والذی لہ امرأۃ حسنۃ وفرش لین
حسن فیقوم من اللیل یذر شہوتہ ویذکرنی ولو شاء رقد والذی اذا کان فی سفر وکان مع رکب فسہروا
ثم ہجعوا فقام من السحر فی سراء وضراء رواہ الطبرانی باسناد حسن وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ وسلم انہ سئل جبرئیل عن ہذہ الآیۃ ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
الا من شاء اللہ من الذین لم یشأ اللہ ان یصعقہم قال ہم الشہداء یبعثہم اللہ متقلدین اسیافہم

حول عرشه فاتاهم ملائكة من المحشر بنجايب من ياقوت ازمتها الابيض رحال الذهب غشيتها السندس والاستبرق ونمارقها اللين من الحرير خطاها ابصار الرجال يسيرون في الجنة على خيول يقولون عند طول التنزه انطلقوا بنا ننظر كيف يقضي الله بين خلقه يضحك الله اليهم واذا ضحك الله الى عبد من موطن فلا حساب عليه رواه ابن ابي الدنيا و نهم در حدیث ست ما ترك قوم الجهاد الا عمهم الله بالعذاب رواه الطبراني باسناد حسن و دہم در حدیث ست ثلثة يضحك الله اليهم الرجل اذا قام بالليل يصلي والقوم اذا صفوا في الصلوة والقوم اذا صفوا في قتال العدو و یازدہم در حدیث ست الجهاد واجب عليكم مع كل امير برا كان او فاجرا وان هو عمل الكبائر عن ابي هريرة دوازدہم در حدیث ست الجنة تحت ظلال السيوف عن ابي موسى و سیزدہم در حدیث ست من راح روحة في سبيل الله كان له مثل ما اصابه من الغبار مسكا يوم القيمة الضياء عن انس و چہاردہم در حدیث ست من سل سيفه في سبيل الله فقد بايع الله ابن مردويه عن ابي هريرة و پانزدہم در حدیث ست من صدع راسه في سبيل الله فاحتسب غفر له ما كان قبل ذلك من ذنب طب عن ابن عمر و شانزدہم در حدیث ست من فدى اسيرا من ايدي العدو فانا ذلك عن ابن عباس و ہفدہم در حدیث ست ساعات في سبيل الله خير من خمسين حجة عن ابن عمرو و ہژدہم در حدیث ست السيوف مفاتيح الجنة ابوبكر وابن عساكر عن زيد كفى بالسيف شاهدا عن سلمة بن المحبق السيوف اردية المجاهدين فر عن ابي ايوب المحاصيل في الجنة عن زيد بن ثابت و نوزدہم در حدیث ست الا اخبركم بخير الناس منزلة رجل اخذ بعنان فرسه في سبيل الله حتى يقتل او يموت الا اخبركم بالذي يليه رجل معتزل في شعب يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويشهد ان لا اله الا الله عن ابي هريرة و بستم در حدیث ست الاسلام ثلثة ابيات سفلى وعليا وغرفة فاما السفلى فالاسلام دخل فيها عامة المسلمين فلا يسأل احد منهم الا قال انا مسلم واما العليا فتفاضل اعمالهم بعض المسلمين افضل من بعض واما الغرفة العليا فالجهاد في سبيل الله لا ينالها الا افضلهم طب عن فضالة بن عبيد و بست و یکم در حدیث ست من مرض يوما في سبيل الله او بعض يوم او ساعة غفرت ذنوبه وكتب له من الاجر عدد عتق مائة الف رقبة قيمة كل رقبة مائة الف ابن زنجويه عن رجل من

محتسباً یرید ان یقتل ولا یقتل فان مات او قتل کانت رکبتہ مع ابراہیم خلیل الرحمن بین یدی اللہ
تبارک وتعالی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر والثالث خرج بنفسہ ومالہ محتسباً یرید ان یقتل
ویقتل فان مات او قتل جاء یوم القیمۃ شاہراً سیفہ واضعہ علی عاتقہ والناس جاثون علی الرکب
یقول الا افسحوا لنا فانا قد بذلنا دماءنا واموالنا للہ تبارک وتعالی قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ لو قال ذلک لابراہیم خلیل الرحمن او لنبی من الانبیاء لزحل لہم
عن الطریق لما یری من واجب حقہم حتی یاتون منابر من نور تحت العرش فیجلسون علیہا ینظرون
کیف یقضی بین الناس لا یجدون غم الموت ولا یغتمون فی البرزخ ولا تفزعہم الصیحۃ ولا یہمہم الحساب
ولا المیزان ولا الصراط ینظرون کیف یقضی بین الناس ولا یسالون شیئاً الا اعطوا ولا یشفعون
فی شیء الا شفعوا فیہ ویعطون من الجنۃ ما احبوا ویتبوؤن من الجنۃ حیث احبوا رواہ البزار والبیہقی
والاصفہانی وعن نعیم بن ہمار ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ای الشہداء
افضل قال الذین ان یلقوا فی الصف لا یلفتون وجوہہم حتی یقتلوا اولئک ینطلقون فی الغرف
العلی من الجنۃ یضحک الیہم ربہم واذا ضحک ربک الی عبد فی الدنیا فلا حساب علیہ رواہ احمد
وابو یعلی ورواتہما ثقات وہم در حدیث ست الا اخبرکم عن الاجود اللہ الاجود الاجود وانا
اجود ولد آدم واجودہم من بعدی رجل علم علما فنشر علمہ یبعث یوم القیمۃ امۃ واحدۃ ورجل جاد
بنفسہ للہ عزوجل حتی یقتل رواہ ابو یعلی والبیہقی وہم در حدیث ست ثلثۃ یحبہم اللہ ویضحک الیہم
ویستبشر بہم الذی اذا انکشفت فئۃ قاتل وراءہا بنفسہ للہ عزوجل فاما ان یقتل واما ان
ینصرہ اللہ ویکفیہ فیقول انظروا الی عبدی ہذا کیف صبر بنفسہ والذی لہ امراۃ حسنۃ وفرش لین
حسن فیقوم من اللیل یذر شہوتہ ویذکرنی ولو شاء رقد والذی اذا کان فی سفر وکان مع رکب فسہروا
ثم ہجعوا فقام من السحر فی سراء وضراء رواہ الطبرانی باسناد حسن وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ وسلم انہ سئل جبرئیل عن ہذہ الآیۃ ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
الا من شاء اللہ من الذین لم یشاء اللہ ان یصعقہم قال ہم الشہداء یبعثہم اللہ متقلدین اسیافہم

حول عرشه فاتاهم ملائکة من المحشر بنجایب من یاقوت ازمتها الابیض رحال الذهب غشیتها السندس والاستبرق ونمارقها اللین من الحریر خطاها ابصار الرجال یسیرون فی الجنة علی خیول یقولون عند طول التنزه انطلقوا بنا ننظر کیف یقضی الله بین خلقه یضحک الله الیهم واذا ضحک الله الی عبد من موطن فلا حساب علیه رواه ابن ابی الدنیا و ہم در حدیث ست ما ترک قوم الجهاد الا عمهم الله بالعذاب رواه الطبرانی باسناد حسن و ہم در حدیث ست ثلثة یضحک الله الیهم الرجل اذا قام باللیل یصلی والقوم اذا صفوا فی الصلوة والقوم اذا صفوا فی قتال العدو و ہم در حدیث ست الجهاد واجب علیکم مع کل امیر برا کان او فاجرا وان هو عمل الکبائر عن ابی هریرة و ہم در حدیث ست الجنة تحت ظلال السیوف عن ابی موسی و ہم در حدیث ست من راح روحة فی سبیل الله کان له مثل ما اصابه من الغبار مسکا یوم القیمة الضیاء عن انس و ہم در حدیث ست من سل سیفه فی سبیل الله فقد بایع الله ابن مردویه عن ابی هریرة و ہم در حدیث ست من صدع راسه فی سبیل الله فاحتسب غفر له ما کان قبل ذلک من ذنب طب عن ابن عمرو و ہم در حدیث ست من فدی اسیرا من ایدی العدو فانا ذلک عن ابن عباس و ہم در حدیث ست ساعات فی سبیل الله خیر من خمسین حجة عن ابن عمرو و ہم در حدیث ست السیوف مفاتیح الجنة ابوبکر وابن عساکر عن زید کفی بالسیف شاهدا عن سلمة بن المحبق السیوف اردیة المجاهدین غر عن ابی ایوب المحاصیل فی الجنة عن زید بن ثابت و ہم در حدیث ست الا اخبرکم بخیر الناس منزلة رجل اخذ بعنان فرسه فی سبیل الله حتی یقتل او یموت الا اخبرکم بالذی یلیه رجل معتزل فی شعب یقیم الصلوة ویؤتی الزکوة ویشهد ان لا اله الا الله عن ابی هریرة و ہم در حدیث ست الاسلام ثلثة ابیات سفلی وعلیا وغرفة فاما السفلی فالاسلام دخل فیها عامة المسلمین فلا یسال احد منهم الا قال انا مسلم واما العلیا فتفاضل اعمالهم بعض المسلمین افضل من بعض واما الغرفة العلیا فالجهاد فی سبیل الله لا ینالها الا افضلهم طب عن فضالة بن عبید و ہم در حدیث ست من مرض یوما فی سبیل الله او صدع یوما او ساعة غفرت ذنوبه وکتب له من الاجر عدد عتق مائة الف رقبة قیمة کل رقبة مائة الف ابن زنجویه عن رجل من

اہل الحجاز مرسلا وہم در حدیث است لموقف فی سبیل الله لایسل فیه بسیف ولا یطعن فیه برمح ولا یرمی
فیه بسهم افضل من عبادة ستین سنة لایعصی الله فیها طرفة عین ابن النجار عن ابن عمر وہم
در حدیث است لاینال الجهاد حلوا خضرا ما قطرت السماء وانبتت الارض وسینشأ نشو من قبل
المشرق یقولون لا جهاد ولا رباط اولئک هم وقود النار بل رباط یوم فی سبیل الله خیر من عتق الف
رقبة ومن صدقة اهل الارض جمیعا ابن عساکر ضعیف عن انس وہم در حدیث است المنفق علی الخیل
کباسط یده بالصدقة لایقبضها وابوالها وارواثها عند الله یوم القیمة کذکی المسک ابن سعید طب
عن یزید ابن عبدالله وہم در حدیث است من مرض یوما فی البحر کان افضل من عتقه الف
رقبة یجیزهم وینفق علیهم الی یوم القیمة الحدیث حل عن علی

مکتوب سی ام بسیادت وافادت دستگاه میرک شیخ در اسرار کریمه ما عندکم ینفد وما عند الله باق

الله تعالی ذات بابرکات را مشمول الطاف خویش داشته بجذبات وواردات معنوی سربلند
داراد که از هرچه بیرون دوست است خوشتر است * قال الله تعالی ما عندکم ینفد وما عند الله باق
این کریمه مبارکه جامع مراتب قرب است وحاصل نسخه سیر وسلوک اهل الله عموم کلمه ما که در آغاز
کریمه است محتوی است بر جمیع مراتب نفی وتحقق بمرموز این کریمه نام ونشان ماسوا را برمیدارد
وبفنای اتم میرساند که رکن اعظم ولایت است وما عند الله باق مستجمع مراتب اثبات است ورمزی از بقا
که مترتب بر فناست ورکن دوم ولایت است دارد وتفاوت در مراتب باعتبار تفاوت اقدام
سالکان است در حصول این دو رکن هرچند درین دو رکن قدم راسخ داشته باشد در کمالات
ولایت اتم بود وهرکس از سالکان بقدر حوصله واستعداد در تحصیل این دو کمال دست وپا میزند
تا کدام صاحب دولت باشد که در بحار اسرار این کریمه غواصی نموده بهرهٔ تمام از جواهر نفیسهٔ این
دو کمال حاصل نماید ومراتب نفی را طی نموده از مرتبهٔ علیا نصیبی فراگیرد سعادتها است اندر پردهٔ غیب

نگذارند تا گرفتار نشوند و بحبیب الله تعالی امثال ما فقرا را ایمانی باین معانی دهاد و شربی ازین مشرب
حظی کناد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات

مکتوب ۱۳۱ سی و یکم بیکی از اهل زمانه در جواب کتابت او که تعرض بحال درویشان نموده بود

نوشته بودند که هرگز در عمر خود باین خواری زندگانی نکرده است که اکنون میکنند عجب بود و ما
بنده عاجز که به بنده مثل خود تملق نماید و التجا و لجاج پیش گیرد جای آن دارد که ذاتی خوار گشته
بکشد چرا به درگاه غنی مطلق روی نیاز آرد و تضرع و التجا نکند که سزاوار این معنی اوست و کشایش
مشکلات از وی می آید و بس و وسعت رزق و تنگی آن هم از دست غیب بود و ان
یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء
من عباده نوشته بودند که فقر و درویشی همین تنها ذکر نیست الی آخره مخدوما این را کسی نویسد
که دعوی فقر و درویشی داشته باشد این فقیر خود را بمراحل از معنی فقر و درویشی دور دیده اند چه
گویند از ان هم زبون تر است و هر عیب که اثبات نمایند از ان هم معیوب تر نوشته بودند که غرض
از مسلمانی تعطف و تلطف است الی آخره هر مسلمانی باندازه طاقت خود درین امور کوشش مینماید
لیکن در آنچه مقدور انکس نیست معذور است و این دور از کار خود را از کار مسلمانی و حقیقت آن
بسی دور دیده اند هرچه می نویسند بر محل است نوشته بودند صحبت با اهل الله دارند یا بنفس برای حصول
مطالب دنیاست یا بنتیجه آخرت است بالفعل نقد وقت ادراک فواید دنیاست نه الله آخرت
بوسته آفریدگار است بعد از اعمال و افعال تخته با کسیکه با اهل الله نیز برای دنیا صحبت دارد و نا آخرت
ملحوظ نبود و از برکات شان محروم مطلق است و خسر الدنیا و الآخرت نصیب وقت اوست و ذلک آنست
که کسی دنیا را بعمل آخرت طلب نماید خائب و خاسر است چنانچه بقرآن مجید و احادیث نبوی علی مصدرها
الصلوة و السلام ثابت شده است این سخن ببین تنگ آن سخن است که از ابو الفضل یا فیضی نقل میکنند

که میگفته که دنیا نقد است و آخرت نسیه هیچکس نقد را بنسیه نفروخته است آری معامله آخرت
با آفریدگار است بقدر اعمال لیکن اخلاص در اعمال و حسن قبول آن از صحبت اهل الله است عمل
بی اخلاص در رنگ قالب بی روح است که قابل قبول نیست صحبت اهل الله است که مس
وجود را بکیمیای معرفت زر خالص میسازد خلاصی از مکر شیطان و شرارت نفس اماره از صحبت
این بزرگواران مامول است و وصول بدرجات قرب الهی جل شانه و معرفت او که مقصود
از آفرینش انسان است از باطن این اکابر مسئول و معامله که ورای اعمال و افعال است
از خدمت ایشان ماخوذ است دنیای نجس و خسیس چه باشد که بطمع آن کسی با اهل الله
صحبت دارد و در رنگ آنست که کسی با پادشاهی بطمع فضله او صحبت دارد اگر چنین بود پس راه
صوفیه و طریقه ارشاد ایشان و قطع مفاوز و بوادی در طلب حق که بزرگان کرده اند همه عبث
باشد هیچکس بعمل خود بی فضل بجائی نرسیده است عملیکه وجود عامل دران میان باشد از حیز
اعتبار ساقط اند و رفع وجود عامل در صحبت درویشان است آنچه نوشته اند انکار است از فوائد
صحبت و از ارشاد باطنی صوفیه علیه بلکه انکار است از اکابر صوفیه که صاحب ارشاد بوده اند بزعم شما
ارادت آوردن باهل الله و صحبت داشتن با ایشان محض برای دنیای دنی است و هر که از
اکابر در خدمت پیر و مرشد خود بوده مطمح نظر او مطالب دنیاوی بوده و بس ذلک مبلغهم من العلم معامله
آخرت با آفریدگار است بقدر اعمال و افعال و صحبت اهل الله در رنگ صحبت اهل دنیا است بواسطه
جلب منافع دنیا اعاذنا الله سبحانه عن هذا الاعتقاد

مکتوب سی و دوم به یار محمد در آنکه در آنحضرت عز سلطانه دین خالص بی شرکت مطلوب است

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی امثال ما بوالهوسان را از گرفتاریهای لاطائل نجات بخشیده در طلب
و محبت خود بکلیت و یکرو گرداناد قال عز من قائل الا لله الدین الخالص در آنحضرت جل و علا

دین خالص که بی شرکت بود میخواهند و دل سالم از تعلق ماسوا میطلبند اذ جاء ربه بقلب سلیم دلی که مسکن ماسواست در بارگاه کبریا خوار و بینواست و تهی از انوار او تعالی است و در خانه دو میهمان نگنجند فکر تخلیه سرا از اهم مهام است که مهمان خانه خالی میخواهد و در حوصله ما به ازین مهمان نیست انا عند منکسرة القلوب در عالم حقیقت انکسار دل سبب سلامتی اوست برعکس عالم مجاز هرچند شکسته تر بود از نایافت مرادات و از گنجایش ماسوا سالم تر بود در برای ظهور انوار کبریا والسلام علیکم

مکتوب سی و سوم بحاجی محمد افغان در آنکه مدار کار بر محبت شیخ کامل و متابعت سنت سنیه است

بسم الله الرحمن الرحیم کتابتی که برادر اعز ارشد میان حاجی محمد فرستاده بودند رسیده خوشوقت ساخت دریوزه توجهات درباره خود و درباره مسترشدان خود نموده بودند گاه گاه توجه کرده می شود و بیشتر هم خواهد کرد ان شاء الله تعالی لیکن بدانند که مدار کار بر رابطه معنوی ست که عبارت از محبت و اعتقاد و گرویدن و تسلیم ست مسترشد را نسبت بمرشد خود هرچند این رابطه قوی تر بود اخذ فیوض و برکات از باطن او زیاده تر کند محبت صرف و رابطه معنوی بی توجه در اخذ فیوض و برکات از باطن قطب کامل مکمل کافی ست و توجه محض بی محبت و رابطه معنوی کم مؤثر ست تاثیر توجه را قابلیت محل در کار ست آری توجه که با رابطه مذکوره جمع شود نور علی نور بود مدار بر قوت رابطه است و اتباع سنت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اگر این دو امر رسوخ دارد غم نیست آخر او را ضائع نخواهند گذاشت و از کمالات اکابر محروم نخواهند ساخت و اگر در یکی ازین دو تغیر خلل رفت خطر در خطر است اگر [illegible] نماید والسلام

مکتوب سی و چهارم بحافظ عبد الرحیم در فرق میان حیات دنیوی و حیات اخروی

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی حیاتی که منشأ دنیوی تعلق دارد و حیز میطلبد حس و حرکت و حیاتی که منشأ برزخ متعلق [illegible] محض حس ست بی آنکه با [illegible] حرکتی بود حق سبحانه بحکم مطابقت

موافق هر محل حیاتی داده است در برزخ از حس چاره نیست تا تألم و تلذذ صورت بندد و حرکت
هیچ در کار نیست بخلاف نشأهٔ دنیوی و اخروی که آنجا هر دو در کارست فافهم والسلام

مکتوب سی و پنجم ۳۵ بجامع العلوم شیخ بدر الدین سلطانپوری

دربیان آنکه در قرب ولایت فنای علم و ارادت در کارست و در قرب نبوت فنای آن
علم و ارادت این اوصاف در کار نیست و حل شبهه که برین تحقیق وارد می شود سبحانک
لاعلم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم مصرع از هرچه میرود سخن دوست خوشترست
مخدوما در قرب ولایت کوشش تمام در زوال صفت ارادت از سالک مینمایند و فنای ارادت را
شرط ولایت میدانند و در قرب نبوت زوال متعلق سوی این صفت مطلوب ست و این صفت
که فی نفسها از صفات کامله است بحال خودست و زوال آن مطلوب نیست و همچنین در قرب
ولایت زوال علم اشیا مطلوب ست چه نسیان ماسوا که فنا عبارت از انست شرط
ولایت ست و در قرب نبوت زوال گرفتاری باشیای مطلوب ست و علم که فی نفسها صفت
کمال ست زوال آن مطلوب و ناگزیر نیست سؤال انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که بالاصالة
بقرب نبوت متحقق اند قرب ولایت ایشان را نیز همه وقت حاصل ست پس باید که زوال صفت
ارادت و علم و ثبوت این هر دو صفت ایشان را دریک وقت حاصل بود باعتبار حصول دو نوع
قرب و آن ممکن نه و تنافی لوازم دلیل تنافی ملزومات ست پس این هر دو قرب دریکوقت جمع نشوند
و آن خلاف مقرر و خلاف واقع است در جواب گوییم بر تقدیر تسلیم اشتراط بقای صفتین در
قرب نبوت که قرب ولایت ظلی قرب نبوت مشروط بفنای علم و ارادت ست چون این
قرب با قرب نبوت جمع شود شرطیت و مشروطیت ممنوع ست کما سیجی تحقیقه ان شاء الله تعالی
با آنکه گوییم که ولایت را دو جزو ست فنا و بقا در فنا زوال صفتین ست و در بقا عارف را
ارادتی از نزد خود عطا میفرمایند و صاحب ارادت میسازند و همچنین در بقا اگر علوم زائل عود نما

گنجایش دارد پس صاحب قرب ولایت در حالت بقای تواند که بقرب نبوت متحقق شود
و جامع قربین باشد این جواب بی خدشه نیست چه این جمع و تحقق در حق کسی هست که از راه قرب
ولایت بقرب نبوت عروج کند و فنا و بقای ولایت را حاصل نموده بکمالات مقام نبوت
برسد و این قسم وصول از نوادر است اما شخصی که براه قرب نبوت واصل شده است چنانچه عامه
واصلان این دولت بهمین راه رسیده اند جمع این دو قرب در حق او اشکال دارد چه بقا
باین دو صفت مشروط بفنای اینهاست و در راه قرب نبوت فنای این صفتین ثابت نیست تحقیق
این مقام آنست که فنای صفت ارادت در قرب ولایت مقصود اولی و شرط بالاصالة نیست مقصود اولی
رفع متعلق سوء ارادتست و چون رفع متعلق سوء ارادت در مقام ولایت بی رفع ارادت صورت
پذیر نیست لاجرم در رفع ارادت و فنای آن سعی می نمایند تا رفع متعلق سوء آن شود زیرا که چون اصل
ارادت نبود تعلق آن به نیک و بد صورت ندارد و اثبت الجدار اولا ثم النقش و آنکه گفتیم که در مقام
ولایت متعلق سوء بی رفع ارادت صورت پذیر نیست برای آنست که قرب ولایت قرب ظلی ست و گرفتاری
دران موطن گرفتاری ست بظل و قرب ظل را آن قدر قوت نیست که با وجود صفت ارادت رفع متعلق سوء
آن تواند نمود لاجرم در رفع ارادت کوشش می نمایند تا رفع آن بسهولت صورت بندد و در قرب
نبوت قرب اصلی ست و گرفتاری ست باصل و قرب اصل و گرفتاری آنرا قوتی ست که با وجود صفت
ارادت رفع متعلق سوء آن تواند نمود لاجرم در رفع ارادت سعی نمی نمایند چه آنچه مقصود از رفع آن
بود بوجه احسن بوصول پیوسته است و ارادت فی نفسها صفت کامله است اگر نقص و قبح دران راه
می یافت از راه متعلق آن می آمد چون متعلق سوء آن مرتفع شد غیر حسن و کمال دران هیچ نماند و بقای
آن مطلوب گشت و همچنین در صفت علم گوییم که مقصود اول در قرب ولایت از زوال علم زوال
گرفتاری ست باشیا چون زوال گرفتاری اشیا درین قرب بی زوال علم اشیا صورت نمی بندد
چه قرب ظلی و گرفتاری ظل را آن قوت نیست که با وجود علم اشیا گرفتاری باشیا را تواند زائل نمود لاجرم
در زوال علم کوشش می نمایند نسیان اشیا را می خواهند تا گرفتاری با آنها نماند و در قرب نبوت گرفتاری

باصل ست و گرفتاری اصل قوی ست آنجامی تواند که محبت و گرفتاری اشیا را با وجود علم اشیا زائل سازد و ناچار در زوال علم کوشش نمی نمایند که صفت کمال ست بلکہ بقای آن رامی خواہند آنچہ مقصود از زوال علم ست درین قرب بحصول پیوسته است ہذا و جواب دیگر از اصل سوال گوئیم که شرطیت زوال صفتین در ولایت صغری ست که ولایت اولیاست و ولایت ظلی ست و ولایت انبیا علیہم الصلوات والبرکات ولایت کبری ست که ولایت اصلی ست و شرطیت زوال صفتین درین ولایت به ثبوت نه پیوسته است

مکتوب سی و ششم بشمس الدین خویشگی در بیان ظاہر اثم و باطن اثم

بسم اللہ الرحمن الرحیم قال اللہ تبارک و ذروا ظاہر الاثم و باطنہ حق سبحانہ بندہ ہا را چون بنعم ظاہرہ و باطنہ بنواختہ است چنانچہ فرمودہ و اسبغ علیکم نعمہ ظاہرہ و باطنہ لاجرم بترک ظاہر اثم و باطن آن تکلیف فرمودہ تا کفران بہ نعمت باتیان یکی ازین دو اثم نمایند و شکر ظاہر و باطن بترک اثمین بجا آرند ظاہر اثم می تواند که آن باشد که علمای ظاہر آنرا بیان فرمودہ اند از اتیان حرام و مکروہ و باطن اثم التفات باطن او بما سوای حق سبحانہ و محبت و گرفتاری با دون اللہ تعالی ولیکہ گرفتار غیر ست از دید چہ توقع خیر ست روحی کہ مائل بماسوا ست در بارگاہ کبریا خوار و بیقدر ست نزد اہل اللہ سلامتی دل از اہم مہام ست و خلاصی روح از اول مقاصد از جا در یہ بقلب سلیم حصول معرفت اللہ و وصول بدرجات قرب ہمہ موقوف بر آزادی دل ست از محبت و دید و دانش ماسوا در یک دل دو محبت جمع نشوند ❁ در خانہ دو مہمان نگنجند ہر آنجا دین خالص میخواہند کہ شرکت را بر نتابد الا للہ الدین الخالص

مکتوب سی و ہفتم بغلام محمد افغان در آنکہ ذکر از مقاصد نیست و آنچہ دوام ندارد اعتبار ندارد

بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہ تعالی بر جادۂ شریعت غرا و سنت مصطفی علیہ و علی آلہ الصلوات

والبرکات العلی مستقیم داشته در مدارج قرب ترقیات دهاد مکتوب مرغوب رسیده مسرت گردید نوشته بودند که این داعی را بعضی اوقات رتبهٔ فنای خویش دست میدهد درانحال گاهی ذکر قلبی هست و گاهی نه مخدوما ذکر مقصود اصلی نیست مطلوب ازان فنای المذکور است وچون فنای المذکور که از مقاصد است حاصل شد که ذکر نماند پس در حالت فنا و هنگام استهلاک وبی شعوریست اگر ذکر را نیابند قصوری ندارد و مستهلک اگر با وجود ذکر هم ذکر را احساس نکند گنجایش دارد بلکه در بعضی از اقسام فنا زوال ذکر شرط و ناگزیر است مخدوما از ذکر قلبی اگر حرکت و جنبش دل خواسته آید پس دوام آن هیچ درکار نیست نه در حالت فنا و نه در حالت غیر فنا آنچه دوام پذیر و ناگزیر است توجه و حضور قلبی است حرکت باشد یا نه دیگر هیچ علامت فنا ننوشته اند تا دانسته شود که کدام قسم فنا دست میدهد فنای جذبه یا فنای سلوک فنای جسد یا فنای لطائف فنای آنست که دوام پذیرد وآنچه دوام ندارد چندان معتبر نیست سوای فنای جذبه والسلام

مکتوب سی و هشتم برفعت بیگ در ترغیب برایشان امورے که طالب این راه را ناگزیر است

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والسلام علی رسول الله اخوی اعزی میر رفعت بیگ از دنائت سلائق برفعت حقائق آید واز ضیق صورت بوسعت معنی گراید عمر چند روزه را که ملک ابدی بآن دست می آید در بیهودگی صرف نماید و دوام اقبال را بجناب قدس حضرت بیچون حقیقی جلت عظمته ازدست ندهد ع دائم همه جا با همه کس در همه کار ٭ میدار نهفته چشم دل جانب یار شبهای تار را بوظائف اذکار روشن دارد گریه و استغفار سحر را غنیمت شمارد خلاص عمر از دست میرود و موسم کار بانجام میرسد بکدام عذر کار امروز بفردا اندازیم که هر امروز را فردائی هست فکر باصل باید کرد و از ظل باصل باید رفت ففروا الی الله ع دادیم ترا زگنج مقصود نشان ٭ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ٭ والسلام علیکم

مکتوب سی ونهم بملا حسن علی در دفع شبهه که بر مکتوب مرزا عبید الله نموده بود

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که از مکتوب کذا وکذا که نام دو عرفان شعار
عبید الله بیگ شده بود بهره مند گردید الی آخره بعد از آن نوشته بودند که اگر کسی اینجا بگوید
که این فرق وامتیاز در مقام شریعت ست وکسانی که همه را یکسان میدانند نظر بمقام طریقت ست
چنانچه در رساله دیگر دیده بودم که هر که در شریعت ست کارش رد وقبول خلق ست چون
از اهل طریقت گشت از رد واعتراض خلق باز ماند در طریقت سراسر آشتی ست وباهمه
کس دوستی ست بخلاف شریعت که آنجا با دشمنان جنگ ست وبا دوستان آشتی پس از
هرجایگه که کلمه رد واعتراض نظر بحال کسی واقع شده است از غلبه شریعت خواهد بود نه طریقت
جواب این سوال را مستدعی ست مخدوما جواب این سوال از مکتوب اخوی عبید الله بیگ
می برآید ظاهرا اینکه تامل واقع نشده است مع ذالک در جواب گوییم که اگر مراد سائل از عدم
امتیاز ویکسان دیدن در مقام طریقت وجدان ست بطریق ذوق وحال که از اختیار بیرون است
پس مسلم ست چه صاحب این دید مستهلک مقام جمع ست ومستغرق مرتبه وحدت ومستهلک را
تمیز میان حسن وقبح مفقود ست وهمه را بر صراط مستقیم می بیند لیکن چون مقبول ست از زلت
محفوظ ست واحکام بندگی را ازوی فرو گذاشت نمی نماید باطنش مستهلک ست وظاهرش
باحکام شریعت متحلی این اراده با سخن فیه جنگ وتدارک ندارد وهیچ محل سوال نه واگر مراد آنست
که اهل طریقت از دائره شریعت حقه برآمده اند واز تکالیف شرعیه آزاد گشته اند وسر از ربقه
بندگی کشیده اند پس ممنوع وناسموع ست ومعتقد آن ملحد وزندیق احکام سماوی نسبت
بکافه انام ست تخصیصی باشخاص ندارد عوام وخواص واحکام ایشان احکام شرعیه
بیابند اهل شریعت واهل طریقت واهل حقیقت از ایشان فرائض واجتناب از محرمات چاره
ندارند وهیچکس در ترک واجبات وارتکاب مناهی هیچگونه معذور نیست پس آنکه در رساله دیده اید

که هر که در شریعت ست کارش رد و قبول خلق ست و چون از اهل طریقت گشت الی آخره بتقدیر
این اراده در کمال سقوط است و قابل استشهاد نه چه همه کس محکوم احکام شرعیه است
و هیچ کس ازین دائره بیرون نیست تا اهل طریقت بگردد با نیک و بد دوستی و آشتی پیدا کند
و ترک رد و اعتراض بر خلق اختیار کند حق سبحانه بآن رحمت و رافت اظهار تبری و عداوت
بکفار نگونسار میفرماید و مسلمانان را امر بعداوت و شدت و غلظت و قتال بآنها مینماید عجب مسلمانی
بود که با نقیض دشمنان خدا عز و جل بر خلاف فرموده او در مقام آشتی بود و دوستی نماید سخن اکثر
دعوی ولایت و قرب الهی کند جل سلطانه ولایت و قرب فرع اسلام ست حق سبحانه میفرماید
و من یتولهم منکم فانه منهم و نیز میفرماید و لو کانوا یؤمنون بالله و النبی و ما انزل الیه ما اتخذوهم
اولیاء آری جمله اهل حال در حال خود معذور ست و در عمل بمقتضای آن حال ماخوذ و لیکن
عبارت آن رساله بر شهود و حال فرود باید آورد فان کلام السکاری یحمل باید دانست
که این حال که رافع تمیز بین القبیح و الحسن بوده در ظهور ولایت هم نقص ست کمال آنست
که از سکر بصحو آید و از جمع بفرق بعد الجمع و از کفر باسلام گراید و السلام علیکم

مکتوب چهلم بر فتح بیگ در نصیحت

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مصلحت دیدمن آنست که یاران همه کار
بگذارند سر راه یاری گیرند به شفقت آثار اعمر عزیز گذشته میرود و اجل بسمار رسیده
می آید نوعی نمایند که وقت عزیز در پی اصلاح باطن رود و در تعمیر دل که محل نظر مولی
جل سلطانه مصروف گردد و در استعداد گور و قیامت کوشند شبهای تار را بنور الطاف
اذکار روشن دارند و گریه و استغفار سحر را غنیمت دانند و در شبانروزی یکدو وقت
برای خلوت مقرر باید ساخت که هیچ کس در آن وقت مزاحم نباشد و بکلمه لا اله الا الله
نفی مقاصد و مرادات خود کنند تا هیچ مرادی و مقصودی در ساحت سینه غیر

از حق سبحانه نمانده این کار دولت است کنون تا کرا دهند بود والسلام اولاً و آخراً

مکتوب چهل و یکم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب برادر گرامی مولانا محمد شریف رسیده خوشوقت ساخت الله تعالی بر جادهٔ شریعت علیه و سنت سنیه استقامت کرامت فرماید و در محبت و عقیدت شیوخ که وسائل وصول مطلب اعلی اند دوام رسوخ عنایت کند نوشته بودند آنچه باعث آزار خاطر تو شده است از بنده واقع نشده است یاران کابل بجهت بعضی اغراض خبرها رسانیده گران خاطر ساخته اند محذوم ما هیچ کس از مردم کابل چیزی که موجب آزار خاطر فقیر باشد از شما نرسانیده است و خاطر فقیر از هیچ وجه از شما آزرده نیست بلکه از راه آزردگی مولانا محمد صدیق که رفع آن به رفع آزردگی مولانا وابسته است بغیر از آن از هیچ رهگذر فقیر را نسبت بشما گران خاطری نیست هر که خلاف آن بشما رسانیده است خلاف واقع است خاطر شریف از این ممر جمع باشد و استرضای مولانا محمد صدیق سعادت شما را اگزیر است بهر کیف مشار الیه را از خود راضی سازند تا باطن همه پیران از شما راضی باشد و ابواب فیوض مفتوح بود والسلام اولاً و آخراً

مکتوب چهل و دوم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی محمود فاکه مبنی از محبت و مشعر از ذوق بود رسید خوشوقت ساخت توقع که همیشه بدین منوال احوال را نویسان باشند که سبب توجه غائبانه است آزرده و دلتنگ نشوند و از تنگی معیشت دربار نباشند الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر رطب اللسان حق جل و علا از فضل او سبحانه باید که شاد و خرم باشند بلکه لذت گیرند آنچه از محبوب حقیقی می آید محبوب است ایلام باشد

یا انعام نعمت بود یا نقمت ست می تلخست چو رنگ گلعذاران که هر چند بیش خوری باشد گواراتر
هنگام مضائق صوری باید که گشایش و فتوحات معنوی مضاعف باشد که خرابی ظاهر
سبب طراوت باطن ست موجب عدم پرداخت بحضور باطن چون باشد و احوال غریبه که
پیش ازین رو میداد الحال چرا رو نمیدهد چه بلا شد آشنائی با مولای حقیقی جلت عظمته مگر
منحصر در وقت وسعت و فراخی ست تا زمان تنگدستی از وی بیجانه قطع نموده آید برخلاف گذشته
بکلیت بجانب حق آیند جل و علا و بظاهر و باطن متوجه جناب قدس او باشند تعالی و از طلب او
سبحانه هرگز نیاسایند چه قسم احوال خوب بیان می کردند افسوس که لطافت استعداد خود را
بخاک برابر نمایند و از جواهر نفیسه بخزف ریزه چند قناعت کنند فیا ویلتا علی من اعرض عن
ذکر الله و یا حسرتا علی من فرط فی جنب الله قلت تمتعات دنیویه سبب سهولت حساب
اخروی ست پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرموده اثنان یکرههما ابن آدم یکره الموت
والموت خیر له من الفتنة و یکره قلة المال و قلة المال اقل للحساب تلخیهای دنیاوی وسیله درجات
آخرتست و تمتعات آن موجب نقصان آن در حدیث ست حلوة الدنیا مرة الآخرة و مرة الدنیا
حلوة الآخرة و هم در حدیث ست ان اطول الناس جوعا یوم القیمة اکثرهم شبعا فی الدنیا
و هم در حدیث ست اف للدنیا و ما فیها من البلیات حلالها حساب و حرامها عذاب و نیز در حدیث
آمده است ما من عبد یرید ان یرتفع فی الدنیا درجة فارتفع الا وضعه الله فی الآخرة درجة اکبر
منها و اطول و هم در حدیث ست تبا للذهب والفضة قیل فما ندخر قال لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة
تعین علی الآخرة بدانند که هر که بجمع همت متوجه کار آخرت باشد و بتمامی رو بجناب سبحانه آرد حق تعالی
از کرم امور دینی و دنیاوی او کفایت فرماید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
من جعل الهموم هما واحدا هم المعاد کفاه الله سائر همومه و من تشعبت به الهموم من احوال الدنیا
لم یبال الله فی ای اودیتها هلک و هم در حدیث ست من اصبح والدنیا اکبر همه فلیس من الله
فی شیء و من لم یتق الله فلیس من الله فی شیء و من لم یهتم للمسلمین فلیس منهم طلب اذن خواندن

بعضی آیات بعد نماز بامداد بجهت رفع تنگی معاشش نموده بودند تحمید و ما اگر نیت صالحه درین رفع رود هیچ مانع نیست بخوانید

مکتوب چهل و سوم بخواجه عبد الصمد کابلی در ذکر محصلات قرب الٰهی جل شانه

بسم الله حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم اما بعد فمجاری الامور مشکوره المسئول من الله سبحانه عافیتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة العلیة و سنته السنیة تخلیکم عن العوائق و تحلیکم بالحقائق صحیفهٔ شریفه رسیده خوشوقت ساخت از حرارت طلب که اندراج یافته بود بوضوح انجامید حق سبحانه از دیاد این حرارت فرماید و نائرهٔ آنرا در باطن مشتعل سازد تا از علائق کونی پاک و مصفا کند و بحقایق الٰهی جل و علا متحقق و متحلی گرداند و از اسباب محصلهٔ این دولت دوام ذکرست و قلت اختلاط با خلایق و قلت حرف و حکایت لایعنی و رسوخ نسبت بصحبت شیوخ والسلام

مکتوب چهل و چهارم بمحمد صادق در معنی هدایت بصراط مستقیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و آله اجمعین هدایت کردن حق سبحانه و تعالی بنده را بصراط مستقیم عبارت ازانست که هر ضیقی که در صدر وی بود دور کنند و هیچ تنگی در سینهٔ وی از هیچ راه نماند و تیسیر تام در امتثال اوامر و انتهای نواهی حاصل آید در رضای وی تابع قضا و قدر حق سبحانه و تعالی بود چنین که اگر عالمی بر هم شود یا بمصائب صعبه و آلام سخت او را ابتلا سازند هیچ کدورتی در باطن وی ازین امور پیدا نشود و این امور را عین صواب و انسب بیند و بطوع و رغبت تام ازین اشیا راضی گردد بلکه هر بلائی و مصیبتی که پیش آید آنرا از نعم او سبحانه شمرد و در شکر آن کوشد و القای وسواس خناس که در سینهٔ او می بود و در آنجا آشیانه داشت برطرف شود و کلبهٔ او را ازانجا ویران سازند چون عارف کامل باین کرامت علیا و سعادت عظمی مستعد گردد و متسم بهدایت الٰهی جل شانه گردد و بصراط مستقیم

وشرح صدر نیز عبارت ازین اهتدا ست کما قال تبارک و تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء و ایضا قال تعالی ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم ولو انهم فعلوا ما یوعظون به لکان خیرا لهم و اشد تثبیتا و اذا لآتیناهم من لدنا اجرا عظیما و لهدیناهم صراطا مستقیما والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب چهل و پنجم بشاه خواجه در ذکر بعضی مکاشفات حضرت پیر دستگیر خود رضی الله عنه

بسم الله حامدا و مصلیا حضرت مجدد الف ثانی حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه میفرمودند که وقتی نشسته بودم که دائرهٔ غضب او سبحانه ظاهر گشت و سیر دران دائره افتاد انواع غضب او تعالی صفاتی و ذاتی و گوناگون انتقامات او سبحانه در آنمقام مطالعه نموده آمد و این سیر بتطویل انجامید بعد ازان دیدم که ازان دائره برآمد و سیر در مقامی که فوق تر ازینمقام بود واقع شد و در صدد تتبع آنمقام گشتم چون ملاحظه نمودم معلوم گشت که این سیر در استغنای الهی ست جل شانه انواع استغنای او ذاتی و صفاتی درینمقام مرئی گشت و امور عجیبه درینمقام دیده شد بعد ازان فوق انمقام سیر افتاد معلوم گشت که مقام رحمت و رافت او سبحانه تقدس و تعالی درینمقام ظهور جمال صرف که شائبه از جلال با آن مخلوط نیست و رنگی از غضب و انتقام و استغنا درینجا یافته نشد و هیچ شیئ غیر از عفو و تجاوز و رحمت و مغفرت یافته نشد و در هر مقامی ازین مقامات ثلثه مقامهای متفاوته ظاهر گشت بعد ازان سیر فوق انمقام واقع شد الی ما شاء الله سبحانه حضرت ایشان ما قدس سره و شخص را فرمودند که شما را از دائرهٔ غضب بیرون کرده اند و متوجه فوق باشند والسلام

مکتوب چهل و ششم بمیر مغل در ترغیب باتباع سنت سنیه و شرح محبت شیخ

الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی برادر گرامی میر مغل ازین فقرای دعوا افتاده سلام

عافیت انجام خوانند هرچند ملاقات صوری شما واقع نیست لیکن نسبت و انجذاب معنوی بر آن می آرد که دو کلمهٔ محبت آمیز نوشته آید تحفه ما چون رابطهٔ اخلاص با فقیر بهم رسانده اید نگاه داشت و پاس آن بمراعات طریقهٔ فقرا ناگزیر ست اتباع شریعت علیه و سنت سنیه از دست نباید داد دوام اقبال بجناب حضرت بیچون حقیقی بوصف نیستی غنیمت باید شمرد ۵ این کار دولت است کنون تا کرا رسد

مکتوب چهل و هفتم بحقایق آگاه مولانا محمد حنیف در بیان تسلیک طلاب و توضیح مراتب کمال مع المعارف المتعلق بها

بعد الحمد والصلوة وارسال التحیات بجناب اخوی اعزی میرساند که مجملی در بیان طریقهٔ تسلیک طلاب و اشارت بکمال الکمال باندازهٔ فهم قاصر در تحریر می آرد استماع فرمایند لا اله الا الله کلمهٔ توحید است جدا گردانیدن قدیم لذاته است از غیر قدیم لذاته و آنرا درجات و مراتب است مرتبهٔ اولی تفوه بکلمهٔ توحید ست با تصدیق قلب و این مرتبهٔ عوام مومنین ست و زهاد و عباد و علما که در صدد قطع منازل سلوک نیستند و در بوادی سیر الی الله در نیامده اند همه داخل این مرتبه اند مرتبهٔ دوم مخصوص باهل سلوک ست که متوجه مراتب وجوب اند و در سیر الی الله در آمده بانجام آن نرسیده اند اینجماعه چون یقین کرده اند که وصول بمطلوب بموجب الا لله الدین الخالص بی قطع علایق و تخلص از ما عدا میسر نیست و بحکم ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در یک دل محبت حق با غیر حق جل و علا جمع نمی شود لاجرم بجمع همت در پی قطع علایق قلب اند و بریاضات و مجاهدات الهی جل سلطانه می خواهند که تعلق علمی و حبی آن از ما سوا گسسته گردد و هم بامداد این کلمهٔ طیبه ساحت باطن ساعت فساعت ازین علایق پاک میسازند الی ان یبلغ الکتاب اجله ۵ تا بجاروب لا نروبی راه ٭ کی رسی در سرای الا الله ٭ مرتبهٔ سوم آنست که نسیان ما سوا نماید و از تعلق علمی و حبی ما عدا وارهد و قدیم را از حادث از روی علم و محبت جدا کند و حضرت الله سبحانه مالک دل شود بنوعی که اگر بتکلف یاد ما سوی نماید یادش نیاید و اگر فرضا عمر نوح علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام بصاحب این قلب بدهند هرگز غیر محبوب را او نگردد این حالت متعلق
بفنای قلب ست و مربوط است بتمامی سیر الی الله و نتیجهٔ وصول بافعال وی ست تعالی مرتبهٔ
چهارم نفی منتسبات ست از وجود و سائر صفات که تابع وجود اند از نفس حاضر بیان آنست
که وجود و کمالات تابعهٔ آن مخصوص بواجب ست تعالی و تقدس اگر در ممکن نمودی ست
از آنحضرت مستفاد و مستعار ست و آنچه ذاتی اوست عدم ست که آن بواسطهٔ انعکاس کمالات
نمودی پیدا کرده و از اعدام دیگر متمیز گشته و ممکن باین نمود بی بود خود را کامل و سبب خیرات
تصور نموده دعوی شرکت و همسری پیدا کرده است و بخود اقبال و از اصل اعراض نموده است
و چون سالک مستعد را بفضل میخواهند که بقرب خویش بنوازند این معرفت او را عطا میفرمایند
تا اعراض از خود و اقبال بآنجناب مقدس پیدا می کند و هم بتکرار این کلمهٔ مبارکه هر ساعت کمالات
عاریتی را باصل حوالت مینماید تا از شرک خفی و دعوی همسری وا رهد و خائن در امانت نشود و قدیم را
از حادث بعد از انکه شریک در کمالات خاصهٔ او نموده بود جدا سازد و خوش گفته است

وصافی خود برغم حاسدت تا کی
ترویج چنین متاع کاسدت تا کی
تو معدومی خیال هستی از تو
باشد فاسد خیال فاسدت تا کی

مرتبهٔ خامس حقیقت افروست و از نفی بانتفا آمدن ست و از
طریقت بحقیقت پیوستن و کمالات عاریتی را باصل ملحق دیدن و خود را که مرآت این کمالات بود معدوم
یافتن و جمادی محض و حرکت دیدن این کمال معبر بفنای نفس ست و نتیجهٔ تجلی صفات مرتبهٔ سادس
آنست که عدم را که مرآت کمالات بود بعد از لحوق کمالات باصل بعدم مطلق لاحق یافتن کمال زوال
نفس حاضر درین مرتبه صورت می بندد که نه از وجود حکم و نه از عدم اثر لا تبقی ولا تذر این کمال هر چند
منتهای تجلی صفات ست اما حصول آن بی پرتو تجلی ذات میسر نیست چه تمامی هر مقام بی پرتو مقام فوق
بآن صورت نه دارد باید دانست که در فنای نفس اقدام بس متفاوتست تا کدام صاحب دولت بود
که بحقیقت آن برسد هر چند بسیاری توهم و تعقل آن معنی نمایند و در مراقبه گوهری از بحار آن بدست آرند
و تخلص مرد از آستگی قلیل را در غلبات شوق و محبت یا بطریق اندراج یا به تدبیر کامل مکمل بشبهه نمند

اکسی که بکمال این تخلص متحقق گشته است علی قدر الطاقة البشریة مگر قلیلی باشند و تا بحقیقت این تخلص و فنا
نرسد از اثبات الوهیت حق نجات کامل نیابد و بتکرار کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله اثبات الوهیت خود نماید که از
راه اثبات صفت کمال بخود آمده بود و لو احیانا و لو علی سبیل الندرة او لبعض اللطایف دون لبعض او
بنحو من الاثبات ما لم یفن کلا و لم یتخلص راسا می آرند که عزیزی را در بادیه عقبهٔ سخت پیش آمد آن عزیز
نذر کرد که اگر ازین عقبه نجات یابم هرگز حق را جل و علا یاد نکنم القصه نجات یافت و بشهر در آمد و سیر بحوز
ه بحر و شیخ الاسلام گوید که او در نذر خود صادق بود چه اگر می زیست یاد کردن و نا کردن هر دو مشکل بود
و نیز شیخ الاسلام گفته که انچه او نذر کرده است هرگز او را یاد نکنم جهت ننگ یاد خود گفته زیرا که ذکر او کس
را هیچگونه لیاقت آنجناب قدس ندارد و لیعود ذکره الیه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره
در بیان کریمهٔ وان من شیء الا یسبح بحمده میفرماید که می تواند که ضمیر بحمده راجع لشیء بود یعنی نیست
هیچ چیزی مگر آنکه تسبیح میکند بحمد خود چه تسبیح او عاید باوست و شایان مرتبهٔ تقدس و تنزه نیست بلکه
چون اشخاص عالم ظلال اسما و صفات اند هر اسم را خداوند جل و علا که چندین ظلال در میان ست
که نوبت باین شخص رسیده است پس در هنگام ترقی فنا و بقا بظلی از ظلال اسم که مبدا تعین سالک ست
خواهد بحصول پیوست و منتسبات را باین اسم که ظلی ست از ظلال حوالت نمود و باوصاف آن اسم
متحقق خواهد گردید چه هر اسم جامع اسما و صفات ست بعد از تحقق بآن اسم چون متوجه فوق گردد بظل
فوقانی که اصل این اسم ست در رنگ آن اسم متحقق خواهد گشت و این اسم تحتانی را گذاشته باسم فوقانی
که اصل وست خواهد پیوست همچنین از اصل ثانی باصل ثالث و از اصل ثالث برابع و از اصل رابع
بخامس و از اصل خامس بسادس و سابع الی ما شاء الله سبحانه بقا خواهد یافت تا کدام صاحب دولت
بود که این همه مراتب ظلال گذاشته باصل اسم واصل گردد و حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرمودند
که هفت سال همراه مولانا عارف در تک و پوی آن بودم که از اصل آگاهی یابم سه بار سفر حجاز
رفتیم اگر مثل مولانا یا شبه مولانا انجا می یافتیم هرگز نمی گشتیم باید دانست که وصول بظلال اسم و سیر
[illegible] آن مسمی بولایت صغری ست که ولایت اولیاست و سیر در اصول اسما و صفات منوط

بولایت کبری ست که ولایت انبیاست علیهم الصلوات والبرکات و این هر دو ولایت باسم الظاهر
تعلق دارد و از گذشت این اسم اسم الباطن ست که ولایت ملأ اعلی ست و فرق در اسم الظاهر
و اسم الباطن در مکتوبات قدسی آیات حضرت قطب المحققین حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه
بسره الاقدس مسطور ست بالجمله اسم الظاهر اسمی ست که ذات در ان اصلا ملحوظ نیست و در اسم
الباطن ذات در پرده اسم ملحوظ است فالسیر فی العلم مثلا سیر فی الاسم الظاهر والسیر فی العلیم مثلا
سیر فی الاسم الباطن و از گذشت اسم الباطن در جانب عروج کمالات نبوت در پیش ست علی تفاوت
مراتب الانبیاء والمرسلین علی جمیعهم عموما و علی خاتمهم خصوصا الصلوة والتحیات و حصول این کمالات
بالاصالة انبیا راست علیهم الصلوة و به تبعیت و وراثت هر کرا بخواهند و هذا و آنچه بالا دو مرتبه در فنای
نفس گفته شده باعتبار اجمال و کلیه بوده والا فنا در هر اسمی که در مراتب ظلال و اصول مسطور
شده است مرتبه ایست از مراتب توحید مرتبه سابع افراد ذاتست تعالی و تقدس از صفات و اسما
تعالت زیرا که محب ذات بشرکت صفات راضی نیست هرچند انفکاک صفات از ذات تعالی
متصور نیست و ذات تعالی از صفات در هیچ وقت و حال جدا نه لیکن بمقتضای المرء مع من احب
ذات را با ذات تعالی معیتی ست که از صفات آنجا هیچ ملحوظ نیست پس انفکاک ذات از صفات
در دید و محبت ست که شمه معیت مذکوره است و بس نه در خارج و نفس الامر و من بعد هذا ما یدق
صفاته و ما کلمه اخطی لدیه و اجمل بتشبیه چون معامله از مراتب ظلال و اصول بالا رود و اصل را
در رنگ ظل واگذارد و از کمال علو و عدم تمیز بحیرت و جهل انجامد معامله که بکلمه طیبه مربوط بود و بانجام رسید
و تکرار این کلمه مبارکه در آن موطن نتیجه نه بخشد ترقی در آنحضرت بنماز و تلاوت قرآن مجید بود و علی تفاوت الدرجات
از حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس مستمع گشته است که در ان وقت اگر تکرار کلمه طیبه را بعنوان
آنکه لفظ قرآنی ست نموده می آید و ابتدا بتعوذ کرده میشود نتیجه تلاوت قرآن مجید میدهد و تفید
فائده و لیکن هذا آخر المکتوب الحمد لله اولا و آخرا والصلوة والسلام علی رسوله محمد دائما سرمدا
و علی آله الکرام و صحبه العظام و صل علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة والصالحین اجمعین

مکتوب چهل و هشتم بمیر محمد خافی در ترغیب به التزام ذکر

مخدوما محل نظر مولی جل و علا دل است دل را پاکیزه باید داشت و منظر حق را سبحانه از منظر خلق زیبا تر باید ساخت و در زیب و زینت کمتر نباید داشت پاکیزگی دل وابسته بذکر است ذکر و فکر را مداوم باشند و سبق باطن را عزیز دانند و دوام اقبال بجناب قدس بوصف نیستی را از الذ نعم شمارند و گرفتاری آن معلا بارگاه را از عزایم امور تصور نمایند بیت

مسند چه جز عشق غذای احسن است ؛ گر شکر خوردن بود جان کندن است ؛ والسلام

مکتوب چهل و نهم بمیر محمد خافی در آنکه معالجه امراض استیفای لذات فانیه بدوا اوامر و نواهی الهی ست جل شانه

حضرت حق سبحانه و تعالی بحصول مطالب کونین سربلند دارا د معالجه لذات و تنعمات فانیه منوط باتیان احکام شرعیه است و امتثال اوامر و نواهی البته اگر این امتثال و این انقیاد درمیان نباشد آن لذات مفسده و ناگوار است و مثمر سخط و عقوبات فلاح حقیقی در ترک استیفای لذات ست مهما امکن و هر که مرتکب ست و معالجه آن در کار دارد و نیز از مضرت آن رسته است فویل لمن ارتکبها و افتتن بحلاوتها و لم یعالجها بمرارة الاوامر والنواهی و انهمک فی السفلیات و لم یرفع راسه الی العلی فیا حسرتا علی من فرط فی جنب الله و اتبع الهوی و آثر الحیوة الدنیا و اعرض عما هو خیر و ابقی الم یعلم بان الهدی و ان العاقبة للتقوی فاذا جاءت الطامة الکبری یوم یتذکر الانسان ما سعی و یا حبذا لمن ارتقی الی ربه و لم یلتفت الی الوری و لم یمد عینیه الی زهرة الحیوة الدنیا و خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی و امر اهله بالصلوة و اصطبر علیها فطوبی له و بشری والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة والبرکات العلی

مکتوب پنجاهم بشیخ اسدالله افغان در اجوبه اسوله که موقوف

اول آنکه توحید دوام پذیرد یا نه دوم آنکه بعد حصول سیر انفسی بجهت سیر آفاقی
تعب کشد یا نه سوم آنکه خوارق افضل است یا معارف چهارم آنکه فنا فی الله بی فنا
فی الشیخ صورت بندد یا نه پنجم آنکه آنچه مقرر طلاب است که هر ساعت منزل نو باید نسبت
بجهت باطنی است یا بطاعات ظاهر یا در کشوف یا در فنا و بقا اگر آخیر است پس ترقی فانی
بچه معنی است ششم آنکه چون حالت مرید بجائی رسد که هرگاه که خواهند صورت مرشد
حاضر شود نیز لازم است که در حضور آید یا نه هفتم آنکه چون سالک را وقت در خلوت
و انجمن یکسان باشد خلوت نشیند یا نه هشتم آنکه شهود ارواح در مراقبه بهتر است یا در منامات
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی کتابت برادر عزیز شیخ اسد الله رسیده خوشوقت
ساخت اسوله چند اندراج یافته بود و در حل آن باندازهٔ فهم قاصر می نویسد استماع فرمایند
پرسیده بودند که مسعود بک میفرماید رفت مسعود بک جمله صفات بشریه
او که همان فوات بود یا نه همان ذات شد هرکه این وقت رسید همیشه در ان بماند
یا گاه گاهی میشود بدانند که بعضی طالبان را گاه گاه دست میدهد و بعضی را اینحالت دائمی
است معتبر نزد کمل اهل الله همان حالت است که دوام پذیرد و اینحالت بود یا غیر اینحالت و آنچه
دائمی نیست چندان اعتبار ندارد مگر آنکه ترقی از ان حاصل شود و بلند تر رود باید دانست
که منشای اینحالت غلبهٔ سکر و افراط محبت است که تمیز را از دیدهٔ بصیرت سالک برداشته ممکن را عین
واجب تعالی ساخته اینمعامله در شهود سالک است و پس قلب حقیقت محال است ع تو او نشوی
ولی اگر جهد کنی بجائی برسی کز تو توئی برخیزد * درین راه توحید شهودی در کار است توحید وجودی
هیچ در کار نیست باید که مشهود و معلوم و مطلوب سالک غیر از احدیت ذات تعالی هیچ نبود تا فنا
روی نماید و بدون نه خرط القتاد و دیگر پرسیده بودند که کسی را که سیر انفسی بی سیر آفاقی حاصل آید
برای سیر آفاقی محنت کشد یا نه بدانند که کمال سیر انفسی را وصول بمطلوب قرار داده اند و سیر آفاقی را
از مطالب نشمرده پس هرکه واصل مطلوب گردد در پی غیر مطلوب چرا محنت کشد و بعد از رسیدن

منزل هوس راه چون نماید با آنکه گوییم هر کرا جذبه او بر سلوک مقدم ست سلوک در ضمن جذبه حاصل
می شود و سیر آفاقی در ضمن سیر انفسی صورت می بندد و چه جذبه عبارت از سیر انفسی ست و سلوک
سیر آفاقی دیگر پرسیده بودند که خوارق افضل اند یا معارف و اگر معارف افضل بود پس همه
فاسق و فاجر معارف میگویند و بیان میکنند و خوارق ازین قسم نیست بدانند که معارف الهی تعالی
افضل از خوارق عادات و کشف مغیبات از مخلوقات ست زیرا که معارف کشف اسرار ذات
و صفات واجبی ست تعالی و تقدس و خوارق کشف احوال مخلوقات ست پس چنانچه فرق در خالق
و مخلوق ست فرق در معارف و خوارق باید تصور نمود که اول متعلق بخالق ست تعالی و ثانی
متعلق بمخلوق و نیز معارف صحیحه داخل کمال ایمان ست و سبب ازدیاد آن و خوارق نه اینچنین هیچ
کمال انسانی بآن وابسته نیست اینقدر هست که بعضی کاملان را حاصل میشود و نیز تفاضل اهل الله
بمعارف الهی ست جل شانه و بکشف اسرار ذات و صفات تعالت و تقدست نه بکشف و کرامات
اگر خوارق عادات از معارف الهی افضل باشد باید که جوگیه و براهمه که بریاضات اظهار خوارق
مینمایند از کمل اهل الله که در معارف قدم راسخ دارند و باظهار خوارق التفات نمیفرمایند و توجه
بکشف احوال مخلوق با وجود توجه بخالق تعالی تنزل خود می انگارند افضل باشند عجب سوال
عامیانه نموده اند خوارق عادات هیچ دلیل کمال قرب الهی نیست که اهل بطالت را نیز حاصل ست
مدار آن بجوع و ریاضت ست بقرب و معرفت کاری ندارد و طالب کشف و کرامات طالب
دکانها را سوا است و از قرب و معرفت بی نصیب ست ٥ ز ابلیس لعین بی سعادت ٭
شود پیدا هزاران خرق عادت   گهی اندر در آید گاه از بام   گهی در دل نشیند گه در اندام
رها کن نام آن شطح و طامات   خیال نور و اسباب کرامات   کرامات تو اندر حق پرستی ست
جز این کبر و ریا و عجب هستی ست   یعنی کمال مرتبه انسانی در فنا و نیستی ست و غرض از طاعات
و عبادات و سلوک و ریاضت فی الحقیقة آنست که بر عدمیت خود دانا و بینا گردد و داند که هستی
و توابع آن بالاصالة خاصه مرتبه وجوب ست تعالی و هرگاه که خواهد اظهار کرامت و خرق عادت

نماید و عوام را معتقد خود گرداند و خود را بدین سبب از سائر خلائق ممتاز سازد هر آینه
مصحوب کبر و عجب و هستی خواهد بود و از فائدهٔ عبادت و سلوک و ریاضت بی بهره و محروم باشد
و سد راه معرفت گردد نعوذ بالله سبحانه من ذلک سلطان وقت شیخ ابوسعید ابوالخیر را گفتند
که فلان کس بر روی آب میرود گفت سهل است مرغی و صعوه نیز بر آب میرود و گفتند فلان کس
در هوا می پرد گفت زغنی و مگسی نیز در هوا می پرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرود
گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میرود اینچنین چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود
که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای خود عزوجل
غافل نباشد حضرت شیخ الشیوخ در عوارف میفرماید بعد از ذکر خوارق و کرامات که مرتبهٔ این همه خوارق
و کرامات فروتر است از مرتبهٔ تجرید قلب بذکر وجود و ذکر ذات شیخ الاسلام هروی قدس سره میفرماید
که فراست اهل معرفت آنست که تمیز کنند کسانی را که صالح اند مر حضرت حق را سبحانه از کسانی که صلاحیت
ندارند و بشناسند آن اهل استعداد را که بحضرت حق سبحانه اشتغال دارند و بحضرت جمع رسیده اند و فراست
اهل ریاضت و جوع و اهل خلوت و تصفیهٔ باطن که بمرتبهٔ ولایت نرسیده اند کشف صور است
و خبر دادن از مغیبات کشف و اخبار اینها خاص بمخلوقات است چه اینها همه از حضرت حق سبحانه
محجوب اند و اهل معرفت چونکه اشتغال شان بمعارف و واردات الهی است جل و علا اخبارهم
اخبار شان نیز از آنحضرت است و اکثر اهل علم چون از آنجناب قدس بیگانه اند دلهای ایشان
مائل بدنیاست کشف صور و اخبار از مغیبات نزد آنها بس عزیز است و اهل آنرا اهل الله میدانند
و مقربان حق جل و علا می شمرند و از کشف اهل حقیقت اعراض دارند و آنچه اینها از حق خبر میکنند باور
ندارند و میگویند اگر اینها اهل حق را باشند چرا از احوال مخلوقات خبر نمیشوند هرگاه بر کشف احوال
مخلوقات قادر نباشند کشف اموری که برتر از آنند چگونه قادر باشند و چگونه از اهل معرفت باشند
و باین قیاس فاسد تکذیب اهل الله می نمایند نمی دانند که حق سبحانه اهتمام و غیرتی که در بارهٔ اینها
دارد و نمیگذارد که اینها باحوال خلق متعرض شوند و بر دارند و ما سوای او تعالی ملحوظ شان بود و نگه

باحوال خلق متعرض شوند شایان آن مرتبهٔ علیا نباشند پس اهل حق شایان خلق نیستند چنانچه اهل خلق
شایان حق نیستند سبحانه واگر اهل حقیقت ادنی التفات بکشف صور نمایند از دیگران بهتر یابند
وچون فراست اهل صفا دریافت نزد حق سبحانه قدری ندارد لاجرم مسلمانان ویهود ونصاری
وسائر طوائف دران شرکت دارند وخصوصا با اهل الله ندارند تا اینجا محصول کلام شیخ الاسلام
آری بعضی اولیا را جهت بعضی حکم ومصالح باظهار خوارق مامور وماذون میسازند عجب هزار عجب
که خوارق را با معارف چه نسبت تصور کرده اند که باین قسم سوال ساقط جرأت نموده اند معارف
الهی را که غیر اهل آن بیان کنند هیچ نقصانی در شان معارف ندارد وجهت وی درست نمی شود
در رنگ آن ست که جوهر نفیس بدست کناس خسیس افتد هیچ نقصانی در جوهریت ونفاست
آن راه نمی یابد پس مندرس نشد آنچه نوشته اند که معارف را فاسق وفاجر بیان میکنند وخوارق
نه چنین ست با آنکه گوییم که این مقدمه مشترک الالتزام ست در خوارق نیز محق ومبطل شرکت دارند
پس خوارق نه ازین قسم ست گفتن راست نیاید ونیز گوییم که سخن در کشف معارف واسرار
الهی ست که اهل الله بآن ممتاز اند اگر بطالی بتقلید بیان معارف نماید نه بکشف وحال از مبحث
خارج ست اگر گویند که بسیاری از بطالان دعوی کشف وحال در معارف الهی مینمایند وتوحید
واحاطه وسریان ذاتی بکشف بیان میکنند در جواب گوییم بر تقدیر تسلیم دعوی شان از کجا که این معارف
که بطالان میگویند معارف الهی باشند ومشهود شان درین توحید وسریان واحاطهٔ ذات حق
وشیون ذاتیه او تعالی بود وتسویلات شیطانی از احاطه او شما بیرون ست کسی چه داند که بکدام راها
با اهل غوایت آید باطل را بعنوان حقانیه مینماید وغیر حق را حق میدانانند واحاطه وسریان آنرا احاطه
وسریان حق میفهمانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ودر راه غیب الغیب هر ذره از ذرات ندای
انا الحق میزند وهر خس وخاشاک آن ابواب دعوت خودی خوانند وای اگر رحمت دستگیری نفرماید
وازین ورطهای مهلکه برآرد حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس نوشته اند
که بسا ست که بر سالک عالم ارواح منکشف گردد وبعلاقهٔ لطافت وبیچونی آنرا ذات حق

داند تعالی و احاطه و سریان او که با جسام است احاطه و سریان حق بینند و شهود آنها در مرآت
کثرت شهود وحدت در کثرت تصویر نماید و این مغالطه تخیلیه است بر سالکان این راه عزیزی
از مشایخ متقدمین فرموده است که سی سال روح را بخدای پرستیدم و در مکتوبات قدسی
آیات آنحضرت دیده باشند که یکی از مشایخ وقت بآنحضرت پیام فرستاد و احوال خود را بیان
نمود که فنا و محویت بجائی رسیده است که اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم و اگر بجانب
آسمان نظر می اندازم آنرا نیز نمی یابم همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را نیز و چون دیگری را
و پیش کسی میروم آنرا نیز نمی یابم و وجود حق را تعالی پایانی نیست نهایت او را هیچکس نیافته
و مشایخ نیز تا همین سخن کرده اند اگر شما هم همین معنی را نهایت میدانید فبها و اگر ورای این چیزی دیگر
نهایت میگوئید پس بمن اعلام کنید تا بطلب حق پیش شما بیایم حضرت ایشان در جواب آن
نوشته اند که صاحب احوال هیچ قلب را طی کرده و نیز نوشته اند که این فنا و محویت او در تصور
هوا است که محیط هر ذره از ذرات ست مشهود او غیر از هوا امر دیگر نیست و همانا صدای بی تنها
داشته است تعالی الله عن ذلک لبس است که این توحید بعنوان کشف و حال ظاهر شود
و فی الحقیقت کشف و حال نبود بلکه ناشی از سلطان خیال باشد و از کثرت تعقل آن معنی در متخیله
نقش بسته باشد چنانچه حضرت ایشان قدسنا الله بسره در مکتوبی تحقیق توحید شهودی و وجودی
نوشته اند که منشای توحید وجودی جمعی را کثرت ممارست مراقبات و تعقل معنی کلمه طیبه لا اله الا الله
بلا موجود الا الله ظهور این قسم توحید بعد از تعقل و تخیل بواسطه استیلای سلطان خیال ست که از
کثرت مزاولت معنی توحید آن معرفت در متخیله نقش بسته است و چون تخیل بی عمل مجعول ست هر آینه
معلول ست صاحب این توحید از ارباب احوال نیست چه ارباب احوال ارباب قلوب اند و از
مقام قلب و رتبه قلبیت خبری ندارد و علمی بیش نیست لیکن علم را درجات ست بعضها فوق بعض
الی آخره هرگاه در طبقه صوفیه که از اهل حق اند این نوع مغلطها روی داده باشد در اهل بطالت که
دام گاه شیطان لعین اند خدا داند جل شانه که چه قسم مغالطها خواهد بود که از تلبیس ابلیس برآید

ندارند نرسیده بودند که فنا فی الله بی فنا فی الشیخ میشود یا نه بدانند که شیخ واسطهٔ فیوض ست
تا واسطه درست نشود بمطلب چگونه راه یافته شود پس بی فنا فی الشیخ مشکل ست که فنا فی الله
بحصول پیوندد و مرید را باید که ارادت خود را تابع ارادت شیخ خود کنند و خود را بتمام باو سپارد و در صحبت
او کالمیت بین یدی الغسال بود و اینمعنی در همه طرق درکارست علی الخصوص در طریقهٔ ما که افادهٔ
واستفاده درین طریق عالی انعکاسی ست و مدار بر صحبت ست پس هر چند وجوه مناسبت
بشیخ معتقد بیشتر داشته باشد تاثیر صحبت زیاده تر بود و راه اخذ فیوض کشاده تر باشد آری
اگر شخصی اویسی بود محتاج به پیر ظاهر نباشد و صرف عنایت متکفل حال او بود و تواند که بی فنا
فی الشیخ فنا فی الله او را حاصل شود و نرسیده بودند که طالبان خدا سبحانه جل و علا که در یک منزل
و یک مقام نباید ماند هر ساعت و هر لحظه منزل نو می باید پس این در نسبت باطن ست و یا در طاعات
ظاهر ست و یا در کشوف ست و یا در فنا و بقا اگر در فنا و بقاست پس چیزی که فانی شد ترقی آن
بچه معنی ست گوئیم که این منازل و مقامات در کمالات اسمای الهی ست جل سلطانه و در بقا
بآن کمالات سالک رشید چون از کمالات کدورات بشریت تصفیهٔ مرآت باطن نماید و تخلیه
از ماسوی کند که حاصل فناست مستعد آن میشود که اسمای الهی در وی جلوه فرماید و بیک یک
اسم بقا و تحقیق پیدا کند پس فنا از ماسوی ممد ترقی ست در بقا و تحقق باسمائه منافی آن چه
مقررست که بقا بعد از فنا صورت می بندد و گفته اند کمالات محبوب را نهایت نیست محبوب
هر ساعت در مرآت محبت بیک کمالی جلوه گرست و همواره راه ترقی بر وی مفتوح ست و اگر در یک
تجلی بند شود راه ترقی مسدود گردد و همین معنی مسعود بک گفته ؎ بیزارم ازان کهنه خدائی که تو داری
هر لحظه مرا تازه خدائی دگرست ٭ و نیز باین اعتبار گفته اند منازل الوصول لا تنقطع ابد الآبدین
؎ نه حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان ٭ بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی ٭
و این سیر را سیر معشوق در عاشق گویند گفته اند عاشق در بیچا از سیر سیر شده است ؎
آینه صورت از سفر دور ست ٭ کان پذیرای صورت از نورست ٭ و این جواب

بر اصطلاح قوم ست و حضرت ایشان ما را درینجا مقاله مفرده است که از مکاتیب و رسائل ایشان
واضح و لائح است پرسیده بودند که چون کسی را صورت مرشد چنان غالب آید که هرگاه توجه کند آنرا
حاضر یابد آنکس را لازم ست که در خدمت حضور آید یا نه مخدوما صورت پیر که حاضر وقت مرید ست
آنرا نسبت رابطه میگویند و بزرگان ما اشارت بهمین نسبت نموده اند آنجا که فرموده اند ع
سایه رهبر به است از ذکر حق یعنی این نسبت که حفظ صورت پیر باشد نافع تر ست مرید را از ذکر
و غلبه و دوام این معنی مرید را نعمت عظمی گویا همواره در حضور ست و اخذ فیوض از پیر بسهولت مینماید
و نیز حصول آن خبر از مناسبت تامه به پیر میدهد مع ذلک خدمت حضور پیر اثر دیگر دارد و منافع
دیگر می آرد مرید صاحب رابطه را که بحد کمال نرسیده خدمت حضور پیر لازم و ناگزیر ست
و از صحبت چاره و گریز ندارد و بصورت و رابطه اکتفا نمودن او خطاست اصحاب رسول علیه
و علی آله الصلوة و السلام بدولت صحبت و حضور اصحاب شدند و بدرجات علیا رسیدند
اویس قرنی هرچند از راه مناسبات معنویه اخذ فیوض از آنسرور علیه و علی آله الصلوة و السلام
نموده لیکن چون بشرف صحبت مشرف نشد از درجه صحابه منزل ماند و در جرگهٔ تابعین
داخل شد صورت پیر فی الحقیقة عین پیر نیست از پیر مستغنی نمیکند در پیر چیزها ست که در صورت
او نیست خوش گفت ع گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید حیرتے دارم که نازش را چسان
خواهد کشید پرسیده بودند که اگر کسی را وقت چنان غالب آمده است که مجلس و گوشه او را یکسان
شده است پس او را خلوت گزیدن و گوشه نشستن لازم هست یا نه مخدوما برای تحصیل وقت
و حال گوشه نشستن لازم نیست لیکن خلوت منافع بسیار دارد از جمع نمودن ظاهر با باطن
بوظائف طاعات و اذکار و از وقت لایعنی و امثال آن چنانچه در اختلاط خلق از راه گذر خلق بسیار
از غفلات ظاهر و ارتکاب فضول کلام و نظر با محرمان و جز آن پس نظر باین کسب منافع و دفع
مضار گوشه گرفتن از خلق مستحسن و ناگزیر ست اما بشرطیکه حقوق خلق ضایع نشود و آداب العزلة
منیة الصدیقین شنیده باشند و نیز اینقسم شخصی اگر خلوت نشیند برای حصول ترقی از وقت

وحال بوقت وحال دیگر بلکه ترقی از حال مجهول حال گنجایش دارد که دریک حال ماندن نه از کمالات است
پرسیده بودند که شهود ارواح و سوال و جواب نمودن با آنها در مراقبه بهترست یا صریح ببینند
بهترست مخدوما صریح دیدن بهترست احتیاج سوال ندارد ولیکن در غیر مراقبه قلبی پوشیدن
چشم هم که خواهد دید خالیا بچشم سر باید دید و نه بچشم سر هر چند کمال معتد به باین شهود وابسته نیست
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله واصحابه الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

مکتوب پنجاه و یکم بمحمد مقیم قصوری در اعراض از فضائل صوری و ترغیب بر تحصیل کمالات باطن مع بیان بعض منها

بسم الله والسلام علی رسول الله صحیفهٔ شریفه جناب اخوی فضائل دستگاهی رسید مسرور
و خوشوقت ساخت امید که همبر نیوال این دور افتاده را یاد آوری مینموده باشند از اشعار
عربی و فارسی خود که ارسال داشته بودید مطالعه نموده آمد نیک است و قصدها بلند کرده آید
اینقدر فضیلت آن برادر گرامی معلوم دوستان نبود زیاده باد و قل رب زدنی علما لیکن در شعر
عربی رعایت قواعد علوم عربیه ضروریست تا مهارت درین علم نبود بشعر عربی در آویختن
چه ضرورست مخدوما شعر و آنچه برین ماند هر چند بدرجهٔ علیا برسد داخل فضائل صوریست
که نزد اهل معنی از حیز اعتبار ساقط است مصرع قومی ز وجود خویش فانی رفته ـ باز حروف
در معانی سعی نمایند که از معنی که عبارت از سیر معشوق در عاشق است بلکه انتفای عاشق است
بالکلیه حظ کامل فراگیرند بعد از حصول معنی تلبس بحروف نقصان ندارد ع هرچه خوبان کنند
خوب آید ـ لیکن پیش از تحقیق یعنی بصورت حروف در ماندن بطالت است از گفت و شنود
کاری نمیکشاید اقبال درهم بصفت ظل و عجز بجناب مقدس درکارست و مراقبه متواتر بصفت
فنا و رفتگی و نیستی که فی الحقیقة کمال الٰهی تعیّنی ست قلبی رسمی ست مطلوب ست تا باشد که قطره
از چاشنی معنی در کام جان او بچکانند و او را از آن سیراب سازند و این کار اوست

و موهبت صرف ست آنچه بظاهر باین وابسته است دوام عبودیت و تعبد ست و همواره متعطش و بی آرام بودن و خبر از هیچ چیز با لوف ناشدن و بآتش شوق او سوختن و همه وقت باین تلوا ساختن و بدین سوز گداختن ست کریمهٔ و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون شاهد این معنی و بعضی از شیفتگان بارگاه قدس از لیعبدون لیعرفون خوانده و مآل هر دو عبارت بعد از تامل یکیست چه بهترین عبادات ذکر ست و کمال ذکر فنا فی المذکور ست که حاصل معرفتست چه معرفت نزد اهل الله عبارتست از فنا فی المعروف پس عبادت چون بدرجهٔ کمال رسد بمعرفت یکی شود با آنکه گوییم معنی لیعبدون آنست که مرا بخلوص بپرستید که هوا و نفس و شیطان را دران میان مدخل نبود و آن جز بفنا و معرفت صورت نه بندد پس برین تقدیر عبادت بی معرفت متصور نبود هذا ای برادر دوام معرفت و عبادت هر چند با یکدیگر مربوط است چون نیک نگری آن نیز بی سابقهٔ عنایت حصول نه پذیرد پس در وسائل و مقاصد سابقهٔ لطف در کار ست و در بدایت و نهایت دستگیری می باید دیگر هیچ انیقدر هست که بصورت اسباب و وسائل را با نیطرف واگذاشته اند و مقاصد و نتائج را بنحو دگر فته و فی الحقیقت همه بوی وابسته است و جبر و تکمید در میان حائل نیست الیه یرجع الامر کله فاعبده و توکل علیه

مکتوب پنجاه و دوم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان قدس سره در تاویل کریمه

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته مع تاویل الکریمة التی تلیها این مکتوب حسب الاتفاق باتمام رسید حقیقة الله سبحانه و ایاکم بکمال الانقطاع و التجلی عما سواه سبحانه بحیث لا یبقی عنه فی عین الباطن عین و لا اثر لیحصل التبتل التام المشار الیه فی قوله تعالی و تبتل الیه تبتیلا ای تبتیلا کاملا عن نفسک و عن سایر لطایفک المتعلقة بالخلق و الامر و عن الکمالات الوجودیة الراجعة الیها و حقیقة التقوی انما هو هذا التبتل و الانقطاع و کان قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته الآیة ایماء الی ما ذکرنا ای الذین آمنوا صورة انقطعوا عما سواه و تخلوا الیه سبحانه

وتخلفوا عن العوائق والتقیدات متوجهین الی حضرت الاطلاق حق الانقطاع والانخلاع بحیث لایبقی عن ذواتکم وکما لاتکم الراجعة الیکم اثر ولا خبر فنائکم فی لطائف الخلق والامر کلها ولاتموتن بالموت الذی هو قبل الموت الا وانتم مسلمون ای مشرفون بالاسلام الحقیقی دائما فی جمیع الاحوال الدلالة الاسمیة علی الدوام والاستمرار فکان فی الکریمة حث علی دوام الموت والفناء لیکون الاسلام والبقاء المترتب علیه دائما بخلاف صاحب التجلی البرقی فانه لم یمت موتا دائما لیصیر هذا التجلی ایضا فی حقه سرمدا وینبغی ان یعلم ان التجلی البرقی لیس من التجلی الذاتی الصرف فی شیء وانما هو تجلی ذاتی مع ملاحظة الشان الذی هو سریع الاستتار والذات اذا تجلی لا استتار له واعتصموا بحبل الله جمیعا ای بالحقیقة الجامعة الکلیة المعبرة بالحقیقة المحمدیة لیصیر الاعتصام بهذا الحبل ذریعة الی الوصول بحضرت الاطلاق ولا تفرقوا بتفرق الاسماء والاعیان الجزئیة فان الاسماء الجزئیة والطرق المتفرقة مالم تنته الی حضرت الاجمال لم تصل الی حضرت الاطلاق واذکروا نعمة الله علیکم بعد ان جمعکم فی الحقیقة الجامعة اذ کنتم اعداء بتفرق الاسماء انه مقتضی بعضها یعارض مقتضی البعض الی آخره فالف بین قلوبکم بان جمعکم فی حقیقة واحدة جامعة وجعلکم علی قلب واحد قلب محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا متولدین من حقیقة واحدة آخذین منه الفیوض کما یاخذ الاخوان من الام

مکتوب پنجاہ وسوم بحقائق ومعارف خواجہ محمد ہاشم کشمی در اشارت ببعضے کمالات خواجہ وایماء بسری از اسرار مخصوصہ خود

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد وآله اجمعین امیدواریم کہ آن برادر گرامی از صنوف دوال وارستہ بمدلول حقیقی پیوستہ باشند واز جزئی بکلی وازانجا بما فوق ملحق گشتہ واز قوسین باوادنی رسیدہ وخالص را از مخلوط جدا ساختہ واز دائرہ صباحت گذشتہ چنگی بدامان نقطۂ ملاحت زدہ بل بمقتضای المرء مع من احب دربطون مرکز نقطۂ مذکورہ نفوذ کردہ باشند واز علم بنادانی واز گفت بخاموشی آمدہ ومعاملۂ نفی را پس پشت دادہ بکلیت

نگران اثبات گشته بل از انجا نصیب مجهول الکیفیة ولو فی الجملة فرا گرفته باشند ومانند خلیل حبیب رب
آورده بودند علیهم الصلوة والتسلیمات وعلی محبیهما ع با کریمان کارها دشوار نیست * از علو
فطرت ومحبتها ودیوانگیهای شما این امور قریب است بلکه توان گفت ثابت اما شل من
ناقابلی پست استعدادی را که تمام قابلیت خود را بزلات ومعاصی صرف نموده چه یارا که این
مطالب ارجمند را تواند خطور نمود این سخن را بتکلف یا شکست نفس حمل ننمایند که بیان واقع
آدمی اینقدر می یابد که با وجود این همه ناقابلی وعصیان سری فشا در اینها داد و ودیعت نهاده اند
که مستودع را از حقیقت آن کماهی اطلاع نداده اند همواره با وا افشای خود دست در همه وقت عنان تعلقها
با وی درمیان دارد بلکه آن سر نیز موضع آن التجا هم نیز محبوبیت والسلام اولاً وآخراً

مکتوب پنجاه و چهارم بجانان بیگم در حسن ایلام محبوب و اسرار عشق

بسم الله الرحمن الرحیم فعل الحکیم لا یخلو عن حکمة هرچه از جمیل مطلق میرسد گوارا است مرغوب است ه
می تلخ است جور گلعذاران * که هرچند تلخ خوری باشد گوارا ان * بلایا نزول بامحبوبیت که محب را
از التفات بما سوا محبوب باز میدارد و بمحبوب دلالت می فرماید بلا کمند محبوب است که به هر رگ
وریشه محب آویخته است وکشان کشان می برد ه من نه باختیار خود می روم از قفای او
آن دو کمند عنبرین می بردم کشان کشان * بلا دلاله است میان محب ومحبوب که بحسن دلالگی
خود یکی را بدیگری می پیوندد ودر عالم مجاز دلاله از جانب عاشق هست بمعشوق این عجب که اینجا دلاله
از جانب معشوق است بی سبقت از اصل نیاید فرع هرچه دارد از اصل دارد فرع در امری بخود استقلال
ندارد این عشق ومحبت که در دوست نیز از انطرف است وعطیه اوست ه ادای حق محبت عنایتی
ز دوست * وگرنه عاشق مسکین هیچ خورسند است * نه نا معشوق هرچند مقتضی استغنا وبی پروائی است
که دلاله فرستادن را بر نمی تابد لیکن چون نیک بنگری عشق از طرفین است ومحبوب نیز در رنگ محب مشتاق
محب است در حدیث قدسی است الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا خوش گفته

ع عاشقان هرچند مشتاق جمال دلبرند ... دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشق ترند

اما عشق معشوق نهانی و در پرده است ع

پری رو از برون آلوده شرم ... درون از شعلهای دوستی گرم

و عشق عاشقان بی پرده است و چندین با جوش و خروش ع

عشق معشوقان نهانست و ستیر ... عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر

لیک عشق عاشقان تن زه کند ... عشق معشوقان خوشش فربه کند

مکتوب پنجاه و پنجم بمولانا محمد حنیف در جواب حال یاری که نوشته خطره از دل و دماغ او برطرف گشته

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی اعزی خواجه محمد حنیف رسیده خوشوقت ساخت صبغة الله و حافظ بعافیت رسیده اند و از شما بسیار راضی آمده اند حق سبحانه جزای خیر دهاد در احوال ملا نعمان صافی نوشته بودید بعد از آن کم شدگی و نیستی بسیار غالب شد و خطرات از قلب و دماغ بالمره برطرف شد و کیفیات عجیبه و غریبه ظاهر شدن گرفت الحمد لله و ما همه احوال این یار مسلم ست لیکن رفع خطره از دماغ مطلقا محل تامل ست از قلب چون خطره مرتفع شود بدماغ رود و از دماغ که محل حواس باطنه است چون برطرف شود کجا رود درینجا سری ست که حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره بآن ممتاز بودند بدیگران تا چه رسد اجازتی که ببعضی یاران داده اند هرچه بعد استخاره واقع شده است امید که مبارک ست والسلام

مکتوب پنجاه و ششم بمولانا محمد صدیق در سر کثرت ظهور کیفیت در غیر مراقبه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد صدیق نوشته بودند که حالت

مراقبه و عدم آن یکسان گشته است بلکه بعضی احیان که مراقبه نیست کیفیت بیشتر ظهور میکند در آوان تقیید و توجه و مراقبه کیفیت و حلاوت کمتر دست میدهد و در آوان بی توجهی کیف ما اتفق کیفیات خاص مشهود میگردد و مخدوما این یافت از اصالت نسبت مشعر است و از ورای آفاق و انفس مخبر و وضع مراقبه گوئیا برای نسبت انفسی است هرچند کلیه نیست و گاهی تخلف هم مینماید چنانچه عزیزی بآن اشاره کرده است شعر چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست پا در دامان و سر بجیب اندر کش نهایت دائرهٔ ظل بنهایت انفس است بیرون آفاق و انفس ظل نیست شروعی در نسبت اصالت است و ایضا نسبت بزرگان ما حکم معشوق دلربا دارد هرچند بآن تقیید نمائی و توجه کنی و مراقب آن نشینی در عشوه آید و خود را یکسو کشد و محجوب گردد چون آن را بطور خود گذاری جلوه نماید و بقدر ظهوری فرماید والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب پنجاه و هفتم بمیرزا عبید الله در جواب بعض مواجید که نوشته

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دو صحیفهٔ شریفه از برادر اعز اکرم متعاقب یکدیگر که بعد از دیر یادآوری فقرای دور افتاده نموده بودند رسیده مسرت تام بخشید حمداً لله سبحانه که در رابطهٔ فقرای دور از اذواق باطنیه با وجود صحبت مخالفت فتوری راه نیافته است از مطالعهٔ احوال سنیه که در صحیفه مندرج بود ذوقین و ملتذ گردیده و آنچه در مکتوب اخیر مندرج بود که با وجود معلولی از اذواق باطن ظواهر همه بر طبق شریعت غراست بل آنچه در مرآت شرائع مواجید مشهود است اوفر الاحظاظ است آنچه ذوق بر ذوق افزود حق سبحانه مدار نجات اخروی را مربوط بشریعت حقه که بوحی قطعی ثابت شده است ساخته و قرب خود را منوط باتباع سنت سنیه نموده است کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله الآیه مشعر بآن است و آنچه بعضی از سالکان را در اثنای راه اموری که بظاهر مخالف طور نبوت است روی میدهد اگر از مقبولان است ظاهر او را باحکام شرعیه متجلی میدارند و از ورطهٔ مهالک محافظت مینمایند و خلاف وجدان او از قبیل می آرند

جمعی را ازین شهود می برآرند و بحقیقت کار که اسلام حقیقی ست و در ان موطن مطابقت کشوف ست با علوم شرعیه معتمد میسازند و جمعی دیگر را درهمین شهود تا آخر میدارند لیکن مقبول انرا کلاوت ولید سیفر نایند الحمد بعد از مطالعه مراسلات لطیفه حظی فراگرفت از اصالت نسبت ست که نوشته اند مهما امکن از دائره احکام بیرون رفتن نمیگذارند و در هر حکمی ذوقی خاص لطیفه دل را حاصل ست و مواجید همه بر طبق سنت سنیه است نوشته بودند که در ادای فرائض وجدانیست که در سنت همان معنی بطریق تفصیل ست این وجدان مخبر کمال صاحب معنی ست و چون بکمال الکمال ترقی واقع شود در فرائض معنی دریابد که در نوافل نشانی ازان نباشد نوشته بودند که در قرأت قرآن مجید تعالی خود را منبیا بد و در حدیث محدث ست و دریافت این نیستی را هم هستی دیگر ست بل لایحمل عطایا الملک الا مطایاه و مما یشیر الی هذا المعنی ما قاله شیخ الشیوخ قدس سره فی العوارف فالصوفی لما لاحت له انوار التوحید والقی سمعه عند سماع الوعد والوعید وقلبه بالتخلص عما سوی الله تعالی صار بین یدی الله سبحانه حاضرا شهیدا یری لسانه ولسان غیره فی التلاوة کشجرة موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حیث اسمعه الله تعالی منها خطابه ایاه بانی انا الله فاذا کان سماعه من الله تعالی واستماعه الی الله صار سمعه بصره وبصره سمعه وعلمه عمله وعمله علمه وعاد اوله آخره وآخره اوله والسلام علیکم

مکتوب پنجاه و هشتم بمولانا الهداد در تحریض بمحافظت نسبت باطن

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی میان الهداد رسیده خوشوقت ساخت باید که همبرین منوال احوال را نویسان باشند که سبب تقویت رابطه معنوی ست و باعث توجه غائبانه محافظت نسبت باطن از اهم مهام ست و نگاهداشت سر از التفات بماسوی از اشرف مقاصد بعد از فراغ درسی در شبانروزی یک دو وقت برای خلوت مقرر باید ساخت که بی مزاحمت اغیار بوظائف اذکار و افکار

مشتغل باشد و نفی وجود و توابع آن ازین معدبی بود نمایند عزیزی گفته یکساعت در نفی
وجود و بشریت کوشیدن به از عبادت متعبدانست چندین ساله والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب پنجاه و نهم بمولانا محمد صدیق نشوری در ترغیب بر التزام نیاز و نفی وجود

حضرت حق سبحانه و تعالی بمراتب رشد و ارشاد و ترقی بخشاد از هنگام وداع کتابتی از شما نرسیده
خاطر نگرانست که بچه وضع زندگانی مینمایند و بکدام مردم صحبت دارند مجلس داخل طریق شده اند نسبت
یا نه اگر شده است بچه کیفیت شده مجملا معلوم است که اوقات مضبوط دارید و وابستگی خاص نها
شما مودع است که باعث غبطه دوستان می شود و حمد ایشان میجا علی ذلک امید است که
بر اوضاع نامرادی و شکستگی مستقیم باشند و از حوادث و زلازل نرنجند بیت خوش گفته
بیت من بعد من شکستگی و غم دوست + چون دوست دل شکسته میدارد دوست
و در تعمیم اوقات بنفی وجود و بشریت کوشند تا معامله بانتها آید و از ظلمات ابعاد و از گوشه

بآغوش رسد نعم عوامل عکم با عمل خوش گفته

چکد مشکی تر از دستم گر آن گیسو بچنگ افتد + دمد صبح از گریبانم گر آن مه در کنار آید والسلام

مکتوب شصتم بخواجه محمد فاروق در آنکه شریعت اصل جمیع کمالاتست

چه کمالات نبوت و چه کمالات ولایت الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مصرع
از هر چه میرود سخن دوست خوشترست مخدوما کمالات ولایت نتیجه صورت شریعت است
و کمالات نبوت ثمره حقیقت شریعت پس کمالی از کمالات ولایت و نبوت نیست که بیرون
دائره شریعت بود و استغنای از آن داشته باشد مانند بعضی از معاملات
که ورای کمالات مسطوره است که در حصول آن اعتقاد و عمل را تاثیر نیست افاضه آن
از راه تفضل و احسان است و آن معاملات باصالة خصوصیت بانبیای مرسل دارد

علی نبینا و علیهم و علی جمیع الانبیاء الصلوات والبرکات ازگذشت آن معاملاتی ست که فیضان آن از راه محبت ست که فوق تفضل صاحبان ست که بالاصالة نصیب حبیب و کلیم ست علیهم الصلوات والتحیات و معاملاتی که تعلق بمحبوبیت ذاتیه دارد خاصهٔ حضرت حبیب ست علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات این معاملات هرچند بیرون دائرهٔ شریعت غراست لیکن چون شریعت اصل و بنا وست هیچ گونه از ان استغنا ندارد و بدانند که این معاملات مسطوره هرچند باصالت مخصوص باین اکابر ست لیکن رواست که کمّل تابعان را بطریق وراثت از ان نصیب بود و در رنگ مطبوع بطفیل او هم آغوش دولت خاصهٔ او باشد ؎ من هیچ اگر بیابم گر آن مه در کنار آید الخ چون تابع همواره طفیلی و از ریزش خور ست توهم مساوات و افضلیت او نسبت با همسران متبوع مدفوع و مرفوع ست این معارف از اسرار خاصه حضرت ایشان هست هر کرا از تابع کامل اوست یا مثل او و امثال ما بوالهوسان از گفت و شنود این امور بشرط حسن قبول هم مغتنم ست و ایمان آن داخل کمال ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیٔ قدیر والسلام

مکتوب شصت و یکم بمولانا حسن علی در آنکه از عدم علم بحال نفی حال نباید کرد و آنکه اجازت تعلیم طریقت بر دو نوع ست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب مولانا حسن علی حسن الله سبحانه حاله و حصل آماله رسید حضرت حق سبحانه بر طریق مرضیه مستقیم دارا د و از موانع حصول مطلوب یکسو کناد نوشته بودند که نه از اشتغال معلوم بوئی بمشام جان از جانان میرسد و نه از ذکر و فکر چیزی بکام جان می افتد مذبذبین بین ذلک نقد وقت متحد و ما از راه عدم علم بنسبت نفی نسبت باطن مطلقا نمی توان نمود چه بسا ست که نسبتی باطن را که مناسب این نشأ ست حاصل بود و ظاهر را اصلا از ان اطلاع نبود و نفی نماید و ازین رهگذر در قلق و اضطراب بود و منا من علم و منا من جهل پس امثال شما مردم را نفی علم نمودن به از نفی اصل ست و ایضا این دار چون

دار عمل ست و دار اجر در پیش ست خود را بوظائف اعمال سرگرم باید داشت و بی تذبذب بطریقهٔ ماموره بسر باید برد در وقت عمل اجر طلبیدن و بآن در ماندن خود را از اجر باز داشتن ست موطن لقای حقیقی در پیش ست من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت در این موطن انتظار مطلوب که ناشی از محبت ست به از استغراق در مطلوب ست چه اول عمل ست و ترقی بخش و ثانی اجر ست که موعود و نقدا دیگر ست جهت تسلیهٔ طلاب نموده از آنچه موعود ست و ظلی از ظلال آن آرام میدهند و بعضی را این آرام هم نمیدهند و در اجر موعود نقصان نکنند عزیزی حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید پرسید یا رسول الله با التوحید فرمود کلما هجس ببالک او خطر فی خیالک فالله تعالی بخلاف ذلک و شما اگر میخواهید که مطلوب را در این نشأه در آغوش آرید و عنقا را در دام کشید مشکل ست ع عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست ست دام را ❁ دیگر نوشته بودند که مقام شیخی در ارشاد و شرائطها دارد از اطلاع بر قابلیات و استعدادات طلاب و حصول آثار و ثمرها بدانند اجازت تعلیم طریقه دو نوع ست یکی آنکه کاملی را خلافت دهد و در مقام شیخی نشاند و آن در ما نحن فیه نیست بشرائط چه رسد دوم آنست که کاملی ناقصی را اجازت دهد و بعضی از منافع مجاز مسترشدان او در این ضمن ملحوظ دارد و در این صورت همه شرائط در کار نیست حضرت قطب المحققین حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس در رسالهٔ مبدأ و معاد برنگاشته اند گاه باشد که کاملی ناقصی را اجازت تعلیم طریقه بکند و در ضمن اجتماع مریدان آن ناقص کار آن ناقص با تمام میرساند الخ و نیز در رسالهٔ انجا نوشته اند که نقص هر چند منافی اجازت ست اما کامل مکمل ناقص را نائب مناب خود میسازد و دست او را دست خود میداند ضرر نقص تعدی نمینماید والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها و اجازتی که بشما داده شده است از این هر دو نوع منزل ست که مقید باشخاص معدوده است تا در مراقبه تنها نباشند و چندی شریک بوند که در این طریق معیت اثر عظیم دارد و از عزلت مطلق صحبت بشرط فنای در یکدیگر بهتر ست که در صحبت فیوض یکدیگر بهم نگردد ... شود و این فیض

اجازت را که سفارت محض ست شما شیخی را امر عظیم تصور کرده ازان گریزان اید و می نویسید که اینچنین کسی که مرید را انچه که بوده دیگرگون نتواند ساخت هوس شیخی اگر نکند بهتر ست چنانچه این رباعی از عزیزی مشهور ست ع هر که نشیند و نشد جمع دلت ... الخ مخدوما تا حال کسی را تلقین ذکر نکرده اید از کجا یقین کرده اید که احوال او دگرگون نخواهد شد و جمعیت دل در حق او بحصول نخواهد پیوست قیمة المرء قدر همته هرگاه در اول قدم همت را از دست میدهید و آب نادیده موزه میکشید معلوم نیست که انجام آن چه خواهد بود و چه نتیجه خواهد داد ع اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی و اگر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی ... با تغیر احوال مسترشدان چه دخل و میانجی بیش نیست اگر بر خیر رسیت ... باشید هرگز این تقید منویسید باشد که این گفت و گوید از روی آزار ست که اینجا ... فنا ست ... نسبت به مسترشدان ... والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب شصت و دوم بملا محمد قلی در آنکه در مقام رضا دو اعتبار ست

بسم الله والسلام علی رسول الله در مقام رضا که منتهای مقامات ست دو اعتبار ست اعتبار اول رضای حق سبحانه از عبد و اعتبار ثانی رضای عبد ست از حق سبحانه و اعتبار ثانی فوق اعتبار اول ست چه اول رضای حق ست بعد ازان رضای عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم و رضوا عنه والسلام

مکتوب شصت و سوم بحضرت مخدوم زاده بلند درجه جامع کمالات صوری و معنوی شیخ محمد صبغة الله سلمه ربه

در بیان نسبت حق با خلق بر وجه تمثیل با ذکر بعضی معارف مناسبه آن و لله المثل الاعلی نسبته سبحانه تعالی و تقدس مع العالم شبیهة بنسبة النقطة الجوالة مع الدائرة الموهومة التی نشأت من سرعة دوران تلک النقطة لکن جعل الله سبحانه العالم موجودا بوجود هو ظل وجوده سبحانه فان قبیل بخارج هو ظل خارج سبحانه ولا شبهة له سبحانه مع العالم من الاحاطة والسریان

المتعارفین لکن نعلم انه سبحانه محیط بالعالم باحاطة لا یدرکها افهامنا ولا یدخل فی حیطته وهذا لا ... النقطة المذکورة لیست بداخل فی تلک الدائرة ولا بخارجة عنها لاختلاف مراتب الوجود فان فی مرتبة وجود النقطة لیس من الدائرة اثر وانما هی فی الوهم فلا یتصور نسبة الخروج والدخول ومع ذلک لیس فی تلک الدائرة شئ سوی تلک النقطة مع انها لیست عنها فکذلک قس علیه نحن بصدد بیانه فهو سبحانه اقرب فی الوجود وابعد من الوجدان فالسیر والسلوک انما هو قطع دائرة العالم علی قدر استعداداتهم لیتصل بها الی نقطة الاصل بعد واعلم ان حشر المؤمنین انما یکون علی نقطة من دائرة العالم التی لها قرب من نقطة الاصل بعضها اقرب من بعض علی تفاوت درجاتهم حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه میفرمودند که سیر من الآن تا نقطه رسیده است که اقرب نقطه است بنقطه اصل و فوق آن سیر متصور نیست پس ناچار حشر نیز بهمین نقطه میسر گردد زیراکه فوق آن نقطه متصور نیست لیکن بعضی العلیا و آن قریبه الکرام که بعد از وفات روز قیامت و در بهشت بعضی اموری که متمم این مقام اند و باین مقام تعلق دارند فایض گردند ایضا بعضی علوم و معارفی که درین دار بر منصه ظهور نیامده است و شان آنها درین دار بشریت بکرم خداوندی جل سلطانه ظهور فرمایند و منکشف گردند و تقسیم حقائق و دقائقی که درینجا شان آنها استتار است بسیار بسیار است واگر اندکی از آن بیان نماید بتطویل انجامد والسلام

مکتوب شصت و چهارم بشاهزاده دین پناه سلطان محمد اورنگ زیب سلمه الله تعالی در بیان فضائل جهاد صغر و شرح معارف جهاد اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد ذره احقر بعرض میرساند خوشا وقت و حال آنانی که درین امر خطیر و مهم عظیم کمر همت را در خدمت به جهت جهاد بر بسته اند و بنیت صالحه این سفر صعب را که فی الحقیقة مثمر خیرات و برکات است و وسیله ترقی درجات بشوق برگزیده اند رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده ان فی الجنة مائة درجة اعدها الله للمجاهدین

[illegible]

کہ رسول خدا صلی اللہ تعالی علیہ وسلم فرمودہ موقف ساعۃٍ فی سبیل اللہ خیر من قیام لیلۃ القدر
بمکۃ عند الحجر الاسود رواہ البیہقی وابن حبان فی صحیحہ قال العلماء فیکون موقف ساعۃ فی سبیل اللہ
خیر من قیام مائۃ الف الف شہر لان قیام لیلۃ القدر بمکۃ بمائۃ الف الف شہر فی غیرہا وانس رضی اللہ
تعالی عنہ روایت کردہ است کہ رسول خدا صلی اللہ تعالی علیہ وسلم فرمودہ من رابط لیلۃ فی سبیل اللہ
حارسا من وراء المسلمین کان لہ اجر من کان خلفہ ممن صام وصلی رواہ الطبرانی باسناد جید قال العلماء
ہذا الحدیث دلیل علی ان اللہ تعالی یکتب للوالی مثل اعمال من عبد اللہ آمنا فی محل ولایتہ بحمایتہ لہ
وما اجزل ہذا الفضل العظیم افسوس کہ این دور از کار ازین قسم نعمت خوشگوار بحسب ظاہر محروم است
وجہت بعضے عوائق وموانع ازین جہاد فی سبیل اللہ مہجور یا لیتنی کنت معہم فافوز فوزا عظیما لیکن
از روی باطن باخود دانند واز راہ دعا وتوجہ کہ وظیفۂ فقراست مدد ومعاون تصور فرمایند
اگر فقرای اہل عزلت سالہا ریاضت کنند واربعینات کشند بگرد این عمل نرسند طاعات وعبادات
کہ درانمقام بوقوع آید باضعاف برطاعات عزلت زیادہ است ذکر وتسبیح آن موطن ثواب دیگر
دارد ونماز آنجائی رتبۂ علیحدہ وصدقات ونفقات آن محل را درجۂ بزرگ وامراض آن معرکہ را
نتیجہ عمدہ رسول خدا صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم فرمودہ طوبی لمن اکثر فی الجہاد فی سبیل اللہ
من ذکر اللہ فان لہ بکل کلمۃ سبعین الف حسنۃ کل حسنۃ منہا عشرۃ اضعاف مع الذین لہ عند اللہ
من المزید رواہ الطبرانی ونیز فرمودہ علیہ الصلوۃ والسلام صلوۃ فی مسجدی تعدل بعشرۃ آلاف
صلوات وصلوت فی المسجد الحرام تعدل بالف مائۃ صلوۃ والصلوۃ بارض الرباط بالفی الف صلوۃ
رواہ ابو الشیخ وابن حبان ونیز فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلواۃ والسلام ان صلوۃ رباط تعدل
خمس مائۃ صلوۃ ونفقۃ الدینار والدرہم منہ افضل من سبعمائۃ دینار ینفقہ فی غیرہ ونیز فرمودہ علیہ
وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام من اعان مجاہدا فی سبیل اللہ او غازیا فی عشیرتہ او مکاتبا فی رقبتہ
اظلہ اللہ فی ظلہ یوم لا ظل الا ظلہ رواہ احمد والبیہقی ونیز فرمودہ علیہ وعلی الہ الصلوٰۃ والسلام
لموقف فی سبیل اللہ لا یسل فیہ سیف ولا یطعن فیہ برمح ولا یرمی فیہ بسہم افضل من عبادۃ ستین سنۃ

لا یعصی الله فیها طرفة عین رواه ابن البخاری و نیز فرموده علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام من مرض یوماً فی سبیل الله او بعض یوم او ساعة غفرت له ذنوبه وکتب له من الاجر بعدد عتق مائة الف رقبة قیمة کل رقبة مائة الف رواه ابن زنجویه و شک نیست که این خدمت وجهی که بآن توجه دارند جهاد فی سبیل الله است آخرج ابو ذر والذهبی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنهما مرفوعا یکون فی آخر الزمان قوم یسمون الرافضة یرفضون الاسلام فاقتلوهم فانهم مشرکون واخرج الدارقطنی عن علی عن النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال سیاتی من بعدی قوم لهم نبز یقال لهم الرافضیة فان ادرکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون قال قلت یا رسول الله ما العلامة فیهم قال یقرظونک بما لیس فیک ویطعنون علی السلف واخرجه عن طریق آخر نحوه وکذلک من طریق آخر وزاد ینتحلون حبنا اهل البیت ولیسوا کذلک وآیة ذلک انهم یسبون ابا بکر وعمر رضی الله تعالی عنهما فصل بالخیر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر در حدیث قدسی آمده است عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی نفس اماره انسانی باوجود تصدیق قلبی واقرار لسانی بر کفر وانکار خود مصر است باحکام سماوی نمیگرود وباوامر الٰهی جل سلطانه انقیاد ندارد میخواهد همه منقاد او باشند واو منقاد احدی نبود دعوی سری وخودی در وی متمکن است وندای انا ربکم الاعلی از نهاد او سرمیزند لهذا معادات او مرضی ومقبول آمد ومخالفت وجهاد باوی بر وفق شریعت غرا جهاد اکبر گشت جهاد با اعدای آفاقی گاهی اتفاق می افتد وجهاد با دشمن درونی دائمی است ارحم الراحمین از کمال رافت ورحمت در حصول ایمان ونجات از عذاب مخلد بتصدیق قلبی کفایت فرموده باذعان نفس تکلیف نفرموده چشم دارم که دهد رشک مرا حسن قبول به آنکه در ساخته است قطره بارانی را آری بعضی کمل افراد انسانی باشند که نفس شان از امارگی برآمده باطمینان پیوسته بود ومنقاد احکام الٰهی گشته مجال مخالفت در وی نمانده باشد وراضی ومرضی گردیده کریمه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در شان او وارد است ایمان کامل واسلام حقیقی درین موطن صورت می بندد این ایمان از زوال محفوظ است واز خلل مصون بخلاف ایمان سابق که از خلل وزوال محفوظ نیست رسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم همین ایمان را طلب نموده اند آنجا که براهی تعلیم امت فرموده اللهم

انی اسألک ایماناً لیس بعده کفر و در کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا آمنوا باللہ الآیة و در کریمهٔ والذین آمنوا باللہ ورسله
اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم گویا اشارت باین ایمان ست و در حدیث لن یؤمن
احدکم حتی یکون هواه تبعاً لما جئت به تحقق این ایمان مراد است مطلوب ولی رحمه اللہ و مرتب علیه حصول
اسلام حقیقی ست که به انقیاد نفس اماره مربوط ست و اسلامی که پیش از اطمینان بمحض تصدیق قلبی
حاصل ست آنرا اسلام مجازی میگویند و این را حقیقتاً ایمان نفی و الحقیقة تثبت و لانفی ارکان اسلام
از نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و سائر اعمال حسنه که پیش از اطمینان نفس بوقوع آید گویا
صورت اعمال ست اگر نماز میخواند صورت نماز ست و اگر صائم ست صورت صوم ست و علی هذا
القیاس سائر الاعمال چه نفس اماره هنوز بر سرکشی و انکار خود ست حقیقت اعمال چگونه صورت
بندد و چون نفس باطمینان رسد و از سرکشی و طغیان باز آید حقیقت اعمال بجا آید و حقیقت
نماز و روزه و غیرها ادا یابد و باندازهٔ تفاوت این صورت و حقیقت تفاوت در درجات جنان
و نعیم آن و مراتب قرب و رویت اخروی باید تصور نمود که جنات مقربین را با جنات عوام مؤمنین
چه نسبت ست قطره را با دریا نسبتی هست که هر دو از یک جنس اند و بعضی مرکب از اجزای مائی تفاوت
بکثرت و قلت اجزا است و صورت را با حقیقت هیچ نسبت نیست رویت اخروی هم همه را یکسان
نیست بادرجات و مراتب و اثر باندازهٔ تفاوت درجات بینندگان چنانکه امام غزالی قدس سره تصریح
بآن نموده است پس رویت غیر متکیف هر کدام اهل صورت و اهل حقیقت قیاس باید نمود که چه نسبت خواهد
داشته بود که صدرنشینان بارگاه قبول بکنند گوشه چشمی باهل صف نعال هم این صورت
و حقیقت هر دو داخل دائرهٔ شریعت علیه است و ماخوذ از سنن صوریه و انوار معنویه نبویه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة یکی صورت شریعت ست و دیگری حقیقت شریعت پس معدن همه کمالات
شریعت غرا آمد و هیچ کمالی نماند که ورای شریعت حقه بدان احتیاج افتد معرفة اللہ را بمعنی ادراک
بسیط که اهل اللہ قرار داده اند و کمال انسانی را بآن منوط ساخته نیز تمامی و کمال آن مربوط بفنا

لیس علی قلبی اولی الابصار زانا که بهتر است که در حاصل کار و نقد روزگار خود تأمل شافی نمایند هر که
این دولت مطلوبه دارد فطوبی له و بشری له آنچه مقصود از خلقت او بود بجا آورد و نعمت در حق او
تمام شد والا از طلب آن فارغ نباشد و از هر جا بوی بمشام او برسد از پی آن برود ـــه
تیسم کو یار با ما نا آشنا بماند * تا دامن قیامت این غم بما بماند * والسلام اولاً و آخراً

مکتوب شصت و پنجم بمولانا حسن علی در ترغیب بر ترک تسویف و نفی ارادت

حققنا الله سبحانه و ایاکم بحقیقة الشریعة المصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و سلمنا
عما یشغلنا عن الحضرة الالهیة جل شانه اشرف عمر ایام جوانی ست در هنگام درستی قوی و جوارح
آن را شده مهره و داده [illegible] افسوس که اشرف اشیا را که معرفة الله سبحانه است باز دل هم
که هوم محض ست تحول نموده آید و اشرف عمر در هوا و هوس که ارذل اشیاست صرف یابد
بلکه المسوفون مقصود از خلقت ثقلین تحصیل این معرفت ست و درین نشأ فانیه کسب رضای
مولای حقیقی ست درین جهالت بسیره و امثال با بوالهوسان در پی آرزوهای بیهوده تا کی ازین
دولت مطلوب محجوب باشیم و تا چند با رضای نفس و شیطان از رضای خداوندی جل شانه
دور و مهجور گردیم الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق حاجز حصین
و مانع قوی از معرفت کامروائی و هوا پرورست آرزو والامانی والمانی بیهوده هر چه مقصود تست
معبود تست شنیده باشد افرایت من اتخذ الهه هواه نص قرآنیست ـــه عشوهٔ ابلیس از تلبیس تست
در تو یک آرزو ابلیس تست * چون کنی یک آرزوی خود تمام * در تو صد ابلیس زاید والسلام

مکتوب شصت و ششم بمولانا محمد صدیق پشوری در جواب عریضه وی که مشتمل بر [illegible]

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحائف شریفه متعاقب یکدیگر رسیده و احوال سنجیده بوضوح
انجامیده قبل ازین بسبب نزولی علما از دهلی قوتی که در نماز پیشین رو داده و در شما تصرف کرده در

در آمده بوده نیز واضح گردیده حسب الارادات ودعائیه گشت حمد الله سبحانه علی ذلک وعلی جمیع نعمائه تعالی مانا که تجلی شانی از شیون الٰهی جل سلطانه بوده که بجهت مناسبت اصالت که بمبدأ التعین شما داشته ظهور فرموده است و شمارا از خود بر بوده و بر زبان شما باسرار و معارف گویا شده و بقا بخود داده ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة یا ذات متلبس بآن شان متجلی گشته و فنا و بقا بخشیده تواند بود که ظهور این معامله تعبیر آن واقعه باشد که دیده بودید که بر دیواری برآمده ام میگویند هذا جدار العشق الی آخره این معامله گویا تعلق بطرف دیگر ازان دیوار دارد و آن دیوار برزخ بوده که مبدأ التعین ست چه مبدأ التعین برزخ ست میان عاشق و معشوق و راه وصول منحصر دران ست و دران وقت چون قوت باطن چندان نبوده ازان دیوار در هوا شده بودید و فوق آن استعلائی نموده ید الحال بجهت قوت که دست داده استعلا نموده دیدید آنچه دیدید در شیخ حسن چون بشما نسبت محبت درست دارد محتمل که پرتوی ازین نسبت بطریق اندراج بر وی افتاده باشد بدانند که شان عبارت از کمال ذاتی ست که زیادتی بر ذات تعالی ندارد و مندمج ست در غیب الغیب و چون علم حق سبحانه بکمالات ذاتیه خود تعلق یافت کمالات مندمجه در علم تفصیل یافت و مبادی تعینات عبارت ازین کمالات مفصله است هر کمال مبدأ التعین شخصی ست از اشخاص و بطور حضرت ایشان صفات سبعه یا ثمانیه را ورای وجود علمی نیز ثبوتی ست در خارج چنانچه مذهب اهل سنت و جماعت ست شکر الله تعالی سعیهم بالجمله آن کمال مندمج اصل ست مر کمال علمی را و این کمال علمی ظل آنست اما ظهور آن کمال از مرتبه بطون بسبب این کمال علمیست تواند بود که باین اعتبار عزیزی گفته باشد شعر ولدت امی اباها ** ان ذا من العجبات ** ام عین ثابته خود را گفته که مبدأ التعین اوست و اب آن ام شان الٰهی را که اصل اوست گفته باشد و چون عین ثابته سبب ظهور آن شانست از مرتبه بطون نسبت ولادت که سبب ظهور این ست از طرف ثانی نیز اثبات کرده والسلام

مکتوب شصت و هفتم بحضرت مخدوم زاده عالی قدر جامع علوم ظاهری و باطنی خواجه محمد نقشبند سلمه ربه

در بیان مذهب علما در مسأله کلام الٰهی جل شانه و تدقیقی که درین مسأله حضرت مجدد الف ثانی نموده مذهب علمای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم در مسأله کلام آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی از ازل تا ابد متکلم ست بکلام واحد بسیط حقیقی و تکثر و تفصیل را دران گنجائی نیست میفرمایند که از همان یک کلمه بسیط امر و نهی ناشی گشته و همان کلمه بسیط استفهام و تمنی و ترجی و اخبار و وعید و وعده صدور یافته و همان کلمه بسیط است که فرقان و توریت نام یافته و زبور و انجیل تفصیل گرفته حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه درین مقام مقاله مفرده است و تدقیقیست بعد تحقیق و آن آنست که در کلام الٰهی جل شانه باوجود اجمال و عدم تجزی بکثرت تفصیل هم ثابت ست و وسعت و تمیز هم کائن باوجود بساطت امر از نهی ممتاز ست و اخبار از انشا جدا چنانچه در مرتبه ذات تعالی باوجود اجمال تفصیل و وسعت اثبات می نمائیم چه وسعت و تفصیل نیز از صفات کمال ست قال الله تعالی و تفصیل والله واسع علیم باید دانست که اجمال و تفصیل که دران مرتبه علیا اثبات مینمائیم نه آن اجمال و تفصیل ست که در فهم ما در آید و مدرک ما گردد که آن موجب تبعض و تجزی ست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه در رنگ ذات و صفات بیچون و بیچگونه است عرفت ربی بجمع الاضداد این معرفت هر چند ورای طور عقل ست اما مؤید بکشف صحیح و الهام صریح ست و تمیزی که علمای کرام نفی آن نموده اند تمیزی ست که از قسم چون و چند ست که منافی بساطت ست

فائده چون لفظ اجمال و وحدت را دران حضرت مناسبت زیاده است از لفظ تفصیل و کثرت چه لفظ تفصیل و کثرت موهم تبعض و تجزی ست بنابران اجمال و وحدت را برای اطلاق بران حریم متعال اختیار نموده اند و الا او تعالی ازین اجمال و تفصیل که مدرک ماست منزه و مبراست و اگر وحدت و وسعت بیچون که هم هر دو ثابت ست فافهم و لاتکن من القاصرین

مکتوب شصت و هشتم در بیان بعضی از مراتب حصول بطریق اجمال

بتحلیه خادمان محمد عبید الله عفی عنه در بعضی از مراتب و حلول بطریق اجمال

حضرت حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود ست نه بوجود وعیناً کان ذلک الوجود او زائداً و کذا صفاته سبحانه موجودة بذاته تعالی لا بالوجود زیرا که دران موطن قدس وجود را گنجایش نیست و همچنین وجوب و امکان را دران مرتبهٔ علیه گنجایی نه لانهما نسبتان بین الوجود والماهیة فحیث لا وجود ثمه فلا وجوب ولا امکان حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه میفرمودند هرچند بتعمق نظر دور دور رفته میشود محسوس میگردد که آن مرتبهٔ علیه ذاتست مع الصفات الثمانیة المتمیزة بعضها عن بعض حقیقتاً و ورای این امری یافته نمیشود وجه وجود وجه وجوب و فوق این مرتبه مرتبه ایست که درانجا این صفات اعتبارات محض اند در حضرت ذات تعالی و تقدس و زیادتی بر ذات ندارند تعالی آری اینقدر هست که این اعتبارات را دران مرتبه تمیزی با یکدیگر ثابت ست و فوق این مرتبه مرتبه ایست که درانجا آن تمیز هم کائن نیست و غیر از اعتبارات محضه امری دیگر مفهوم نمیشود و فوق این مرتبه آن مرتبهٔ مقدسه هست که درانجا هیچ اعتباری هم ملحوظ نیست و جهل و حیرت لازم آن مقام ست باید دانست که در مراتب سه گانه اول چون ذات تعالی ملحوظ با صفات ست در صورت مثالی بصورت دائره هویدا میگردد و دو قوس که یکی عبارت از ذات باشد و یکی از صفات ظاهر میگردد و در مرتبهٔ اخیره چون اعتبار و اضافتی ملحوظ نیست لاجرم در صورت مثالی نصف دائره که کنایت از یک قوس ذات باشد ظاهر میگردد و همین سر ست که حضرت ایشان در مکتوب بیان طریق نوشته اند که درانمرتبه غیر از یک قوس ظاهر نشد و درانجا سری خواهد بود که بران سر اطلاع نداد ند باید دانست مرتبهٔ اول ازین مراتب چهارگانه که مرتبهٔ صفات ست نصیب لطیفهٔ روح ست و مرتبهٔ ثانی که مقام شیونات ست نصیب لطیفهٔ سر ست و مرتبهٔ ثالث که بتنزیه و تقدیس مناسب ست نصیب لطیفهٔ خفی ست و مرتبهٔ رابع نصیب اخفی ست و نصیب قلب از مرتبهٔ افعال ست که دون این مراتب ست بعد از گذشت این مراتب چهارگانهٔ عالم امر معامله بعالم خلق می افتد والسلام

مکتوب شصت و نهم بحقائق آگاه خواجه محمد صدیق کشمی و خواجه محمد صالح کولابی

در آنکه عارف هرچند بکمال الکمال رسد نصیب او از بعض وجوه ذات باشد تعالی و بعضی از کمل باشند که نصیب شان از جمیع وجوه ذات بود

سبحانه الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی التفات نامهای گرامی عزیز مشرف ساخت از کرم او تعالی امیدوار باشند که بتاریکی درون آب حیاتست به استماع فرمایند چون عارف مقامات وصول را طی کرده معامله بجایی رساند که منتهای معارج اوست در منازل قرب هر آینه نصیب او از بعض وجوه ذات خواهد بود که اصلی ست از اصول اسمی که مبدأ التعین عارفست و باندازهٔ جامعیت اسم وران وجه هم جامعیت خواهد بود و هرچند اسم اجمع بود وجه نیز اجمع باشد لیکن نصیب از جمیع وجوه دیگرست و نصیب از یک وجه که جامع وجوه ست دیگر کما لا یخفی علی الفطن هرچند از اصول و از اصول اصول معامله عارف فوق رود اما باندازهٔ اسم خود که مربی اوست تقید را همراه خود خواهد برد و از جمیع وجوه تفصیلا نصیب نخواهد یافت هرچند در اول درجه وصول آن درجه را در سائر وجوه مستهلک یابد و تمیز نه بیند اما فی التحقیق تمیز هست چون در آن مقام استقرار تام نماید وحدت نظر داشته باشد تمیز را خواهد دریافت چون این معرفت معلوم گشت معرفتی غریب تر و غامض تر بشنوند بعضی کمل از ان قبیل بوند که آنها را از جمیع وجوه نصیب بود و بیانش آنست که آن وجه را که اصل اسمی ست که مبدأ التعین سالک ست با وجوه دیگر ما به الاشتراکی هست از راه ما به الاشتراک از جمیع وجوه حظ خواهد گرفت چه نوع را با جنس خود شاهراه ست سوال ماهیت مرکب از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز ست و هر کدام را خصوصیات علحده است آیا ممکن هست که از ما به الامتیاز سائر وجوه هم نصیبی حاصل نماید جواب گوئیم چون ما به الاشتراک را بر ما به الامتیاز است صدق ست اگرچه عرضی ست چه جنس عرض عام ست مر فصول انواع خود را پس ازین راه نصیبی تام از ما به الامتیازات نیز حاصل خواهد شد و از راه عرض عام با فراد او خواهد رسید و از جمیع وجوه ذات تعالی مفصلا نصیب خواهد یافت و از همه کمالات که در نوع بشر ممکن الحصول ست بطفیلی خاتم الانبیا علیه و علیهم افضل الصلوة و اکمل التحیات و التسلیمات حظ خواهد برد این معرفت از معارف خاصه حضرت ایشان ماست قدسنا الله سبحانه بسره و از کمالات مخصوصه ایشان بعد انبیا علیهم التحیات و البرکات

مکتوب هفتادم بملا محمد فضل و الشیخ بدر الدین سرهندی در معنی حدیث القبر روضة من ریاض الجنة با بیان بشارتی که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بآن مشرف گشته بودند

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم و آله اجمعین در حدیث نبوی علی مصدره الصلوة والسلام والتحیة آمده است که القبر روضة من ریاض الجنة مراد از روضه بودن قبر آنست که حجبی و مسافتی که میان بقعهٔ قبر و جنت بوده است مرتفع میگردد و هیچ پرده و مانعی در آن هر دو مقام نمیماند گویا بقعهٔ قبر را فنائی و بقائی بجنت حاصل میشود فافهم و بهمین معنی قوله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة باید دانست که این قسم روضه از اخص خواص است هر مؤمن را میسر نیست غایة ما فی الباب چون قبور مؤمنین صفائی و نورانیتی پیدا کنند استعداد آن حاصل میشود که پرتوی از جنت بران قبور منعکس گردد و حکم آئینهٔ تصفیه کرده میگیرد و مخفی نماند که حضرت مجدد الف ثانی حضرت ایشان ما از غایت اتباع سرور دین و دنیا علیه افضل الصلوات والتسلیمات نیز مبشر شده بودند که روضهٔ متبرک که قبر آنحضرت در آن است و صحن قدیم آن روضهٔ مقدسه روضه ایست از ریاض جنت فقیر هم که مبشر شده ام بآنکه اگر یک مشتی از خاک آن روضهٔ مبشره در قبر شخصی باندازند امیدوار بهای عظیم است فکیف من دفن فیها والحمد لله رب العالمین والسلام علی رسوله و آله اجمعین

مکتوب هفتاد و یکم بمحمد مؤمن بیگ کابلی در آنکه تعلق بما سوا از اشد امراض است

سلام علیکم طلبتم ع هر چه جز عشق خدای احسن است * گر شکر خوردن بود جان کندن است * گرفتاری ما دون حق سبحانه از اشد امراض قلبیه است فکر ازاله آن از اهم مهام است ع در خانه اگر کس است یک حرف بس است

مکتوب هفتاد و دوم بملا مسافر در تحریض بر رضا بقضای الهی جل شانه

بسم الله الرحمن الرحیم اخوی ملا مسافر بعافیت باشند بیاد خداوندی جل شانه خوشوقت بود

کتابهای شما رسیده هر رنج والم که میرسد چون بتقدیر و ارادت خداوندی ست تعالی غیر از
رضامندی چاره و گزیر نیست بر وظائف طاعات چست باشند و بر اوجاع و امراض صبر
و شکیبائی نمایند و عافیت را از کرم او سبحانه طلب نمایند و هیچکس را از خلائق در میان نه بینند
و همه را از حق سبحانه و تعالی دانند و دفع آنرا هم از و بخواهند که بی تقدیر او سبحانه
کس بکسی ضرر نتواند رسانید و بی اراده او هیچکس دفع ضرر نتواند کرد راه بندگی این ست

مکتوب هفتاد و سوم بمولانا حسن علی در جواب سوالی که بمکتوب مرزا عبید الله نوشته بود

بسم الله حامدا و مصلیا اخوی ملا حسن علی حسن الله سبحانه حاله و حصل آماله شبهه که بکتابت اخوی
عبید الله بیگ نوشته بود و جواب آنرا طلب داشته که فرق و امتیاز میان حسن و قبیح در مقام
شریعت ست چنانچه در رساله دیده است که در طریقت سراسر آشتی ست و با همه کس دوستی بخلاف
شریعت که در آنجا با دشمنان جنگ ست و با دوستان آشتی الخ عجب شبهه واهی ست طریقت را
با شریعت چه تقابل ست و کدام مساوات شریعت غرا بوحی قطعی که ریب را اصلا در ان گنجایش
نیست ثابت شده است و احکام آنرا اصلا نسخ و تبدیل نه تا قیام قیامت این احکام باقیست
و عمل بمقتضای آن همه را از عوام و خواص لابد و ضروری طریقت هرگز احکام آنرا نمی تواند برداشت
و اهل خود را از تکالیف شرعیه آزاد ساخت از عقاید قطعیه اهل سنت و جماعت ست که بنده هرگز
بدرجه نرسد که تکالیف شرعیه از وی ساقط شود و هر که معتقد خلاف آنست از جرگه اهل اسلام بیرون ست
جمعی را حق سبحانه دشمنان خود مقرر سازد و عمل بغلظت و شدت و جهاد و قتال با آنها فرماید آشتی کردن
با آن جماعت و دوستی نمودن از قاعده اسلام خارج ست و دعوی محبت خدای تعالی و رسول او
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با آن جمع نشود و آنرا بر تابد که اطاعت محبوب و تولی دوستان
محبوب و تبری از دشمنان او از لوازم مقام محبت ست آری بر بعضی سالکان این راه اموری
که بظاهر مخالفت بکتاب و سنت دارد بسیار رو میشود که آخر از ان باید گذشت درین وقت شده

شریعت را از دست ندہد و سنت را بدندان محکم گیرد و بخلاف کشف و وجدان خود بتقلید اہل سنت و جماعت اعتقاد و عمل کند خس و خاشاک این راہ بصدای انی انا اللہ می سراید و سالک بیچارہ را از مطالب اعلی باز داشتہ بہ پرستش خود دعوت می نماید سالک مستقیم درین ہنگام باید کہ متابعت خلیل جوید و لا احب الآفلین گوید و بموجب وجہت وجہی الآیہ بغیب الغیب پوید و بمتابعت حبیب اللہ علیہ و علی الخلیل و سائر الرسل الصلوات و البرکات بزیغ البصر گرفتار نگردد و گاہ خود را از کسانیکہ باجماع از وی افضل اند مساوی داند و گاہ افضل بیند مسجد و بتخانہ یکسان خیال نماید و اسلام و کفر را برابر دریابد اگر سر رشتۂ کتاب و سنت را در اعتقاد و عمل از دست ندہد معذور است چہ در کشف و وجدان اختیار ندارد والسلام اولاً و آخراً

مکتوب ہفتاد و چہارم بحقائق آگاہ شاہ نعمت اللہ قادری

در آنکہ سبقت از اصل است و در ظل ہر چہ ہست مستعار از اصل است و نصیب ظل از اصل اضمحلال است بسم اللہ حامداً و مصلیاً عنایت نامۂ نامی و صحیفۂ گرامی کہ نامزد این بیحاصل نمودہ بودند مشرف ساخت امیدوار است کہ بہمین منوال این دور از کار را گاہ گاہ بحاشیۂ ضمیر مہر تنویر راہ میدادہ باشند و باذواق خاصہ می نواختہ و ورود این نامہ کہ از عین کرم بود بلی شما مراسلت نعمتی بود غیر مترقبہ امیدوار کشایشہا و ترقیہا از وصول آن گردید بلی سبقت از بزرگان میباید و کرم از کریمان می شاید ع در خانہ بکد خدائی ماند ہمہ چیز از پیشگاہ چنین آمدہ است واشد شوق باصل منسوب گشتہ بدایت از مبدأ است و آغاز از اصل بحکم و کیونہ خیر و کمال کہ ظل دارد ہمہ مستفاد و مستعار از اصل است ظل در ہیچ چیز بخود استقلال ندارد اگر نسبت خیر و کمال بخود نماید خائن بود و دعوی ہمسری با اصل پیدا کند کمال در حق او انتفای کمال است و خیریت در سلب خیریت نصیبی کہ از اصل دارد بعد رد منتسبات بآن محو و متلاشی ست ہر چند ظہور اصل بیش محو و متلاشی ظل بیش بیچارہ کہ جز انتفا از اصل بہرہ ندارد از کمال او چہ خبر داشتہ باشد و بجمال او چگونہ

پی برده گیرم که نعم خانه ها یار خواهد بود که حوصله و طاقت و پیدا که دارد و بهدا سپه گاها درین چنین
زمان که بعهد نبوت و آوان قلت الانس است و تراکم ظلمات بدعت وجود امثال شما شاهبازان
بلند همت ست اگر امثال ما مخمولان زاویهٔ خمول بهزار ریاضت و رنج گم نامی بکشیم دست و پای نرنیم بها
یک کلمهٔ الحق ایشان که در دل سلاطین اثر نماید نشود و بگرد آن نرسد حق سبحانه سلاطین را در عالم
بمثابهٔ روح در جسد ساخته است که صلاح روح صلاح جسد ست و فساد روح فساد جسد ست
همچنین اصلاح سلاطین اصلاح تمام عالم است کدام عمل ست که بگرد آن میرسد مگر با صلاح آثار
شیخ محمد صالح که در مجالس و معارک ثنا گوی ایشان ست و ناشر اوصاف جمیلهٔ ایشان و حدیث
اخلاق و احسان بر زبان دارد چون متوجه آن حدود بود با وجود نا قابلیها بدو کلمه نامربوط خود
را فرا یاد خاطر عاطر داد و مصدع اوقات شریفه گردید ظلال افاده و ارشاد سایه گستر مبسوط باد

مکتوب هفتاد و پنجم بمیرزا طاهر بیگ در آنکه ذکر مشوب بغرض نسازد و حسن المواجید و الاحوال

الله تعالی از رقیت ما سوی محرر گرداند و بمدارج قرب ترقیات دهاد بندهٔ مقبول آنست که بدوام ذکر
موصوف بود و لمحه بغفلت و هوای نفس نپردازد و ذکر را مشوب باغراض خود نسازد و مخلص بود بلکه
احوال و مواجید هم در ذکر ملحوظ و مخطور نبود بمقتضای کریمهٔ اذکرونی اذکرکم البته از طرف هم یاد
خواهند کرد تا بچه نهج یاد فرمایند و بکدام عطیه بنوازند بلکه در آن وقت جانب اذکرکم هم منظور و ملحوظ نبود
و بخلو سینه و خلوص امنیت متوجه و حاضر باشد بلکه حضور بنوعی باشد که نفس حاضر نیز در میان نبود
و رخت بصحرای عدم کشد و حضور خود بخود روی نماید ع این کار دولت ست کنون تا کرا دهند
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها

مکتوب هفتاد و ششم بمیرزا امان الله برهانپوری در تاویل سورهٔ اخلاص

بسم الله الرحمن الرحیم نحمده و نصلی علی نبیه الکریم ع از هر چه میرود سخن دوست خوشتر ست

فان غرض از قل هو الله احد کلمهٔ هو گویا اشارت بغیب هویت و اطلاق ذات ست تعالی عن الشیون
والاعتبارات حتی عن قید الاطلاق و الله عبارت از قابلیت اولی و وحدت ذاتیه است که قابلیت
ذات ست تعالی مر اعتبار تجرد و اتصاف را بجمیع اوصاف کمال و احد کنایه از احدیت مجرده است
که تنزیه ست تجرد از صفات و اعتبارات الله الصمد اشارتست بواحدیت که مرتبهٔ اتصاف ست
باوصاف کمال از صفات افعال و سائر صفات ثبوتیه و شیون و اعتبارات ذاتیه چه مقام صمدیت
مر این اتصاف ناگزیر ست لهذا بجای هو الصمد الله الصمد آمد که قابلیت این اتصاف مر این مرتبه
ربست و در مرتبهٔ که تعبیر از آن به هو واقع ست این قابلیت اصلا ملحوظ نیست بی توسط برزخیت
کبری که مقام لا حق ست لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد اشارت بصفات سلبیه و تنزیهات
و تقدیسات ذاتیه است مما لا یعلم تفصیلها و کذا تفصیل الشیون الثبوتیة الا الله الواحد القهار پس
این سورهٔ علیه با وجود قصر و قلت الفاظ جامع مراتب وجوب ست و حاوی اسرار و معارف الهیه
و لفظ مبارک الله الصمد چنانچه مستجمع شیون و کمالات مرتبهٔ وجوب ست ایمائی بمراتب کونی و تعینات
امکانی نیز دارد چه صمدیت مستدعی احتیاجست پس این سورهٔ مبارکه متبرکه بطریق اجمال جامع جمیع
مراتب وجوبی و امکانی آمده هیچ کمالی نماند که این سوره انبا از آن نداد قاری آنرا باید که سرسری از آن نگذرد
و از معانی و اسرار آن بی خبر نبود و از ملاحظهٔ کمال صفات و مشاهدهٔ جمال لایزال بی بهره نرود و از آن
تخلق باخلاق کمال و تحقق باوصاف جمال حظی فراگیرد و بهویت ذات تعالی القائی حاصل نماید
و از مرتبهٔ اجمال و تفصیل بقدر استعداد بهره مند گردد و از ملاحظهٔ صمدیت آنحضرت جل عظمته احتیاج ذاتی
و فقر جبلی خود مطالعه نماید و اوصاف خیر و کمال را تمام منسوب و مخصوص باو داند تعالی و از انانیت
اماره بکلیت وارهد این زمان آنچه مقصود از خلقت او بود بحصول انجامد و نعمت در حق او تمام شود
و از صفات تنزیهیه و تقدیسیه که خاتمهٔ سوره بدانست بداند که سالک هر چند در معارج عروج صعود
نماید و قرب پیدا کند و بفنا و بقا مشرف گردد هم وقت دوئی و بیگانگی نقد وقت دارد و هیچ گونه
مجانست و اتحاد با آنحضرت پیدا نکند و مشارکتی در ذات و صفات او حاصل ننماید که بنده همیشه

بطوق بندگی مطوق ست و او سبحانه همواره به تنزیه و تقدیس خویش موصوف ما للتراب و رب الارباب بعضی از وقائع و کشوف و احوال از خود و از بعضی از یاران خود قلمی نموده بودند بوصول پیوست و پسندیده افتاد مطالعهٔ آن فرحت فراوان بخشید الله تعالی ابواب فتوح و ترقیات را همواره مفتوح دارا د بالنون و الصاد

مکتوب هفتاد و هفتم بشیخ عبد الحمید برهانپوری در آنکه وصول بدرجهٔ کمال را علامات ست

بسم الله الرحمن الرحیم برادر گرامی شیخ عبد الحمید از بن دور افتاده سلام عاقبت انجام خوانند مکتوب مرغوب آن برادر که نامزد این دور از کار نموده بودند از بلدهٔ ملتان رسید مطالعهٔ آن فرحت فراوان بخشید و از احوال سنیه و مقامات علیه اندراج یافته بود چه عجب اگر حق سبحانه بندها را به بعضی از مزایا مخصوص گرداند و بمقامات علیهٔ اکابر سرافراز گرداند ان ربی رحیم ودود لیکن مصداق این قسم امور اتباع سنت سنیه است و اجتناب از بدعت نامرضیه و مصداق دیگر آنست که هوای او تابع احکام شرعیه و سنن مرضیه باشد لن یومن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به مضمون حدیث ست حق سبحانه در مدارج قرب ترقیات داده بر سنن نبویه علی صاحبها الصلوة و السلام و التحیة استقامت کرامت کناد مامول از دوستان دعای سلامتی خاتمه است

مکتوب هفتاد و هشتم بمیر محمد ابراهیم ولد سیادت دستگاه میر محمد نعمان

در ترغیب بتحصیل رابطه و فنا فی الشیخ و اتباع سنت و اختیار صحبت شیخ کامل و فنا فی الله کردن

اول این راه ست بسم الله حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم سیادت و نقابت پناها در طریقه مدار وصول بدرجهٔ کمال مربوط برابطهٔ محبت ست بشیخ مقتدا طالب صادق از راه محبتی که بشیخ دارد اخذ فیوض و برکات از باطن او مینماید و بمناسبت معنویه ساعت فساعت برنگ او می برآید گفته اند فنا فی الشیخ مقدمهٔ فنای حقیقی ست ذکر تنها بی رابطهٔ مسطوره و بی فنا فی الشیخ موصل نیست ذکر هر چند از اسباب وصول ست لیکن غالبا مشروط برابطهٔ محبت و فنا در شیخ ست آری این رابطه تنها

بارعایت آداب صحبت و توجه و التفات شیخ بی التزام طریق ذکر موصل ست و در سلوک و تسلیک
اختیاری که بطرق دیگر وابسته است مدار کار بر وظائف اوراد و اذکار ست و بنای معامله بر ریاضات
اربعینات و به پیر طریقت باین مثابه رجوع نیست و درین طریق که طریق صحابه کرام ست علیهم الرضوان
افاده و استفاده انعکاسی ست صحبت شیخ مقتدا با رعایت آداب کافی ست و وظائف اذکار
و طاعات نیز از ممدات و معاونات ست صحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوات الزاکیات
و التسلیمات و التحیات النامیات در حصول کمالات بشرط ایمان و تسلیم و انقیاد کافی بود لهذا راه
وصول درین طریق اقرب گشته است و در اخذ فیوض و برکات از شیخ کامل مکمل کهول و صبیان
و شیوخ و احیاء و اموات برابر اند ریاضت درین طریقهٔ عالی که متضمن اندراج نهایت ست در بدایت
اتباع سنت سنیه است و اجتناب از بدعت نامرضیه حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده است
اگر پرسند که معتقد درویشان خانواده حضرات خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم چیست بگو
اعتقاد اهل سنت و جماعت و دوام عبودیت که بی ادای عبادت متصور نیست و آن عبارت
از دوام آگاهی ست بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه ذهول از صفت آگاهی
بوجه حق سبحانه دریافت این سعادت عظمی بی تصرف جذبه که عبارت از ظهور محبت ذوقیه است
میسر نیست هیچ سببی در طریق جذبه قوی تر از صحبت کسی که سلوک او بطریق جذبه واقع شده باشد نیست
اگر حق سبحانه بمحض عنایت بصحبت کسی رساند که اثر تصرف جذبه که عبارت از آگاهی ست بحق سبحانه
بسبیل ذوق او دل را درین آگاهی لذتی هست ظاهر شود باید که سعادت خود را در تسلیم در کلی و جزئی
باو داند و شقاوت خود را در اعراض از و داند همیشه اوقات خود را مصروف نگاهداشت ادب او گرداند
از هرچه منکر اوست خویش را نگاه دارد و در غیر مرضی او خویش را صرف نکند چنانچه هرچه محبوب او باشد
محبوب خویش گرداند و هرچه منکر اوست بالطبع آنرا کاره باشد تا بصفتی گردد که بجز مراد او مرادی دیگر
نباشد و همه مرادها از ساحت سینه اش رخت برگیرد چون حال باینجا رسد شاید که آن وصف
که بیدل را [illegible] شده است [illegible] باید تم کلام بزرگان این طریقه گفته اند صحیح [illegible] اند [illegible]

وسائیر رہبر اشارت بطریقۂ رابطہ کردہ اند کہ عبارت از حفظ صورت شیخ ست بطرزی کہ درین طریق
معہود ست یعنی طریقۂ رابطہ طالب مبتدی را سودمندتر ست از ذکر ہر چند ذکر فی نفسہ شرافت وفضل دارد
بیانش آنست کہ مرید بیچارہ چونکہ گرفتار عالم سفلی ست بعالم علوی مناسبت ندارد تا اخذ فیوض وبرکات
از آنحضرت بی توسط نماید متوسطی باید ذو جہتین کہ از عالم علوی حظی فرا گرفتہ بعالم سفلی برای دعوت
وارشاد خلق رو آوردہ باشد واز راہ مناسبت اولی از عالم غیب اخذ فیوض نمودہ واز راہ مناسبت ثانیہ
کہ بعالم سفلی دارد آن فیوض را بمستعدان آن رساند پس طالب رشید ہر چند وجوہ مناسبت بشیخ
بیشتر داشتہ باشد اخذ فیوض از باطن او زیادہ تر نماید ع زان روی کہ چشم تست احول معبود تو
پیر تست اول و چیزہای کہ محصل مناسبتند بہ شیخ محبت اوست وخدمت ورعایت آداب اوست
ظاہرا وباطنا ہیچ بی ادبی بخدا رسیدہ است شنیدہ باشند واتباع اوست در عبادات وعادات
ومرادات خود را تابع مرادات او ساختن وہمہ امور خود را باو سپردن کالمیت بین یدی الغسال
وطریقۂ رابطہ از اجل این امور ست وباشد مناسبت بشیخ پیدا میکند وسہل امور مسطورہ است کہ محصل
مناسبت اند وچون نسبت رابطہ غالب می آید خود را عین شیخ می بیند وبلباس وصفت او خود را موصوف
می یابد وہر کجا می نگرد صورت شیخ می بیند ع ازین بتان ہمہ در چشم من توی آئی وہر کہ می نگرم
صورت توی بینم و مخدوما از منشأ طلب ظاہر ساختہ بودند بدانند کہ حق سبحانہ میفرماید الا للہ الدین
الخالص طالب حق را ناگزیر ست کہ در طلب ومحبت او تعالی یکجہت ویکرو بود کہ این امر خطیر شرکت را
برنمی تابد ہر قدر کہ بکثرت آویختہ ست وجہات کثرت با خود دارد ولو بالطلب والعلم والمحبۃ از وحدت
حقیقی دور ومہجور ست وہر چند اسقاط کثرت نماید چہ از روی توجہ والتفات وطلب وچہ از روی
دید ودانش بوحدت اقرب بود تا سالک در صدد اسقاط ست در مقام طریقت ست وچون معاملہ
از اسقاط بسقوط آید واز محبت ودید ودانش ماسوی وارہد بحقیقت برسد درین مقام دل را
انقطاع از ماسوا ونسیان آن دست مید ہد کہ اگر سالہا بتکلف یاد ماحضر ماسوا نماید میسر نشود وبنیاد این کمال
نخستین ست از کمالات ولایت وشرطست مر کمالات دیگر را واین معاملہ بعبیر بفنای قلبی ست سعی باید نمود تا کما

بدست آید بعد ازان سخن از کمالات دیگر در میان آورده شود ع درخانه اگر کس ست یکحرف بس ست

مکتوب هفتاد و نهم بخواجه محمد حنیف در تحقیق مقام بندگی با ذکر رموز و اسرار

سوره قل اعوذ برب الناس بسم الله الرحمن الرحیم حقیقت بندگی و حلاوت طاعات وقتی بحصول انجامد که قبلهٔ توجه جز بارگاه صمدیت نبود و مرجع حقیقی در همه امور غیر او سبحانه نباشد و از تدبیر هوای نفسانی گذشته تفویض امور بجناب قدس لم یزل و لایزال نماید و پشت اعتماد برامر فانی و هالک ننهد که نتیجهٔ آن جز بعد و حرمان از مطلب اعلی نیست آری برادر علت رجوع و رکون باحدی و سبب اعتماد بر موجودی یا آنست که مربی ست و تربیت صوری یا معنوی باو وابسته است و بحکم کریمهٔ قل اعوذ برب الناس مربی حقیقی جناب قدس اوست تعالی و تربیت ظاهر و باطن حقیقة مربوط باوست سبحانه و رجوع و تواضع بروفق شریعت غرا به پیر و استاد و مادر و پدر و من یحذو حذوهم که در عالم بحکم الهی جل شانه مربیانند چون بامر حق ست تعالی فی الحقیقة تواضع و رجوع بآنها باین عنوان تواضع و رجوع باوست و یا سلطنت و بادشاهت ست و سلطنت و بادشاهت هم بموجب کریمهٔ ملک الناس مر او راست جل سلطانه و یا معبودیت و الوهیت ست که بحکم عقل و عرف رجوع و رکون و اعتماد و تواضع و خضوع با له و معبود مستحسن بلکه واجب و ناگزیرست و معبودیت و الوهیت ست نیز بمقتضای کریمهٔ اله الناس بجناب مقدس بیچون حقیقی مسلم ست نفس انسانی و وسواس شیطانی که حق سبحانه امر باستعاذه از شر او در کریمهٔ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس میفرماید دشمنان درکمین اند میخواهند که ازین مربی و معبود تحقیقی و بادشاه حقیقی بنده را محجوب سازند و بماسوی او گرفتار گردانند و بشرک جلی و خفی دلالت میفرمایند از شر این قسم لعین استعاذه ناگزیرست همواره مستعید باید بود و اوصاف ثلثه را که درین سوره مبارکه مذکورست بروجه کمال منحصر دران جناب مقدس تصور باید نمود تا از شر دشمن ایمن شود و ملتجی ببارگاه قدس باید ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب هشتادم بمرزا محمد فاروق در تضاد بندگی با ارادت و مداحی روضهٔ مبارک حضرت ایشان خود و شرافت بلدهٔ سرهند

الله تعالی بحصول مرادات مکرم دارا د بلکه از جمیع مرادات مهی کناد و با ارادت خویش قیام دهاد
مقام بندگی که نیستی و بی وجودی ست وصف ارادت را بر نتابد که مبنی از هستی و خودی ست
و نقطهٔ هستی و انانیت بر سینهٔ محب کوه قاف ست و سد سکندری که رفع آن بی سابقهٔ کرم امکان
پذیر نیست مجرد اعمال صوریه بی جذبات قویهٔ معنویه ازین گرداب نمی برآرد و تا نائرهٔ آتش شوق
در باطن مشتعل نسازند و عشق شرکت سوز نه سوزند نجات و تخلص ازین بار گران محال ست تا سالک
در بند ارادت خود ست مرید ست و چون از ارادت و مرادات وا رهد به ارادت او تعالی قائم شود
از مقام ارادت بر آید و مقام شیخی را شاید درین جزو زمان انیمعنی که کمال نخستین ست از کمالات ولایت
و همچنین سائر کمالات ولایت از مزار فائض انوار قدوهٔ کبار حضرت پیر دستگیر قدسنا الله سبحانه بسره العزیز
مفاد و مستفاد ست و مجاوران آن روضهٔ منوره بلکه طالبان اطراف و اکناف که از روی صدق
می آیند و سر نیاز بر آن سدهٔ سنیه میسایند ازین دولت مستفیض و مستفید میگردند و از یک نوش بصد
جوش و خروش ترک خویش نموده بمطالب عالی می برند امروز بقعهٔ سرهند از کثرت فیوض و انوار و بسیاری
ظهور اسرار رشک هند و غیر هند ست آنرا از هند ندانند که دریچهٔ ولایت ست خاک هند با آب ولایت
یکجا شده است و بادهٔ محبت با افیون جمع و رطبیت آن باهم آمیخته لاجرم از جوش سکر عین اثر را
از طلبهٔ آن بربوده است و سر و دستار را از رقاصان آنجائی برداشته خوش گفته

ازان افیون که ساقی در می افگند * حریفان را نه سر ماند نه دستار

مع ذلک از شربت
جمع الجمع سیراب ست و از شیر صحو و دعوت تر و تازه این همه هدایت و ارشاد اثر آنست و این دید
و داد بپرتو آن تا کجا لطافت طینت این بقعه را بیان نماید و فیوض و اسرار و جود و ایثار آنرا اظهار
سازد که از طالبان هوشمند مخفی نیست و بر منصفان صفا کیش پوشیده نه از بحار اسرار آن گوهری

بدست می آید که در جای دیگر کم یابست و از خم خانهٔ آن بکام مشتاقان شربی میرسد که از آفاق و انفس بر و ~~~ بس کنم خود زیر کان را این بس ست * بانگ دو کردم اگر در ده کس ست * والسلام اولاً و آخراً

مکتوب هشتاد و یکم به رفعت بیگ در آنکه ترک کثرت شرط این راه ست

قل الله ثم ذرهم وحدت و کثرت ضد یکدیگر اند طالب وحدت را ترک کثرت ناگزیر ست هر قدر بجهات کثرت با خود دارد همان قدر دور و مهجور ست و جدائی باش هم از روی طلب و محبت و هم از روی علم و ارادت تا مناسبت پیدا کنی و مرآت وحدت گردی و بتوحید حقیقی رسی التوحید اسقاط الاضافات

مکتوب هشتاد و دوم بمحمد کاشف در آنکه وصول بمطلوب بی گذشتن از خود ممکن نیست

ما عندکم ینفد و ما عند الله باق طالب حق جل و علا تا از لباس عاریتی متخلع نشود و از ما دون او نرهد و از منتسبات تهی نگردد و از خود نگذرد راهی بجناب قدس او سبحانه نیابد و متخلق باخلاق باقیه نگردد مصرع با مارسیه نشین و با خود منشین

مکتوب هشتاد و سوم بخواجه عبد الصمد در آنکه نفاد اسباب ظاهری ممد معاملهٔ باطنی ست

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی ابواب فتوح را همواره مفتوح واراد تمام ترین عبارات در سیر و سلوک اهل الله این آیهٔ کریمه است ما عندکم ینفد و ما عند الله باق طالب صادق تا از همه منتسبات تهی نگردد بانوار لایزال بقا نیابد هر چند عمده درین معامله باطن ست و فنا و بقا بالاصالة از اوصاف او لیکن زوال امتعهٔ صوریه و نفاد اسباب معیشت و اسقام و حوادث ظاهری از ممد آن معاملات باطنیه ست و اسباب ترقیات معنویه شاهبازی باید که در بحار اسرار این آیهٔ کریمه غوص نماید و از عموم و کلیت آن که دران واقع ست بهره ور گردد والسلام

مکتوب هشتاد و چهارم بمولانا محمد صدیق پشوری

درآنکه شوق و ذوق و مشاهده و حضور و امثال آنها همه در توسط ست و در انتها خوف و حزن ست

و شرح کلمه که در ضمن بشارت عالی بآن ملهم شده الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسیده خوشوقت و ملتذ ساخت درآنجا مندرج بود اگر قبل ازین گریها بر شوق داشت الحال گریها بر خوف دارد و اگر قبل ازین بوصف نیستی مراقبه داشت الحال بجز حیرت و سرگردانی چیزی ندارد و اگر قبل ازین نسبت و حلاوت داشت الحال بی نسبتی و بی حلاوتی ست بهمه حال از مراقبه نسبت و اسرار و معارف عاری و بری گشته در بادیهٔ حیرت و تیه نکارت سر در گم ست نه گرفتار فناست و نه طالب بقاست نه جویان حضورست و نه پویان شهود مخدوما شوق و حلاوت و مراقبه و نسبت و نیستی همه در توسط احوال ست و در آخر کار خوف و حیرت و سرگردانی و بی حلاوتی و بی نسبتی ست چون کار باصل الاصل افتد بلکه اصل را در رنگ ظل در راه گذارد و بی مناسبتی خود بآن ذروهٔ علیا احساس نماید آن شوق و حلاوت و خیال نسبت و اسرار و معارف که بآن مألوف بود رو بزوال آرد و بجای آن خوف و حیرت و بی حلاوتی و جهل و نکارت نشیند نه آن جهل و نکارت که نصیب عوام ست امریست تا بآن متحقق نشود در نیابد آن جهل و نکارت ست که هزاران مزیت بر علم و دانش دارد و آن خوف و حیرت نسبت که بوجوه بر شوق و حلاوت راجح ست این اطلاقات از قبیل مدح بما یشبه الذم ست تا سیر سالک در اصول ست شوق و حلاوت و معرفت و درازی زبان در تبیان اسرار و معارف و اثبات نسبت احاطه و سریان و اصالت و ظلیت و مرآتیت و امثال آن گنجایش دارد و چون معامله از اصول بالا رود و اصل را در رنگ ظل واگذارد کل لسان حاصل آید و نسبت مسطوره رو باستتار آرد ما للتراب و رب الارباب و این معرفت و حلاوت منتفی گردد و دران موطن اگر علم و التذاذ ست از بابت دیگر ست امریست که تعبیر ازان بجهل و حیرت انسب ست من لم یذق لم یدر حضرت جنید بعضی از عبارات شما موهمی این معنی که مسطور شده نیست و فی الجمله ازین حمل ابا دارد و لیکن امید ست که از حوالی آن نصیبی داشته باشند و بحکم المرء مع من احب معیتی باهل این نسبت حاصل نموده نوشته بودند که سفیتین سبین دریافت کرده ای از خواهش و آرزو در آئینهٔ دل نقش بسته ست و درهمین ضمن یک قسم حلاوت و لذتی در گرفت که تمام

انفسهم حلاوتی رو نداده باشد و عین الله ذوق خاص الخاص بود که بگوش هوش فرو خوانند که هذا هو
مقام التسلیم و الرضا لکن بعد از آن خود را فوق صرف یافتم و لی کیف دیدم الخ و در معنی لکن تحیر کشیده اند
و احتمالها نوشته اند آنچه بخاطر در معنی لکن میرسد آنست که لکن الوصول بالمطلوب الحقیقی و راء هذا و آنچه از
مجالس سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات معنی آن استفاده نموده اند که هیچ هیچ لکن استقم میتواند
باین معنی جمع شد یعنی لکن استقم علیه لترتقی الی ما هو المطلب الاقصی و آنچه گفته شد که الوصول الی المطلب
الاعلی وراء هذا زیرا که تسلیم و رضا و فنای ارادت داخل شروط و ارتفاع موانع ست لفاصل اقدام کمل
با مور دیگر ست این قسم امور قدر مشترک ست که لابدست اگر گویند که مقرر قوم ست که مقام رضا فوق
جمیع مقامات ست اول مقامات توبه گفته اند و آخر آن رضا پس ارتقا از مقام رضا چگونه متصور گردد
گوئیم که این منتهای مقامات سلوک ست که حصول آن بکسب و ریاضت مربوط ست نه منتهای مقامات
عروج مطلقا و آنچه نوشته اند که از آن زمان که این واقعه منکشف گشته است کمر شکسته که اگر استقامت
درین کس می بود ظاهرا مخاطب باین خطاب نمیگشت که تحصیل حاصل محال ست و هیچ تحصیل حاصل
نیست که استقم لفظ مستقبل ست باستقامت حال منافات ندارد قال الله تعالی خطابا للنبیه علیه السلام
فاستقم کما امرت آری استقامت کار مشکل ست و امر بآن کمرشکن قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شیبتنی سورة هود و آنچه در واقعه اعتراض فقیر مشاهده نموده و بعد از انقیاد و تسلیم شما آن اعتراض متبدل
بضد آن شده گویا امتحان انقیاد و تسلیم شما بوده است ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب هشتاد و پنجم بحضرت پیرزاده خواجه محمد عبید الله در حل شبهاتی

که بر کلام حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه نموده و تحقیق مذهب آنحضرت در تنزل وجود

از حضرت ذات تعالی عینا کان او زائدا و تحقیق تقدم حیات بر علم و ذکر تعین وجودی و حبی مع
التحقیقات اللائقة بکل مقام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی خصوصا علی سید الوری امام التقی محمد المصطفی صاحب قاب قوسین او ادنی و علی آله

شموس الدجی وصحبه نجوم الهدی اما بعد فهذه فقرات ترشحت من نسمات التنزیهات وروضات
تنسمت من نفحات التقدیسات لوائح احدیة برزت من لمعات الفتوحات وسوانح قدسیة بدت
من رشحات العطیات الهامات فیها للعقل العلیل مداواة وانعامات للروح منها روح وحیوة
کلمات وافیة فی حل المشکلات وهدیة محقرة من بضاعة مزجات مرسولة الی المخدوم الاکرم جامع الکمالات
المتبختر فی جلباب الشوق والوجد واللذات مورد الجذبات ومهبط العنایات الغائص فی لجج
المعقولات الخائض فی دقایق التصوف والالهیات وانه قد کان ارسل الینا رسالة شریفة جلیلة
متضمنة لمعارف علیة واسولة غریبة ولم یکن عندی ما اکافیها بمثلها فکیف باحسن منها وقد ورد فحیوا
باحسن منها او ردوها وذلک لقصور فهمی وقلة ادراکی خصوصا عن الاسرار الالهیة التی زلت فی بوادیها
الاقدام وضلت فی مبادیها الافهام ولذا کنت اصرف عنان العنایة من ان اکتب فی مقابلته اتیانا
صریحا او بالکنایة حتی مضت سنة علی هذا النمط ولم یظهر منا جواب قط الی ان جاءت مکاتیب مکررة من
المخدوم المکرم ان اکتب فی جوابه ما تعلم فاضطررت الی اخذ القلم واستمددت من انوار القدم فشرعت فیه
بمقتضی ما لا یدرک کله لا یترک کله وبیدالله الامر جله ومنه عقده وحله فاقول لما تاملت فی تلک الرسالة
وجدت بعض مسائلها متعلقة بالطبیعی وبعضها بالریاضی وبعضها بالتصوف والالهی ورایت الاشتغال
بدقائق الطبیعی والریاضی تضییعا للوقت الاعز الاشرف واشتغالا بما لا یعنیه فی الدنیا والآخرة بل کاد
ان یورث کثرة الممارسة بهذه العلوم وهنا فی العقائد الدینیة قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی
آله وسلم علامة اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه ولو کان للنفس کمال یعتد به مربوطا بهذین العلمین
لما اهمله صاحب الشرع ولما اعرض عنه السلف بل کانوا یرغبون فی تحصیله ویحثون علی تعلیمه ولیس فلیس
وما یتعلق بالتصوف فمنه ما یتعلق بشرح مسألة وحدة الوجود وبیان الاتحاد الذاتی بین الخلق والحق
تعالی وتقدس وان هذه المسألة قد بینت تفصیلا فی کتب الصوفیة الموحدة ونحن بمعزل عنه ومنها ما یتعلق
ببعض معارف شیخنا وامامنا وقبلتنا الحبیب الرحمانی والمجدد الالف الثانی فنحن نتکلم فیه معتصما بالله العزیز
القوی ومتوکلا علیه لا اله الا الله ونستغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله قوله هل ثبت عندهم ان الوجود

زائد علی الواجب او عینه وعلی الاول کیف یتخلص عن البراهین العقلیة التی تدل علی عینیته ولا یحتاج
لکثرة شهرتها الی الذکر ههنا وهی قطعیة علی ما زعم المخالف انتهی اقول ههنا شق ثالث وهو انه سبحانه ثابت
بنفسه لا بالوجود فیکون ذاته العلی کافیا فی تحققه غیر محتاج الی الوجود ولا یکون للوجود ثمه مدخل عینا
کان او زائدا علی ما سیجیء تحقیقه ان شاء الله تعالی فلا یرد علی هذا الادلة النافیة لکونه سبحانه موجودا بوجود
زائد علی ماهیته فان قیل مرجع کونه تعالی موجودا بنفسه وکون الوجود نفس ذاته کما هو مذهب الصوفیة
العلیة واحد الا ان معنی کون الوجود عینه ان ما یترتب علی الوجود یترتب علی الذات تعالی قلنا لیس الامر
کذلک لان معنی کونه سبحانه موجودا بنفسه ان حقیقته سبحانه فی نفسه وراء الوجود کافٍ فی ترتب آثار
الوجود علیه والوجود متنزل عن تلک المرتبة العلیا علی ما سیجیء تحقیقه ان شاء الله تعالی فی تبیین مذهب
شیخنا وامامنا رضی الله تعالی عنه ومعنی کون الوجود نفس ذاته ان حقیقته سبحانه هو الوجود لیس الا علی
ما یستفاد من تحقیقاتهم فاطلاق الوجود علی ذلک المرتبة المقدسة حقیقة عندهم ولو ارید بعینیة الوجود
ان ما یترتب علی الوجود یترتب علیه لکان اطلاق الوجود علیه سبحانه بطریق المجاز والتشبیه والتنظیر والمجاز
ینفی فیصح نفی الوجود عنه ویکون الذات تعالی فی نفسه غیر الوجود والصوفیة القائلون بعینیة الوجود
لا یجوزونه کما لا یخفی علی المتتبع فی کلامهم الواقف علی اطوارهم یقولون ان حقیقة الحق سبحانه وجود بحت
لیس الا وسلب الشیء عن نفسه محال ولولا اطلاق الوجود علیه تعالی عندهم بطریق الحقیقة لما کان للاختلاف
بین القائلین بعینیة الوجود فی کونه سبحانه وجودا مطلقا او فردا معنی محصلا وکیف یسوغ اطلاق الوجود
علی تلک المرتبة العلیا بطریق المجاز عندهم ومبنی مسألة وحدة الوجود علی کونه تعالی وجودا مطلقا علی
ان اکثر الادلة علی عینیته مدخولة غیر تامة فقطعیتها ممنوع وکونها قطعیة علی زعم المخالف لا یضرنا قوله
والتعین الوجودی الذی ذهب الیه شیخنا وامامنا وقبلتنا قدس سره الاقدس المراد منه اما الوجود العام
او الوجود الخاص او مطلق الوجود قلنا المرتبة التی یسمونها بعض الصوفیة العلیة وجودا بحتا ویزعمون
انها مرتبة اللاتعین عندنا متنزلة عن مرتبة الذات العلی وتعین من تعیناته سواء سموه وجودا خاصا
او عاما او مطلقا ولا یبعد ان یقال انه وجود مطلق لکن لا مطلق عن قید الاطلاق لانه متعین متنزل

وبهذا الاطلاق مناسب اللاتعين بل مطلق عن قيد القيود مقيد بالاطلاق فهو مطلق من وجه ومقيد
من وجه ولا غبار عليه كما قالوا في مرتبة الوحدة على انا نقول ان هذا الترديد غير سديد لانه ان اراد
بالمطلق المطلق الحقيقي فالترديد غير حاصر وان اراد به المطلق الاضافي فمع عدم انحصار الترديد
الدليل الذي اورد على ابطاله على ما سيجئ غير مطابق له وان اراد المعنى الشامل للمعنيين فالدليل ناقص
عن المدعى غير تام فعلى كلا التقديرين الاخيرين لا يتم التقريب قوله وعلى الاول لا بد
من ان يكون هذا فيح لا تحقيق الخلاف فان ابن العربي واتباعه رضي الله تعالى عنهم ايضا ذهبوا
الى ان الصادر الاول هو الوجود العام بل نسبة العموم والانبساط فانا ارتفاع الخلاف ممنوع
فانهم حكموا بعدم مغايرة الوجود العام للوجود المطلق ونحن نقول بزيادة التعين الاول على الذات
العلي ومغايرته اياه وزيادة النسبة لا يرفع الخلاف اذ النسبة غير الوجود ثم لا يخفى ركاكة الترقي بقوله
بل نسبة العموم والانبساط قوله على الثاني والثالث لا يحصل التعين الذي لم يكن في المرتبة السابقة فانه
لم يزد على الذات شئ قلنا لما كان الذات العلي في نفسه غير الوجود فلا معنى لقوله لم يزد على الذات شئ قوله
اما على كون الوجود مطلق الوجود فظاهر فانه غير متعين قلنا المطلق الاضافي غير مناف للتعين فهذا المعنى
هو الاليق لان يراد في الترديد من لفظ المطلق لكونه من محتملات الوجود المتعين واما ارادة المطلق الحقيقي
فمناف للطبع السليم جدا اذ المتعين لا يحتمل غير المتعين اصلا فبعد تسليم كون مذهب الخصم ان الوجود متعين
فيتجه ان يسأل عنه ان مرادك بهذا المتعين غير المتعين او شئ آخر قوله واما على كونه وجودا خاصا فانه وجوده
مع النسبة الى الذات المحض والنسبة التي لا يستلزم الغير الحقيقي او الاعتباري لا يوجب التعين الزائد فيه
بحث اما اولا فلان نسبة الشئ الى نفسه لا يستلزم التغاير والوجود غير الذات المقدس فنسبته الى الذات
يحصل التعين واما ثانيا فلان العلم عندكم عين الذات تعالى نسبته الى الذات يحصل التعين عندكم واما ثالثا
فلان عدم استلزام النسبة الغير الاعتباري في حيز منع وينبغي ان يعلم ان نسبة الوجود عندنا الى الذات
العلي نسبة الصادر الى المصدر اذ هو في نفسه غني عن الوجود موجود بنفسه فلا محصل صحيح لقوله فان كان
هذا التعين الوجودي غير زائد على الذات فيكاد ان يرتفع الخلاف من البين فمعنى كونه متعينا بالوجود انه

من حیث ہو موجود لکن ینبغی ان یکون الوجود وجودا خاصا فان النسبۃ علی انہ ہو لا یوجب الخصوصیۃ الا ان یکون المراد انہ صار وجودا او صار موجودا بوجود زائد و لا یخفی انہ یوجب ان یکون الذات تعالی من حیث ہو غیر وجود فیرد علیہ البراہین التی تدل علی ان الواجب ہو الوجود خاصا او کان عاما انتہی قد عرفت ان اکثر تلک الادلۃ مدخولۃ فلا ترد علینا قولہ و یرد ان یکون ہذا التعین زائدا وقد سبق ان التعین الوجودی لا یمکن ان یکون زائدا قلنا قد سبق ایضا اجوبۃ عدم امکان الزیادۃ فلیتذکر قولہ ثم علی التقدیر ان یکون زائدا موجودا فی العلم او فی الخارج او معدوم قلنا ہناک شق آخر وہو ان یکون ہذا التعین موجودا فی ظل الخارج و لا بد لنفیہ من دلیل قولہ فان نفس الامر لا یخلو عن العلم و الخارج قلنا ممنوع اذ الکلی الطبعی متحقق فی نفس الامر مع قطع النظر عن مشخصاتہ الخارجیۃ و الذہنیۃ علی ما افادہ البعض فی الدلیل الذی اورد علی امتناع مدخول فیہ و ایضا ان ارید الخارج وراء العلم فمسلم انہ موجود فی الخارج لان للخارج مراتب بعضہا فوق بعض فالذات المقدس فی اعلی مراتبہ و الوجود فی مرتبۃ ہی دون مرتبۃ الذات تعالی فلیسا فی مرتبۃ واحدۃ و ان ارید بہ اعلی مراتبہ الذی ہی مرتبۃ الذات العلی فالحصر فی العلم و الخارج ممنوع ثم انا نقول ان التحقیق ان الوجود العلمی و الخارجی من اقسام مطلق الوجود و المطلق وراء الاقسام فینبغی ان یکون الوجود ثابتا وراء العلم و الخارج و ہذا المعنی مؤید بالکشف و الفراسۃ الصحیحۃ قولہ و علی الاول یلزم ان یکون صفتہ فیقتضی وجودا آخر قلنا ہذا فی غیر الوجود مسلم و فی الوجود لا قولہ و علی الثانی یلزم التکثر فی مرتبۃ الوجود قلنا ممنوع لجواز ان یکون للخارج مراتب مختلفۃ و یکون مرتبۃ الوجود دون مرتبۃ الذات تعالی و تقدس علی ما مر قولہ و یرد البرہان القطعی لان المراد بالوجود وہو اشد قلنا ممنوع لان المبدأ الذات تعالے و الوجود واسطۃ لافاضۃ الکمالات من الذات العلی الغنی فما یقال من ان الوجود مبدأ لکل خیر و کمال معناہ عندنا ان کل خیر و کمال فائض منہ سبحانہ فالوجود واسطۃ فی وصول الفیض اذ ہو تعالی بذاتہ المقدسۃ بدون ملاحظۃ ہذا الوجود غنی عن العالمین قولہ و لا بد ان یکون اول الاوائل مبدأ و الا لم یوجد شیٔ فالحکم بان الوجود زائد لیستلزم عینیتہ لانہ علی تقدیر زیادتہ یکون لہ مبدأ البتۃ و الا لکان واجبا بالذات و تعدد الواجب

بالذات محال ولوكان المبدأ مع الوجود لكان المبدأ شيئين وكل شيئين ممكن وهذا من البراهين القطعية
المشهورة التي مع عدم احتياجها الى الذكر قد جرى القلم بذكره انتهى قلنا تركب العلة التامة وتعدد اجزائها
غير مستحيل بل واقع والفاعل فذات الواجب عز وجل ليس الا والوجود واسطة وشرط فلا بأس باثنينية
المبدأ وتعدده على الاول وعلى الثاني التعدد ممنوع قوله ومما يناسب هذا المقام ان التعين الاول
عبارة عن تعين ذاتي لا بد منه لكل الموجود في كونه موجودا فان الشيء ما لم يتعين ولم يتميز ولا اقل من التمييز
لم يوجد ومعنى اللاتعين عدم مزاحمة هذا التعين لتعينات الاخر بل عدم انحصاره فيه وعدم تقييده فالتعين
الاول للحقيقة الالهية هو الحقيقة الجامعة لجميع الصفات اجمالا فعلية كانت او انفعالية وانما قلنا اجمالا لانه
عند تفصيل الصفات تحصل التعينات الغير المتناهية وانما قلنا بالتعميم لان المقيد بالصفات الفعلية رب
وهو متميز عن العبد وبالعكس وحقيقة الواجب بعد التنزل عن تعينه الاول الذاتي تعينت بالربوبية فليست
الربوبية تعينه الاول الذاتي لا يوجد تعينه بالوجود لكنه غير زائد كما تقرر وما وقع في بعض عباراتهم ان التعين
الاول هو التعين العلمي الاجمالي لا يخالف ما ذكرنا لانه ليس المراد به ان حقيقة الواجب هي العلم فقط ثم تنزل
وصار صفات اخر فانه في تلك المرتبة كما هو عين العلم كذلك هو عين القدرة والارادة وغيرهما وانه في
نفسه وراء حقيقة العلم ثم تنزل وصار حقيقة العلم بل انهم عبروا عن تلك الحقيقة الجامعة اجمالا لجميع الصفات
بحقيقة العلم لان الصفات لما كانت لها في تلك المرتبة ثبوت وان كان اندراجيا واندماجيا وثبوت التعدد
ليس الا في العلم وايضا العلم عين العالم وعين المعلوم على وجه الاحاطة فان حقيقة العلم من حيث هي عين كل
معلوم جاز التعبير عنها بحقيقة العلم واما الصفات الاخر فان القدرة مثلا من حيث هي ليس عين الارادة مثلا
ولا عين المقدرة فالعلم الذي هو التعين الاول غير العلم الذي وقع التنزل به ثانيا في مرتبة التفصيل ففي هذه
المرتبة تعينات كثيرة منها التعين العلمي من حيث انه متميز عن التعين الارادي وغيره والمقصود من هذا التطويل
ان تمنوا على احقر المريدين بالتنبيه على الصواب والخطاء في هذه المسائل انتهى اقول حاصل ما يستفاد من هذا التحقيق
حصر الذات تعالى وتقدس في مراتب تعيناته ونفي ان يكون للذات العلي مرتبة وراء تعيناته ومعنى اللاتعين
عدم انحصاره في تعين معين فالتعين الاول هو الحقيقة الجامعة للصفات اجمالا وهو المسمى بالوحدة فكذا لنا

هذه المرتبة تعيناً وجودياً وتعيناً علمياً اجمالياً اما كونه وجودياً فلان الوجود هو حقيقة الحق عز وجل ولم يثبت لها مرتبة فوق هذه المرتبة واما كونه علمياً فلكون العلم عين العالم وعين المعلوم على وجه الاحاطة بخلاف التعينات الاخر فانها ليست بهذه المثابة فارتفع الخلاف وصار التعين الاول عند الفريقين شيئاً واحداً سواء نسبته بالعلم او بالوجود وانت خبير بان هذا التنقيح لمذهب الشيخ واتباعه رضي الله تعالى عنهم والا يكون صلحا الا عن تراضي الخصمين وههنا ابحاث الاول ان التعين الجملي والتفصيلي علميان على ما هو المقرر عندهم فعلى هذا يكون الواجب تعالى من الموجودات العلمية تعالى عن ذلك الثاني انه يستحيل ان يكون الشيء موجوداً في علم نفسه ولا يكون له وجود وراء وجوده في علمه اذ التعينات الخارجية متاخرة عن هذا التعين حادثة الثالث لما كان حقيقة الوجود موجوداً علمياً فكيف يكون تعيناته خارجية حيث قالوا ان سوى التعين الجملي والتفصيلي تعينات خارجية واما ما يستفاد من عبارة سلمه ربه ان تسميته بالعلم مجرد تعبير عنه لا انه في نفسه حقيقة العلم ففيه نظر اما اولاً فلانه اما ان يعتبر في هذه المرتبة حضور الذات تعالى لنفسه في علمه على ما هو المقرر عندهم او لا يعتبر وعلى الاول يكون اطلاق العلم على هذه المرتبة بطريقة الحقيقة لا بمجرد التعبير وعلى الثاني لا نسلم جواز اطلاق العلم على الذات الموجود في الخارج مع قطع النظر عن حضوره لها لان معنى كون العلم عين العالم وعين المعلوم كونه عيناً لهما باعتبار كونهما عالماً ومعلوماً لان تعليق الحكم بالمشتق يشعر بالعلية فلا يقال لزيد الموجود في الخارج انه علم فالذات المعرا عن النسب والاعتبارات مع قطع النظر عن حضوره لنفسه كيف يجوز التعبير عنه بالعلم مع ان التعبيرات ساقطة في تلك المرتبة العلمية فظهر ان اطلاق العلم على هذه المرتبة ليس مجرد تعبير على ما يدل عليه صريح عباراتهم كما لا يخفى على المتتبع فانهم يقولون تعقل ذاته بذاته ولذا يسمونها بالتعقل والحضرة العلمية والعلم المطلق والوجود المطلق بمعنى الوجدان الغير المقيد بالتفصيل قال في نقش الفصوص وهذه المعرفة معرفة كلية جملية وفي النصوص واول التعينات المتعقلة النسبة العلمية الذاتية فتعقل وحدة الحق ووجوب وجوده ومبدئيته وسيما من حيث ان علمه بنفسه في نفسه وان علمه بنفسه سبب لعلمه بكل شيء وعبر عن هذا التعين في موضع آخر بالعلم الوجداني وايضاً فيه غيب هوية الحق اشارة

الی اطلاقہ باعتبار اللاتعین ووحدتہ الحقیقۃ الماہیۃ لجمیع النسب والاسماء والاضافات
والاعتبارات عبارۃ عن تعقل الحق نفسہ وادراکہا من حیث تعینہ والیضا فیہ وہو عبارۃ عن تعین
الوجود فی النسبۃ العلمیۃ الذاتیۃ والیضا فیہ عبارۃ عن صورۃ علمہ بنفسہ من حیث تعینہ فی تعقلہ
وامثال ہذا فی کلامہم اکثر من ان یحصی واما ثانیا فلان اطلاق العلم علیہ لوکان بطریق المجاز لجاز نفی
العلم عنہ مع انہ غیر جائز عندہم علی ما لا یخفی واما ثالثا فلان اتحاد العلم مع العالم والمعلوم انما ہو فی العلم
الحضوری وکون العلم الذی تمیز بہ الصفات بعضہا عن بعض حضوریا ممنوع بل ہو من قبیل العلم الحصولی
لحصول صور المعلومات والاعیان الثابتۃ بہ ولو سلم کونہ حضوریا فاتحادہ مع الذات البحت بدون
ملاحظۃ اعتبار معہ ممنوع بل التحقیق ان فی العلم الحضوری ایضا الذات ملحوظۃ مع اعتبار من اعتبارات
لا الذات البحت علی ما افادہ بعض المحققین واما رابعا فلان اتحاد الشیٔ مع الشیٔ لا یقتضی جواز اطلاق
الاسم المختص باحدہما علی الآخر الا تری ان کلا من الضاحک والماشی مثلا متحد مع الانسان ولا یجوز
اطلاقہ علی ماہیۃ الانسان من حیث ہی ولان المقید والجزئی متحد مع المطلق والکلی مع ان الاسماء
والاحکام المختصۃ باحدہما من حیث ہو لا یجوز اطلاقہا علی الآخر من حیث ہو علی ما حققہ الصوفیۃ الموحدۃ
وغیرہم ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ٭ واما خامسا فلان تعداد الصفات فی العلم یقتضی اتحاد العلم
مع کل صفۃ من الصفات المندرجۃ والمندمجۃ ولا یلزم اتحادہ مع الذات تعالی حتی یجوز اطلاقہ علیہ
لا یقال الصفۃ فی تلک المرتبۃ غیر متمیزۃ من الذات تعالی فاتحادہ مع احدہما اتحاد مع الاخری لانا
نقول ارتفاع التمییز مطلقا فی تلک الحضرۃ ممنوع فیہ لجواز ان یکون ثمہ تمییز مجہول الکیف غیر ہذا
التمییز العلمی ولا یعرف کیفیتہا وہذا التمییز العلمی اثر ذلک التمییز لتعلق العلم بکل واحدۃ منہا علی حدۃ مما یؤید
ذلک ولو سلم فلا نسلم ان العلم باحدہما عین العلم بالاخری بل العلم بالذات من حیث ہو غیر العلم بالصفۃ
من حیث ہی وان کانت غیر متمیزۃ عنہ علی ما لا یخفی اذ باختلاف الحیثیۃ یختلف العلم فان قیل العلم المتعلق
بالقادر مثلا علم بالذات والصفۃ معا لان معنی القادر ذات لہ القدرۃ فیجوز ان یکون ہہنا ایضا من ہذا
القبیل اذ الذات فی ہذہ المرتبۃ ملحوظ مع الصفات ولو اجمالا غیر معراۃ عنہا فالجواب من وجوہ احدہا

انہ لا یکون للذات البحت ثمہ مرتبۃ اذ لم یثبت مرتبۃ فوق ہذہ المرتبۃ و ثانیہما منع کون العلم المتعلق
بالقادر علما بالذات والصفۃ بل بالصفۃ فقط الا تری ان ارباب المعقول قالوا ان فی علم الشئ
بالوجہ علم بالوجہ فقط فتحقق الجہل بالنسبۃ الی ذات الشئ و اما ثالثا فلانہ علی تقدیر جواز الاطلاق لا باعث لہم
علی تسمیۃ الذات الموجود فی الخارج علما الرابع من الابحاث انہ لو انحصر الذات فی مراتب تعیناتہ
ولم یکن للمطلق وجود متاصل وراء وجود تقیداتہ یلزم ان یکون الواجب سبحانہ محتاجا فی وجودہ الی
وجود الممکنات وکذا فی سائر الکمالات والصفات و تقدم وجود الممکنات وصفاتہ علی وجود الواجب
تعالی وصفاتہ سبحانہ و بطلانہ اظہر من ان یخفی الخامس ان ہذا التحقیق مخالف لما ہو المقرر عند القوم
من اثبات مرتبۃ الاطلاق وراء التعینات ولذا یمنعون التفکر فی الذات المعرا قال فی نقش الفصوص
لما کان الحق سبحانہ من حیث حقیقتہ فی حجاب عزۃ لا نسبۃ بینہ وبین ماسواہ کان الخوض فیہ من ہذا الوجہ
التشوق الی الطلب تضییعا للوقت وطلبا لما لا یمکن تحصیلہ ولا الظفر بہ الا بوجہ کلی جملی وہو ان ما وراء
التعین امر یظہر بکل متعین لذلک قال سبحانہ بلسان الرحمۃ والارشاد ویحذرکم اللہ نفسہ واللہ رؤف
بالعباد فیفہم ان مرتبۃ الذات موجودۃ لا یمکن التفکر فیہا الا انہا التعبیر محض ویقولون ان علمہ سبحانہ لا یتعلق
بذاتہ المقدس للزوم الاحاطۃ والتمیز والتفکر فی مرتبۃ التعین الاول واحاطۃ علمہ سبحانہ لہ غیر ممنوعۃ وایضا
یقولون اول ما صدر عنہ تعالی التعین الاول ویسمونہ بالصادر الاول ومعلوم بالضرورۃ ان لکل صادر
مصدر موجود قال اللاہجی ارادت الہی وقدرت نامتناہی بنفس رحمانی چون ایجاد تعین اول کرد وقال
ایضا اول مرتبہ کہ قبول این فیض نمود تعین اول ست فی الحدیث النبوی علی مصدرہ الصلوۃ والسلام
والتحیۃ اول ما خلق اللہ نوری وفی روایۃ اخری اول ما خلق اللہ العقل وبالجملۃ لا خلاف لاحد فی صدور
ہذہ المرتبۃ وما بعدہ من المراتب ومن المحال ان یکون الصادر والمصدر شیئا واحدا وایضا انہم یقولون
ان التعین الاول واسطۃ بین الحق والخلق وبرزخ بین الوجوب والامکان قال فی النصوص وذلک
الشرط الوجودی ہو العقل الاول الذی ہو الواسطۃ بین الحق وبین ما قدر وجودہ من الممکنات الی یوم القیامۃ
قال اللاہجی ذات احدیت چون اقتضاء تعین اول کرد کہ برزخ جامع ست میان وجوب وامکان

والواسطة والبرزخ لابد له من طرفين موجودين وبالجملة حصر الذات تعالى في مراتب تعيناته في الحقيقة
نفي للذات العلي المقدس فان قيل قد اثبت سلمه ربه مرتبة اللاتعين قلت جعل هذه المرتبة اعتبارا
محضا ولم يثبت لها وجودا مستقلا وراء التعينات ولذا اثبت عينية الوجود في اول التعينات ولو ثبت
مرتبة وراء الوجود وثبت ما ادعيناه من ثبوت مرتبة الذات وراء الوجود وايضا لو لم يكن مرتبة الاطلاق
الذاتي موجودة عندهم وراء التعينات لما كان للمناقشة في ان المطلق الذي هو لا بشرط شي كيف يكون
موجودا مع ان المطلق لا يوجد الا في ضمن المقيد مساغ ولما تحملوا في التفصي عنه ما احاله بعض المحققين
على الكشف والوجدان فان قيل انهم حكموا بعدم زيادة التعين الاول على الذات فيكون متحدا مع الذات
تعالى فيكون هو الوجود فيرتفع الخلاف ولذا قال في النصوص حقيقة الحق عبارة عن صورة علمه بنفسه
من حيث تعينه في تعقل نفسه بان قد توحد العلم والعالم والمعلوم قلنا لا شك ان التعين الاول اعتبار
من اعتبارات الذات المطلق وتعين من تعيناته مقيد بالحضور الذاتي فلا يكون وجودا بحتا واما حكمهم
بعدم زيادته على الذات فالمراد بنفي الزيادة نفي وجوده في الخارج فالموجود في الخارج انما هو الذات
المقدس ليس الا وهذا التعين انما هو في العلم والمراد انه لم يدخل في حيطة العلم شي سوى الذات العلي
من الصفات والاضافات المتميزة ولا يلزم من شي منها الاتحاد ولئن سلم فلا يلزم من اتحاد شي مع شي
جواز اطلاق الاتحاد والاحكام المختصة باحدهما على الآخر كما في العام والخاص والماهية والعارض على ما
واما عبارة النصوص فهي لبيان الحقيقة من حيث التعين والتقييد على ما يشهد عليه تلك العبارة وكلامنا
في المطلق كيف ولا يكون الذات من الصور العلمية المتعينة وهو باطل فالخلاف باق فان قيل قد اطلقوا
لفظ المطلق في تعين الاول ايضا فما وجهه قلنا هو اطلاق ضد التقييد فيكون مطلقا مقيدا او اطلاق
مرتبة اللاتعين اطلاق عن صفة الاطلاق ايضا كما انه اطلاق عن التجرد والتقييد فيكون مطلقا مطلقا
قال المحقق الدواني وجود مطلق یعنی وجود من حیث هو لا بشرط تجرد و اطلاق وغیر آن انعطاف صفات
حقیقیه جزوی میدانند وآنرا مراتب اثبات میکنند مرتبه اول غیبت هویت است الخ فظهر ان الموجود المتأصل
في وجوده عندهم انما هو مرتبة يعبرون عنها بالغيب الهوية والوجود البحت وهو وراء التعينات والتعينات

اعتبارات فیه لان الوجود هو التعین الاول تعین اعتباری محض فحاشا ان یکون مراد هؤلاء الکبراء ذلک
هذا و تحقیق مذهبنا ان طالب الیقین و صاحب الفطرة السلیمة اذا رجع الی وجدانه بفکر صائب و تامل صادق
وانصف من نفسه ادرک ان ذات الله المقدس لا ینبغی ان یحتاج فی وجوده الی غیره و یکون فی نفسه خالیا
عن الوجود و احتیاج فی ثبوته الی الوجود و ادرک ایضا ان ماهیته و حقیقته سبحانه لا ینبغی ان تکون هو الوجود
لان الوجود مع کونه فی نفسه من المصادر و الاحداث لا ضرورة لنا بالقول بکونه حقیقة للواجب الموجود
فی الخارج بوجود اصیل و ان نصطلح علیه بواسطة عدم احتیاجه الی الغیر و مع ذلک لم یرد الشرع به فالحق
ان له سبحانه ماهیة و حقیقة وراء الوجود ثابتة بنفسها مستغنیة عن عروض الوجود لها و ما یترتب علی الوجود
یترتب علی تلک الماهیة بذاتها فهی موجودة بذاتها المقدسة لا بالوجود عینا کان او زائدا و قولنا موجود
بنفسه مجرد تعبیر بقولنا هست لا ان الوجود امر زائد ثابت قائم به تعالی او عینه فلا مدخل للوجود فی
تلک الحضرة العلیة المعراة عن جمیع النسب و الاعتبارات کما لا مجال للعدم ثمه فهو سبحانه لغایة تقدسه
لا یصل الیه نسبة الکون خالقا لکلها فکلا النقیضین منتزلان عن تلک المرتبة المقدسة غیر متصورین ثمه
حتی یتصور ارتفاع النقیضین فلا انقاضة لشیء بشیء فی مرتبة الذات المعراة عن جمیع الاعتبارات حتی
یستحیل ارتفاع النقیضین اذ الارتفاع و الثبوت من الاعتبارات و النسب المنفیة عن تلک الحضرة
الا تری الی ما افاده بعض المحققین من ان الجسم فی مرتبة وجوده السابق علی البیاض لا ابیض و لا
لا ابیض و لیس ذلک ارتفاع النقیضین المستحیل لان المستحیل ارتفاعهما بحسب نفس الامر مطلقا لا بحسب
مرتبة من المراتب فان الامور التی لیس بینها علاقة التقدم و التاخر و المعیة لیس لبعضها فی مرتبة الآخر
وجود و لا عدم انتهی فلما ساغ امثال هذه الامور فی الممکنات فما ظنک فی شان خالق الممکنات تعالی
و لله المثل الاعلی فعلی هذا الاحتیاج فی نفی احتیاج الذات المقدس الی الغیر الی اطلاق لفظ علیه سبحانه یکون
مفهومه اللغوی من المعقولات الثانیة و المعانی القائمة بالغیر و لو کان کذلک لکان صاحب الشرع
احق بالتعبیر عن ذاته المنزه بالوجود و الاخبار کما اخبر به عن سائر اسمائه و صفاته و کمالاته و لیس فلیس فالله
عز و جل بذاته العلی مستغن عن عروض الوجود له فما یتفرع علی الوجود یتفرع علیه سبحانه و کذا الحال

في سائر الصفات فكما يتفرع عليها فذاته العلي كاف فيه ومع ذلك له سبحانه صفات ازلية موجودة قائمة بذاته لورود الشرع بها ولما جرى عادته سبحانه بان كلما ثبت في عالم الحقيقة ان يجعل له انموذجا في عالم المجاز ليستدل به عليه جعل الوجود انموذجا بوجوده بنفسه لا بالوجود فان الوجود لو وجد كان موجودا بنفسه دون الوجود والمجاز قنطرة الحقيقة فنحن نوافق جمهور المتكلمين في زيادة الوجود على الذات الغني العلي وعدم كون الوجود عينا له ولكنا لا نقول باحتياج الذات المقدس الى الوجود واستكماله بالغير مع كمال بنفسه ونرجو ان يكون مراد السلف من زيادة الوجود هو هذا المعنى ان كان منهم رواية في هذا الباب لكن الظاهر انه ليس من السلف في هذا نقل انما هو قول المتاخرين من اصحابنا رحمهم الله سبحانه بخلاف زيادة الصفات فان النصوص معاضدة لها فالحاصل ان الحق عز وجل موجود بذاته وصفاته السبعة بل الثمانية موجودة بذات الحق تعالى دون الوجود فالوجود كما هو متنزل عن مرتبة الذات المقدس كذلك متنزل عن صفاته الحقيقية فلما لم يتخلل في حضرة الذات المقدس والصفات الحقيقية وجود لم يتخلل وجوب ولا امكان اذ الامكان والوجوب نسبة بين الماهية والوجود فحيث لا وجود لا وجوب ولا امكان فمن هذا التحقيق اندفع اشكال صعب يورد على الصفات الحقيقية بانها اما ممكنة لذواتها او واجبة فعلى الاول يلزم حدوثها لان كل ممكن حادث عندهم وايضا يلزم جواز انفكاكها عن الذات فيلزم جواز الجهل والعجز تعالى عن ذلك وعلى الثاني يلزم تعدد الواجب لذاته المنافي للتوحيد قال شيخنا وامامنا الامام الرباني والمجدد للالف الثاني فذاته تعالى وصفاته سبحانه فوق هؤلاء الثلثة المنحصرة غاية ما في الباب اذا تصورت ذاته تعالى وتعقلت صفاته سبحانه بالوجوه والاعتبارات اذ لا سبيل الى الكنه عرض لذاته سبحانه في الوجود التصوري الظلي الوجوب لما هو المناسب واللائق لغنائه تعالى وعرض لصفاته سبحانه بالوجود الذهني الامكان لما هو المناسب لاحتياجها الى الذات فذاته تعالى وصفاته سبحانه في حد انفسها فوق مرتبة الوجوب والامكان بل فوق مرتبة الوجود ايضا وباعتبار الوجود التصوري الظلي الوجوب يناسب الذات تعالى والامكان يناسب الصفات تعالت وتقدست فالصفات تعالت من حيث الوجود الخارجي لا واجبة ولا ممكنة بل هي فوق الوجوب والامكان نعم باعتبار الوجود الذهني ممكنة ولا يلزم من هذا الامكان الحدوث لما انه ليس لذواتها

كما للممكنات بل الوجود انها الظلية ويناسب هذه المعرفة ما قاله ارباب المعقول من ان الكلية والجزئية
تعرضان للماهية باعتبار خصوصية الوجود الذهني فلا يوصف بهما الماهية حال الوجود الخارجي فزيد الموجود
في الخارج مثلا قبل التعقل ليس بجزئي كما انه ليس بكلي بل تعرض له الجزئية بعد الوجود الذهني الظلي بل
نقول جميع النسب والاضافات والاحكام والاعتبارات التي تحمل عليه تعالى كالالوهية والربوبية
والاولية والازلية غير الصفات الثمانية الموجودة انما يصدق عليه سبحانه باعتبار التصور والتعقل
والا فالذات من حيث هو غير متصف بصفة ولا مسمى باسم ولا محكوم بحكم فصاحب الشرع تعالى اثنا اطلق
على ذاته اسماء واحكاما باعتبار التناسب والتشابه لتكون قريبة الى افهام المخلوقات ويكون التكلم معهم
على قدر عقولهم كما يقال لزيد الموجود في الخارج بدون ملاحظة وجوده الذهني انه جزئي على سبيل التشبيه
والتنظير ويكون حكمهم بالجزئية انسب واشبه من حكمهم بانه كلي فكذلك الحكم بالوجوب والوجود على الذات الغني
العلي اولى وانسب من الحكم بالامكان والامتناع والا فلا يصل الى جناب قدسه تعالى وجوب ولا وجود
كما لا يليق بجناب تنزهه تعالى امكان وامتناع فافهم هذه المعرفة الشريفة القدسية فانها اساس الدين
وخلاصة علم الذات والصفات تعالت وتقدست وما تكلم بها احد من العظماء ولا واحد من الكبراء استاثر الله
سبحانه هذا العبد بهذه المعرفة والسلام على من اتبع الهدى ومما افاده شيخي وامامي قدسنا الله سبحانه بسره السامي
ان الصفات الحقيقية موجودة في مرتبة الذات ولم يحصل من اثباتها تعين وتنزل في تلك الحضرة العلية
ومع كون الصفات تفاصيل للكمالات المندرجة في حضرة الذات لم يحصل منها مرتبة اخرى فحكمها ممتازة
عن احكام سائر الاجمالات والتفصيلات لان مرتبة احدهما ممتازة عن مرتبة الاخرى فمرتبة التفصيل
دون مرتبة الاجمال وهذا المعنى مفقود في تلك الحضرة المقدسة والتفصيل ثابت في مرتبة الاجمال وهذه
المرتبة وراء العلم والخارج وتقسيم الوجود الذهني والخارجي انما هو في مرتبة الامكان فلا مجال في تلك
الحضرة للخارج ولا للعلم لانه لما لم يكن للوجود مدخل ثمه فالوجود الخارجي والعلمي فرعه وهذه المعرفة
كشفية بل جميع ما يجئ وما ذكرنا في تحقيق الوجود وغيره واثبات الصفات مع كون الذات المقدس
كافيا فيما يترتب على الصفات العلية امور ذوقية كشفية وما يورد في اثباتها من قبيل التنبيهات على البديهيات

التی لا مساغ للبحث فیہا والعلم الواجبی المتعلق بتلک الصفات فی تلک المرتبۃ المقدس شبیہ بالعلم
الحضوری کعلمہ سبحانہ بذاتہ العلی وکمالاتہ المندرجۃ فی الذات وتلک الصفات مع زیادتہا کانہا نفس
العالم وحضورہا کحضور نفس العالم فمن ہہنا ذہب جم غفیر من الصوفیۃ العلیۃ الی عینیتہا مع ذات
الواجب تعالی ونفی غیریتہا والکمال الموافق لمذاق علوم الانبیاء علی جمیعہم عموما وعلی افضلہم خصوصا
الصلوات والبرکات والتحیات والمطابق لآراء اہل السنۃ والجماعۃ شکر اللہ تعالی سعیہم ان یسلب
عینیتہا مع القول بنفی غیریتہا ویقال لا ہو ولا غیرہ ولذا قلنا ان علمہا شبیہ بالعلم الحضوری لعدم عینیتہا
وبالعالم فتنزع منہ صورۃ وحضورہا نفسہا کانہ کان من قبیل العلم الحضوری ولا یتوہمن من ہذا
ارتفاع النقیضین لان اتحاد الزمان والمکان شرط فی حصول التناقض ولیس فی تلک الحضرۃ زمان
ولا مکان فلا یتصور التناقض وما یتصرف فی لفظ الغیر یراد بالغیر الغیر المصطلح فالنظر الکشفی ینفی ہذا
التخصیص وینفی الغیریۃ بای معنی کان فان ارباب الکشف یجدون بالذوق والفراسۃ الصحیحۃ المقتبسۃ
من مشکوۃ النبوۃ ان الصفات کما انہا لیست عین الذات لزیادتہا لیست غیرہا وان کانت زائدۃ بینہما
نسبۃ الاثنینیۃ ففی تلک الحضرۃ انتقض قاعدۃ ارباب المعقول ان الاثنان متغایران اذا عرفت
ہذا فاعلم ان لہذہ المرتبۃ المقدسۃ التی ہی مرتبۃ الذات مع الصفات الحقیقیۃ تعالت وتقدست ظہورا
فی المرتبۃ الثانیۃ بلا تغیر وتبدل فی تلک المرتبۃ مرتبۃ الوجود الذی ہو خیر محض وکمال صرف ولیس لشیء غیر الوجود
قابلیۃ مظہریۃ جمیع الکمالات بطریق الظلیۃ ولہذا ان تعلق علم بتلک المرتبۃ المقدسۃ وانتزع لکمالاتہ ارکان
اول شیء ینتزع منہا حضرۃ الوجود والکمالات الاخر تابعۃ لہ ولہذا ذہب جماعۃ من الصوفیۃ العلیۃ وغیرہم
الی عینیۃ الوجود للذات المقدسۃ وتصوروہ مع کونہ تعینا باللاتعین وثبوت ہذا التعین الوجودی
وراء العلم والخارج لان الوجود الخارجی والعلمی من اقسام المطلق الوجود ومرتبۃ المقسم فوق مرتبۃ
الاقسام فحضرۃ الوجود من حیث ہو سابق علی کل الوجودین ولا یتصور ثمہ وجود خارجی ولا ذہنی علی
ما مر وحضرۃ الوجود جامع بطریق الظلیۃ لجمیع الکمالات الذاتیۃ والصفاتیۃ اجمالا وتفصیلا فالاجمال
تعین اول والتفصیل کانہ تعین ثان ففی مرتبۃ اجمال الوجود ولا تمیز لکمال عن کمال ولا صفۃ عن صفۃ

وفی مرتبۃ تفصیل الوجود امتازت الکمالات وظہرت الصفات فاول شئ ثبت فی تفصیل الوجود الحیوۃ التی ہی ام جمیع الصفات وہذہ الصفۃ کانہا ظل لصفۃ الحیوۃ التی لہا ثبوت فی مرتبۃ حضرۃ الذات المنزہ ویصدق فی حقہا لا ہو ولا غیرہ وہذا الظل لما کان ثبوتہ فی مرتبۃ ہی دون مرتبۃ الذات تعالی یصدق فی حقہا لا ہو ولا یصدق لا غیرہ بل کان مغائر الذات الحق عز وجل وکذا حال سائر الصفات تعالت وبعد صفۃ الحیوۃ ظہر صفۃ العلم ثم الصفات الاخر من الارادۃ والقدرۃ وغیرہا والعلم مع کونہ جزء من التعین الوجودی وحصۃ من حصصہ جامع لجمیع الصفات والصفات الاخر مع استقلالہا کانہا اجزاء لصفۃ العلم لان لہذہ الصفۃ نوع اتحاد مع موصوفہا لیس لغیرہا ہذا الاتحاد اذ العلم قد یتحد مع العالم والمعلوم والقدرۃ لا تتحد مع القادر والمقدور وکذا الارادۃ والسمع وغیرہما لا یتحد مع الموصوف ولصفۃ العلم لجامعیتہا اجمال لا یظہر فیہ الصفات متمیزۃ وتفصیل تظہر فیہ الکمالات متمیزۃ کما للوجود ولاجمالہ حکم مرکز الدائرۃ ولتفصیلہ حکم محیطہا فمن ہہنا اندفع ما قد یورد ان تمیز الحیوۃ عن سائر الصفات انما ہو فی تفصیل العلم الذی یسمونہ بالواحدیۃ واما فی مرتبۃ الاجمال فلا تمیز ہناک لصفۃ من الصفۃ الاخری فکیف یتکلم بتقدم الحیوۃ علی العلم المجمل علی ما وقع فی عبارات شیخنا وامامنا قدس سرہ العجب من ہذا المعترض کیف یورد اصطلاح طائفۃ غیر مسلم عند الخصم حجۃ علیہ وامثال ہذا من عدم الاطلاع علی حقیقۃ مذہب الخصم واصطلاحہ فیعد جہلہ اعتراضا وقد عرفت ان التمیز الحاصل لصفۃ الحیوۃ فی تفصیل الوجود بعد اندماجہ فی حضرۃ اجمالہ سابق علی العلم الکلی والتفصیلی فالحاصل ان ہناک تفصیلان تفصیل للکمالات المندرجۃ فی اجمال الوجود والحیوۃ ہناک مقدم علی العلم بنوعیہ وتفصیل فی حضرۃ العلم بما اندرج فی اجمالہ والحیوۃ ہہنا متاخر عن العلم فالعلم المحاط مسبوق بالحیوۃ والمحیط سابق علیہ وانت خبیر بان صفۃ الحیوۃ المسبوقۃ بالعلم لیس فی الحقیقۃ صفۃ الحیوۃ بل صورۃ علمیۃ لتلک الصفۃ فصفۃ الحیوۃ سابقۃ علی العلم البتۃ وصورتہا العلمیۃ مسبوقۃ بالعلم وبعد قطع النظر عن جمیع ما ذکرنا فتقدم شان الحیوۃ علی شان العلم مما لا یحتاج الی دلیل وتنبیہ عند ذی فطرۃ سلیمۃ ثم ان شیخی وامامی قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ ذکر فی موضع آخر ان حقیقۃ [illegible] والحقیقۃ المحمدیۃ علی مظہرہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ ہو التعین والظہور الحبی والحب مبدأ الظہورات

ومنشأ خلق المخلوقات کما ورد فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
فلولا هذا الحب لما اوجد موجود اصلا ومن ههنا ظهر سر لولاک لما خلقت الافلاک وفی روایة لما اظهرت الربوبیة
وهذا الحب مرکز ومحیط فالمرکز حقیقة لمحمد صلی الله علیه وسلم ومحیط الدائرة التی هی کالظل لذلک المرکز والخلة
حقیقة لابراهیم الخلیل ومبدأ التعینه علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وجاز ان یکون الخلة تعینا ثانیا
لکن فی النظر الکشفی هذا المرکز والمحیط تعین واحد والتعین الثانی فی النظر الکشفی التعین الوجودی الذی ظهر
بعنوان اصله الذی هو التعین الحبی قبل ظهور هذا الاصل فان قیل الحب فرع الوجود اذ الحب وان لوحظ
لا یتصور فکیف یکون الحب اصلا للوجود قلنا قد سبق ان الحق جل سلطانه موجود بنفسه وصفاته الثمانیة
تعالت موجودة بذات الحق ولا مدخل للوجود ولا للوجوب ثمه بل الوجود والوجوب من الاعتبارات
المنزلة عن تلک الحضرة فاول اعتبار ظهر لایجاد العالم الحب ثم الوجود الذی هو مقدمة الایجاد لان
لتلک المرتبة المقدسة بدون هذین الاعتبارین غناء ذاتیا عن ایجاد العالم ان الله لغنی عن العالمین
وان شئت تفصیل الکلام فی هذا المقام وتحقیق المرام علی التمام وان تعرف حقیقة مقام الخلة والحب والوجود
فعلیک بکلام الامام غوث الانام شیخنا وقبلتنا جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء واعلم ان التعین العلمی الجملی الذی ذکر
سابقا هو الذی یسمیه الشیخ واتباعه قدس اسرارهم بالوحدة والتعین الاول والحقیقة المحمدیة ویقولون
هو اوسع التعینات وهو مشهود الکمل وهو التجلی الذاتی وله مقام التوحید الاعلی ومبدأه وهو منشأ الاعتبارات
ومنبع النسب والاضافات الظاهرة فی الوجود والباطنة فی عرصة التعقلات والاذهان والمنقول عنه
انه وجود مطلق واحد واجب ویقولون اطلاق اسم الذات علی الحق تعالی لا یصدق الا باعتبار هذا التعین
ووراءه مرتبة اللاتعین والوجود المطلق فاقول لیت شعری کیف حکموا بکون صفة من صفاته تعینا للذات
المعراة عن النسب والاضافات بل الاظهر ان یقال ان هذا التعین تعین صفة العلم وظهورها فی مرتبة
الثانیة والصفة فی الحقیقة غیر الموصوف ولا ینبغی ان یقال انه تعین الذات بهذه الصفة لان الذات
لا تتعین بالصفة واما باب المعقول قالوا فی علم الشیء بالوجه ان المعلوم هو الوجه فبالنسبة الی ذات الشیء

تحقق الجهل وقد تحقق بما تقرر ان هذا التعین حصة من حصص الوجود التی تمیز وتعین فی تحصیل الوجود لکنه اجمع الحصص وهو مسبوق لصفة الحیوة والحیوة مسبوق بمرتبتی الوجود الاجمالی والتفصیلی والوجود مسبوق بالتجلة والتخلة مسبوقة بالحب والحب تعین اول واعتبار اسبق فالتعین العلمی الجملی متنزل عن التعین الاول بستة مراتب وعما فوقه لسبع مراتب ومما ینبغی ان یعلم ان لیس معنی التعین عندنا ان الحق عز وجل تنزل فصار حسبا او وجودا بل معنی التعین الصدور لانه الیق بالتنزیه والانسب بلسان الانبیاء علی اجمعهم عموما وعلی خاتمهم خصوصا الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات

مکتوب هشتاد و ششم بمولانا محمد حنیف در حصول نسبت قیومیت وحصول بهرهٔ اصالت ومحبوبیت ذاتی وکمال انفعالی

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد حنیف ازین مسکین ضعیف بعد از مطالعه دعا وسلام معلوم نماید دران هنگام که حضرت مجدد الف ثانی قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس درویشی را از مخلصان خود بخلعت قیومیت نواختند وباین امر خطیر سرافرازش ساختند آن درویش را در خلوت طلب داشته فرمودند که علاقهٔ ارتباط من باین مجمعگاه همین معاملهٔ قیومیت بوده که آنرا بتو عطا نموده شد ومکونات بشوق تمام بتو روآورده‌اند الحال سبب ماندن خود درین جهان نا فانی نمی یابم وادای قرب ارتحال خویش ازین جهان پیش فرمودند آن درویش الیش با وجود استماع بشارات مسطوره جگر کباب ودیده پر آب گشته بکمال الم واندوه در خود فرو رفته نه زبانش را یارای گفتن مانده ونه سامعه را تاب شنفتن چون آنحضرت این تلوین را دران مسکین مطالعه نمودند الله وی نهایت کرم فرمودند غم مخور که سنة الله سبحانه همچنین جاری گشته است که یکی را نجود میخوانند دیگری را بجایش می نشانند واز کمال لطف عبارت آن عزیز را که در نفحات می آرد بر زبان مبارک راندند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پای در کشیدند ابوبکر بجای او نشست ابوبکر را پای در کشیدند عمر بجای او نشست وعمر را پای در کشیدند عثمان بجای او نشست وعثمان را پای در کشیدند

علی بجای او نشسته آن درویش چون در خود هیچ گونه قابلیت این معنی نیافت و نیز الم مذکور در خاطر شریف
مرکوز بود به لا و لم لب نتوانست کشود و اموری که استکشاف آن ضروری بود در میان نیاورد و این بود
که چون آنحضرت فرمودند که اشیا بقیومیت تو راضی تر و خوشتر اند از قیومیت من این الم آنرا نتوانست
جرأت نمود که بپرسد خویش گفت ـــه وحشی گذشت باز نکردی حکایتی برای خانه اضطراب زبان تو
بسته بود به چون اندوه آن درویش بیش از بیش دیدند فرمودند در ارتحال من گونه جهلی هست اما
ببینیم که چه علاقه در میان ست متوجه گشته بعد از لمحه فرمودند که تا ایام وصال من قیام تو با من بود
و قیام افراد عالم با تو این مقوله گونه تسلی ده خاطر حزین آن مسکین گردید بعد ازین ماجرا یکسال
و سه ماه چند روز کم واقعه آنحضرت رو نمود چه این گفتگو در عشره اولی ذی الحجه سنه یکهزار و سی و دو
بود و ارتحال آن هادی کمال بیست و هشتم صفر سنه یکهزار و سی و چهار بود و پیش از عنایت این خلعت
به یازده سال که آن درویش دران هنگام در حوالی چهارده سالگی بود بعرض اشرف رسانیده بود
که من از خود نوری می یابم که تمام عالم از ان نور منور ست و آن نور از هر ذره از ذرات عالم ساریست
چون آفتاب اگر آن نور فرو رود عالم ظلمانیست آن عالیحضرت ویرا بشارت داده فرمودند که تو
قطب وقت خویش میشوی و این سخن از من یاد دار به سر اصل سخن رویم و گوییم که قیوم درین عالم خلیفه
حق ست جل و علا و نایب مناب او اقطاب و ابدال در دایره ظلال وی مندرج اند و افراد و اوتاد در محیط
کمال او مندمج افراد عالم همه بوی روی دارند و قبله توجه جهانیان اوست و اند یا نه اند بلکه قیام
عالمیان بذات اوست چه افراد عالم چونکه مظاهر اسما و صفات اند ذاتی در میان شان کائن نیست
همگی اعراض و اوصاف اند و اعراض و اوصاف را از ذات وجود هر چاره نیست تا قیام شان بآن بود
عادة الله جاریست که بعد از قرون متطاوله عارفی نصیبی از ذات ارزانی داشته وی را ذاتی عطا
می فرمایند بحکم نیابت و خلافت قیوم اشیا میگردد و اشیا بوی قائم می باشد باید دانست که حصول نسبت
قیومیت هیچکس را تا نصیبی از اصالت نداشته باشد میسر نیست آن عالیحضرت متعالی منقبت
درویشی را که بحصول نسبت قیومیت بشارت داده بودند خوبیه ثبوت نشأ اصالت وی را نیز سربلند

نبود حقائق جمیع موجودات را تفصیل حقیقت محمدی گفتن چگونه راست آید چه حقیقت محمدی علم ست گوئیم
در کار نیست که اجمال ذاتی تفصیل بود چه انواع مندرجه تحت جنس اند تفصیل آن شی توان گفت هرچند آن شی
ذاتی آن نیست و اگر مسلم گوئیم که حقیقت محمدی را اجمال و کل همه حقائق گفتن باعتبار اشتمال و جامعیت علم ست
مر آن حقائق را با آنکه گوئیم تواند بود که حقیقت محمدی عبارت از جمیع کمالات ذاتیه بود که متعلق علم ست
علی وجه الاجمال نه تفصیل یعنی علم من حیث هو لیکن چون دران مرتبه علم را از ان کمالات تمیزی نیست و تغیر
از مفهوم روا نباشد تمیزی دران موطن هیچ از مفهوم نه لهذا آن مرتبه را وحدت گویند و قابلیت محض
خوانند و نیز علم را با معلوم بطور بسیاری از محققان اتحاد کائن ست ناچار تعبیر از ان حقیقت بعلم
نموده اند لهذا در مرتبه تفصیل همان کمالات متمیزه حقائق سائر اشخاص اند و برین تقدیر تقابل اجمال
با تفصیل بی تکلف می افتد و بغیر آن نه چنان و مؤید این توجیه است که نزد حضرت ایشان ما قدسنا الله
سبحانه بسره الاقدس حقیقت محمدی اجمال تعین وجودیست یا تعین حبی که تعین علمی از ان بمراتب
پایانست چنانچه تحقیق آن در جای دیگر ثبت یافته است اگر گویند که کلام بعضی اکابر ناطق ست بآنکه علم
حقیقت انسان ست چنانچه مولوی قدس سره فرموده مصرع ای برادر تو همین اندیشه الخ و از
حضرت ایشان نیز در بعضی اوقات مثل آن مسموع گشته گوئیم تواند بود که این اکابر بسبیل تجوز و مبالغه فرموده
باشند یعنی عمده در تو همین فکر و اندیشه است باید که آن در غیر مطلوب حقیقی مصروف نبود بلکه تمام مصروف
آنجناب مقدس گردد و تحقیق درین مقام آنست که حضرت ایشان ما افاده نموده اند جائیکه فرموده اند
ازین بیان لازم آید که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن ست که حاضر نفس
معلوم خالص نیست اعتباری دروی راه یافته است که از نفس بصورت آورده است فهم هرکس بآن
نرسد تا بذات بحت واصل نشود و بوصول بیچونی این دقیقه را در نیابد فصل الخطاب ای برادر حل آنچه ازین فقیر
استفسار نموده بودی که سبب چیست که در طریقه حضرت ایشان ما قدس سره نسبت جهل و حیرت غالب ست
و کثرت در ... که می آید از تحقیق سابق لائح گشت زیرا که نسبت آنحضرت ورای آفاق و انفس ست و بافوقیت
متعلق و بالا گذشته است که معامله فوقیت بعلم حضوری تعلق دارد نه بعلم حصولی و معلوم ست که یافت

و التذاذ در علم حصولی ست نه در علم حضوری هیچکس نشنیده که از یافت و حضور خود ملتذ باشد در علم
حضوری اگر یافت و التذاذ هست نه از قبیل یافت و التذاذ متعارف ست یافتی ست مجهول الکیفیت
لهذا اگر کسی خواهد که بر احوال خود اطلاع یابد و کمالات ذاتیه و صفاتیه خود را یابد محتاج بتصور ذات
و صفات خود خواهد گردید و بی آن پی بذات و صفات خود نخواهد برد و خود را از خود فاقد خواهد دانست
از نیس که بعد و بیتی تعبارت کرده است حضور ذاتی را علم نمی انگارد و تا دید او از مزایلت نداشته باشد
هر چند که مزایلت در تصور بود و نمی تواند دریافت اگر گویند که در معامله اقربیت مزایلت و مباینت کائن نیست
چه اقربیت اثنینیت را میخواهد اتحاد دست که مزایلت ندارد و از اثنینیت بر نیست پس باید که سیر انفسی تصور
بعلم حضوری باشد که اتحاد در رنج و دوگانگی در آن موطن صورت نمی بندد و نه در معامله اقربیت که در ابر آفاق
و انفس لیست و بی مزایلت متصور نیست گوییم چون مشهود در مرآت انفس ظلی از ظلال مطلوب ست و آیتی
از آیات وی لاجرم حضور و شهود آن حضور و شهود مطلوب نبود هر چند صاحب سیر انفسی آنرا غیر مطلوب
نداند اما فی الحقیقه غیر ست پس نسبت با اصل مطلوب علم حصولی باشد چه حضور ظل حضور اصل نیست بلکه نسبت
بآن مشهود که در مرآت انفس ست نیز علم حصولی کائن ست چه مرآت را با صورتی که در آن ظاهر ست
نسبت حصول ست نه حضور هر چند در وقت شهود صورت ظاهره مرآت مختفی ست و مشهود نه لیکن
فی الحقیقه مرآت بر حالت اصلیه خود ست زوال آن در نظر ست و لبس ارتفاع آن در شهود ست فقط چه قلب
حقیقت محال ست و مقید مطلق گشتن محض خیال نه در معامله اقربیت حکم بمزایلت و دوری نمودن از
احکام وهم ست در رنگ مزایلت صورت منعکسه در مرآت با وی صورت که آن مزایلت نیز وهمی ست
هرگاه قرب با دوری متضاد ست بود در اتحاد که نیز از افراد قربست مزایلت نباشد و در اقربیت که نهایت قربست
دوری و مزایلت مفقود تر باشد هر چند اثنینیت باشد اما بعد و مزایلت نبود و این معامله ورای طور عقل ست
محبوس عقلیه عقل مشکل ست که باین سر پی برد کشف صحیح و نور فراست که مقتبس از مشکوة نبوت بود باید
تا ایمانی باین معنی حاصل نماید و شربی ازین مشرب یابد و بر تقدیر تسلیم گوییم مزایلتی که موجب بعد و دوری ست
همان مزایلت ست که از راه بعد و دوری پیدا شده است نه مزایلتی که از راه اقربیت متوهم شده که از یافت

دور تر از نسبت اتحاد و هم دور تر ست با آنکه گوئیم که تعلق معامله اقربیت بعلم حضوری نه بآن معنی ست
که نفس عارف هنوز بر جاست و علم حضوری او بر جا مع ذلک با صل مطلوب علم حضوری دارد و در چیزیرا
حاضر ست که این محال ست یا نفس حاضر را عین مطلوب تصور نموده حضور نفس را عین حضور او دانسته
است که این معامله مناسب سیر انفسی ست بلکه بآن معنی ست که عارف از خود معدوم شده و از حضور
ذاتی خود منخلع گشته حضور او که پرتوی ست از حضور واجبی جل سلطانه بحضور او تعالی ملحق گردد و بعد
از لحوق تمام چون حضور او با و بود که از عارف و از حضور وی اثری نماند نسبت باطن از درک بعید تر می افتد
و بعدم یافت از نسبت علم حضوری که بالا ذکر یافت متصف تر میگردد هذا بر سر اصل سخن رویم صاحب علم
حصولی در مراتب قطع منازل وصول در کمال شوق و ذوق ست و بکشف و شهود خود ملتذ و شادان
و همواره در استغراق حضور مستهلک و صحبت او جذب بخش و عشق آمیز و گریه آور و وجد انگیز بود و آنکه معامله
او ورای آفاق و انفس ست از شوق در گذشته است و از قید شهود و استغراق در شهود وارسته معامله او
ورای ظهور اتست و کار خانه او برتر از ظلال چه ظهور بی شائبه ظلیت نیست و نهایت ظل نهایت نفس
است بیرون انفس ظل نیست هر چند مراتب بعد باشد صحبت شان بعینه صحبت اصحاب کرام ست
علیهم الرضوان در صحبت این بزرگواران هیچ شنیده که کسی تواجد نموده باشد و نعره شوق بر کشیده
و دم از تجلی و شهود بر آورده آرام این برگزیدگان در طاعات ذوالانعام ست جل و علا و فرخندگی ایشان
در بندگی او تعالی کار ایشان دوام نیاز ست و کمال لذت شان در نماز حدیث ارحنی یا بلال و حدیث
قرة عینی فی الصلوة شاهد معامله شان ست آنچه ارباب ظلال را در آخر کار میسر ست قدم اول این
بزرگواران ست وصول باصل ایشان را مسلم ست و حقیقت وجد و یافت هم ایشان را میسر این وجد و یافت
از عالم دیگر ست ورای وجد و یافت سابق و ترا الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب در مقام سابق
اگر وصل هست صورت وصل ست و اگر یافت هم صورت یافت چه علم حصولی بمنزله ظل علم حضوری ست
تنفیه چه از الفاظ جهل و حیرت که بالا مذکور شد گمان نکنی که ارباب این نسبت علیه علم نسبت خود ندارند
کلا حقیقت علم و یافت درین موطن ثابت ست لیکن چون متبادر با فهام بلکه متحقق نزد عوام که با صل

سافلین ست فرود آمده اند علم و یافت بحصول صورت معلوم ست و بس علم حضوری نزد ایشان گویا علم نیست بنابران تعبیر ازان معامله بجهل و حیرت نموده می آید و الحق که دریافت آن نسبت کماهی الی فوق علم و کمال معرفت متعسر ست هرچند حاصل بود و طریق دریافت آن نسبت یا بآن گونه بود که حق تعالی عارفی را حدت بصیرت بنوعی عطا فرماید که بحصول صورت معلوم تواند تمیز نمود و هرچند حصول علمی بی آن نتواند برد لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه یا بآن طریق که در صورت مثالی آن معامله مجهول الکیف را وانمایند یا بالهام ربانی و یا باعلام راهبر یا غیره معلوم کنند یا الیقین حصول نسبت بالذات که بیان صحبت بدهند و درک نبود و روا ست که بعضی را آن معامله حاصل باشد و علم بآن از هیچ راه حاصل نبود علم تفصیل احوال و مقامات همه را نمی دهند حال خالی را عطا میفرمایند و دیگری از علم او کفایت می کنند لیکن این هر دو در نفس وصول برابر اند تفاوت بعلم و عدم علم ست که از قبیل فضل جزئی ست و در علم نیز مراتب مختلفه است بالجمله آنچه مطلوب ست حصول این نعمت عظمی ست علم بآن هر قدر که بود از قبیل حسنات زائده است در رنگ حسنات بدیعی در حسن بلاغت ولنکتف بهذا آخر المکتوب
الحمد لله اولاً و آخراً والصلوة والسلام علی رسوله دائماً وسرمداً وعلی آله الکرام وصحبه العظام الی یوم القیام

مکتوب ہشتاد و ہفتم بمولانا محمد حنیف در اشارت بجامعیت عارف

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بجناب اخوی اعزی میرساند احوال فقرای اینجا و مستوجب حمد ست المسئول من الله عافیتکم واستقامتکم علی جادة الشریعة المرضیة والسنة السنیة المصطفویة علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة وترقی درجاتکم الصوریة والمعنویة والفوز بالسعادات الاخرویة الابدیة وتخلیة والفناء والانقطاع بالکلیة فاذا تخلیت وفنیت حق التخلیة والفناء اوتیت نوراً وجمالاً یتجلی فی کل شیء جمالک وصار العالم السفلی والعلوی مرایا نورک وبهائک ومظاهر حسنک وکمالک وکنت مرکزاً واجمالاً للعوالم ظاهراً فی کل شیء خلیفة واماماً فی الخلق وتمت فی حقک النعمة فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها والسلام

مکتوب نودم بخواجه دینار در عدمیت عارف

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سعادت آثار میان دینار از این
مسکین خاکسار دعوات مطالعه فرمایند احوال فقرا شایان حمد است و موجب حمد است خیریت احبه دور افتاده
اگر از حضرت واهب جل سلطانه مسألت نموده می آید باجابت قرین باد و حکمی هیچاره که نصیبه او از مطلوب
حقیقی چیزی است بغیر از ادراک و اضمحلال نیست در ادراک کمال او عاجز و قاصر است و چون در بارگاه وحدت واحد عشق
غیر از ناچیزی نقد وقت ندارد و اندر یافت حسن و جمال او نیز و حیران است گیرم که معظم خانه یا برخیزد
کو حوصله و طاقت دیدار که دارد همه اوست که در خلوتگاه الکبریا از ردای کمال خود را خود تماشا است و در بزمگاه
انت کما اثنیت علی نفسک جمال خود را خود ناظر فهو الذی حمد ذاته بذاته واثنی علی کمال صفاته فهو العارف
والمعروف وهو الشاهد والمشهود عاشق بیچاره درین جلوه گاه رخت بصحرای عدم کشیده هستی و دانش خود تمنا
را باهل آن حواله نموده است همه تماشا گشت و چشم دیگر است در عشق تو بی جسم تمنا بایدت والسلام

مکتوب نود و یکم بشیخ طاهر بدخشی جونپوری در اظهار محبت حضرت پیر دستگیر خود و محبت اصحاب آنحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم حضرت حق سبحانه بمراتب قرب ترقی بخشاد خدمت معارف آگاه
دور افتادگان را فراموش نساخته باشند چون که جبلت المرء مع من احب مقتضی ارتباط است در میان جمعیت
معنوی باندازه آن نیز ثابت است امید است که تمادی ایام مفارقت فتوری در نسبت سابق نیارد بلکه
ارتباط معنوی روز بروز افزون گردد چنانچه متوقع از دوستان است نسبت مسطوره نیز زیاده تر شود و بیش از بیش
گرود این فقیر را با جماعت که بشرف صحبت و بالخصوص حضرت قطب المحققین قدوة خدا طلبان حضرت
ایشان مشرف گشته اند محبت علیحده است و از ایشان عالم جدا اند بکسی مناسبت ندارند چه جماعت مرایای
محبوبند و نشانی از آن بی نشان دارند محبوب محبوب است که غیبت او حضور است لاجرم محبوب و مرغوب اند

نزد والهان و شیفتگان قدر این جماعت بیش از بیش است هر چند این جماعت بی‌پروا باشند و از لوازم ارتباط بسط و ورزند اما نزد ما مردم نهایت عزیزاند و خدمت و محبت شان بر ما لازم بهر حال از دعا غافل نباشند و توجه نمایند که فردا در زمره محبان و خادمان آنحضرت یکجا محشور گردیم و در زیر لواء مبارکش جا یابیم ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب نود و دوم به شیخ حمید احمدی در ترغیب بر تحصیل طریقه بندگی و بیان معالجه عجب و ابطال

محبت آثار اخوی شیخ حمید دعا و سلام خوانند و از نوشتن احوال فارغ نباشند و در ادای طاعات و عبادات مردانه باشند و کمر همت را در خدمت مولی جل و علا چست بربندند امروز روز کار است روز اجر فرداست در وقت کار منتظر اجر نشستن فی الحقیقه خود را اجیر ساختن است و در ادای خدمات مقید بلذات نبا اگر لذت دهند نعمت است و اگر ندهند طاعت را از دست نباید داد مقصود از بندگی محنت و مشقت است که معادات نفس و مخالفت هواست نه عیش و راحت که مقتضای هوا و نفس است آن لذت و راحت دیگر که از طرف عطا شود و نفس و هوا را اصلا در ان مدخل نبود که نفس در حین آن لذت بالاله و فغان است لیکن آن لذت چون موهبت است طاعات را بفقد آن نمیتوان موقوف داشت و در تحصیل طاعات بجان کوشند و امید نجات از رحمت جد بینند و طاعات را نیز اثر رحمت او فهمند و عائد بتوفیق او دارند و حول و قوت خود را اصلا در ان دخل ندهند تا از عجب بر آیند اگر احیانا حول و قوت را بخود عائد بینند از ان نادم و مستغفر بوند طاعات ناچیز نگردد و باثم متبدل نشود لیکن باین بهانه از اعمال و طاعات در نمانند هم طاعت کنند و هم استغفار از ان طاعت نمایند و آنرا شایان جناب مقدس ندانند و هم پیدا باشند که این ندامت و استغفار رفته رفته علاج آن دید حول و قوت نماید و اعمال را قابل قبول سازند

بیت چشم دارم که دهی اشک مرا حسن قبول ٭ ای که در ساخته قطره باران را ٭ بندگی گفته

اعمل و استغفر طریق بندگی است اللهم مغفرتک اوسع من ذنوبی و رحمتک ارجی عندی من عملی

بیت دادیم ترا ز گنج مقصود نشان ٭ گر ما نرسیدیم تو باری برسی ٭ والسلام

مکتوب نود و سوم بحقائق آگاه شیخ نور محمد تهنی در حل آنکه بر تقدیر فنا علم فنا چگونه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى خدام معارف دستگاه ازین شکسته آواره
دعوات مشتاقانه قبول فرمایند مصرع از هرچه میرود سخن دوست خوشترست * سوال فنا نسیان
ماسواست وزوال علوم ست بالسرها پس برتقدیر حصول فنا اگر علم بفنای خود دارد فنا حاصل نیست
واگر علم ندارد چگونه داند و گوید که فنا حاصل ست چنانچه ارباب فنا ازان خبر داده اند جواب بعد مضی
حالت مذکور خواهد دانست که فنا حاصل گشته است وازان خبر خواهد کرد و برتقدیر دوام فنا چنانچه مختار
حضرت ایشان ماست قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس گوئیم برین تقدیر بقا لازم فناست در عین
فنا باقیست و در عین بقا فانی ست پس درین موطن صفات وافعال عارف از خود فانی گشته
بصفات وافعال واجبی تعالت متحقق میگردد مثلا علم ممکن از خود فنا یافته بعلم واجب تعالے
وتقدس بقا می یابد وعلی هذا سائر الصفات پس اگر عارف فانی درین مقام بعضی اشیا را بعلم باقی دریابد
منافی فنای علم او نبود چه علمی که فنا یافته است بآن علم اشیا را در نیافته است تا محذور لازم آید الزائل
لا یعود واین علم دیگرست که اشیا را بآن درک مینماید عزیزی گوید عرفت الله بالله وعرفت الاشیاء
بنور الله این معرفت اشیا منافی نسیان باشیا نیست یا آنکه گوئیم که درست ست که فنا یک لطیفه را از
لطائف انسانی حاصل بود وعلم بآن مر لطیفه دیگر را یا گوئیم که فنا مر باطن را بود که کار اوست وعلم بفنای
آن ظاهر را باشد چه برتقدیر دوام فنا عارف چنانچه پیش از فنا بود و بعد از فنا نیز بهمان نهج ست زن
و فرزند و سائر دوستان را بسمت سابق می شناسد اگر بعضی احوال باطن خود را نیز دریابد و بران مطلع
گردد محل تعجب نیست اگر گویند محل دانش قلب ست و چون قلب فانی گشت باید که ظاهر نیز از دانش
بی نصیب گردد گوئیم اگر مراد آنست که بی دانش قلب از ظاهر دانش مطلقا مصروف ست و دانش
مقصور بر قلب ست پس ممنوع ست چه بداهت می یابیم که قلب از دید و دانش ماسوی مطلقا
رسته است مع ذلک ظاهر بر دانش خود ست واگر معنی دیگر میخواهید پس در مدعای ما مضر نیست
و تحقیق آنست که بعد از تحقق فنای قلب دانش که بآن تعلق داشت بجاے دیگر
انتقال می نماید و محل دانش آنجا میگردد والسلام اولاً و آخراً

مکتوب نود و چهارم بحقائق و معارف آگاه شیخ عبدالحی تتنی در دفع شبهه صاحب نخبه که بر مقرر قوم نموده که بر تقدیر گم شدن یافت چگونه باشد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله الطاهرین دعای وافی این مهجور عاصی در معرض قبول آرند احوال این فقرا مقرون بعافیت ست حمد له سبحانه علی ذلک مسئول سلامتکم واستقامتکم مجدد ما سطری چند در حل اشکال صاحب نزهت مدارج فنا که مرقوم نموده است بتقریبی املا نموده بود الحال مضمون آنرا بطریق هدیه بآن عزیز ابلاغ نموده ارسال کرده سوال صاحب نخبه ست گوید شعر گویند عنان خود چه تابی ٭ گم شو که چو گم شوی بیابی ٭ این نکته نمود ناصوابم ٭ چون گم شوم آنگهی چه یابم ٭ یابنده اگر کسی دگر خواست ٭ از گم شدنم بمن چه سود است جواب مجمل آنست که گم شدن نسبت بما سوای ست و یافت نسبت بحق جل شانه فلا منافاة و مفصل آنست که گم شدن در مقام فنا که مقام عین الیقین ست متحقق ست چه درین موطن علم منافی عین ست و یافت در مقام بقا که موطن حق الیقین ست صورت می بندد پس گم شدن شرط یافت شد هر چند در یک وقت جمع نشوند فلا اشکال واین بر تقدیریست که از یافت ادراک مرکب خواهیم واگر ادراک بسیط اراده داریم پس در حین گم شدن ادراک بسیط حاصل ست چنانچه مقرر ست عزیزی گوید شعر از حضرت ذات بهره استهلاک ست ٭ استهلاکی که از تصور پاک ست ٭ آن معرفتے نامش ادراک بسیط ٭ آنجا چه محل دانش و ادراک ست ٭ و برین تقدیر نیز اشکال مندفع ست چه فنا شهودیست نه وجودی و بر تقدیر فرض فنای وجودی جواب همانست که در شق اول مسطور شد چه بعد از ایجاد بوجود موهوب که مربوط بولادت ثانیه است یافت حاصل ست پس حاصل آنکه مراد از گم شدن شهودیست یا وجودی و نیز مراد از یافت بسیط ست یا مرکب بهر تقدیر محذور مندفع است چه اگر شهودی مراد ست چنانچه مقرر جمهور ست از یافت بهر معنی که خواسته آید مدعا ثابت ست لیکن بر تقدیر اراده ادراک مرکب یافت البته متاخر ست و بر تقدیر اراده بسیط معیت [illegible]

اما در تقدم ذاتی اختلاف کرده اند بعضی گویند تا نیابی نرهی و بعضی گفته اند تا نرهی نیابی و تحقیق آنرا از مکتوبات جلد ثانی باید طلبید اگر گم شدن وجودی مرا دست نیز یافت مرکب را چنانچه پیشتر بادست از یافت تا نرهست کما فرس بر هر تقدیر دست آمد چو گم شوی بیابی والسلام علیکم

مکتوب نود و پنجم بخواجه مومن جندی در ترغیب بتحصیل نسبت این بزرگواران

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بجناب اخوی گرامی میرساند احوال این فقیر من جمیع الوجوه مستوجب حمد است خیریت و جمعیت احبه مسئول و مامول کتابتهای ایشان میرسد و از اینطرف در ارسال جواب تقصیر میرود معذور خواهند داشت بهر حال از دعای ظهر الغیب فراموش نکنند و کیفیات را نسیان باشند و در وظائف طاعات قدم راسخ دارند و دوام اقبال بجناب مطلوب حقیقی بے وصف شاهدی و مشهودی که در ان موطن توجه و حضور خود بخود دست دهد نیز راجز استهلاک و اضمحلال در ان نصیبی نیست پیدا کنند بعد از ان مترصد ثمرات که برین نسبت مترتب ست باشند و دوستانرا نیز دریوزه اینمعنی نمایند والسلام علیکم

مکتوب نود و ششم بخواجه محمد کاظم در نصیحت

برخوردار سعادت آثار قرة العین خواجه محمد کاظم بعافیت صوری و معنوی باشند احوال فقرای اینجد و مستوجب حمد ست المسئول سلامتکم و استقامتکم احوال را نسیان باشند و کوشش نمایند که دوام اقبال و نگرانی بجناب قدس بوصف عجز و نیستی پیدا کنند و هرچه منافی این دولت بود از ان کناره گیرند و قوت جوانی را صرف وظائف بندگی نمایند که این موسم بغایت مغتنم ست بعد از فتور این قوت قدر آن معلوم می شود و حسرت بدست می ماند بالجمله این وقت را در امور لاطائل صرف کردن المی ست که تدارک آن ممکن نیست والسلام

مکتوب نود و هفتم بارشاد پناه میر محمد نعمان در اظهار گله دوستانه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی خدام سیادت و نقابت پناه بعافیت صوری و معنوی بوده یاد آور محبان دور افتاده باشند قلم بعجز و قصور ماند است چه نویسد که شایان قبول آن خلاصهٔ اولاد بتول گردد و قابل آن بود که از آن معدن جود و جوانی برای آن سرزند هر چند در عمان فکرت مذکور غوصی نمود تا گوهری بدست آرد و آنرا تحفهٔ اهل بصیرت سازد میسر نشد و بدست تهی از ساحل آن سر بر آورد آخر الامر اعتراف بالعجز نمود و خویشتن را از آن تمنی محال کشیده بدو کلمهٔ نامربوط خود را فرا یاد خاطر فیض آثر داد ع حافظا وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس * و اگر گاهی بدعا و توجه هم یاد کنند بعید نبود هر چند این تمنا از تمنای سابق هم تهی راسخ در استحالت دارد حسبنا الله تعالی بعدله و نعم الوکیل

مکتوب نود و هشتم بمولانا حسن علی در بیان طریقهٔ مرضیهٔ عبودیت

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بسعادت آثار اخوی مولانا حسن علی میرساند احوال فقرای اینجد و الحمد لله سبحانه مقرون بعافیت است خیریت احبهٔ دور افتاده مامول و مسئول باید که احوال را نویسان باشند و اوقات را معمور داشته در اهم امور صرف نمایند و در سر و علانیه بخوف و تقوی بوند و قوت جوانی را مصروف طاعات سازند و احیای لیالی از مغتنمات شمرند و شبهای تار را باذکار و افکار و گریه و زاری و تذکر ذنوب و تفکر گور و قیامت منور دارند و ما امکن عمل سنت را از دست ندهند و از بدعت و مبتدع محترز باشند و سعی نمایند که دوام حضور مع الله سبحانه بمرتبهٔ اختیار حاصل کنند و همت بر آن گمارند که نفس حاضر نیز از میان برخیزد تا حضور او با وحدت پیوند و اوصاف و اخلاق او بجای اوصاف و اخلاق این نشیند و آنانیت اماره رو بزوال آرد خوش گفت ؎ مرا دیگر بجای من نشینی * چو جان آئی بجای من نشینی * توئی از هر دو عالم آرزویم * ترا چون یافتم از خود چه گویم * بالجمله اگر نجات مطلوب است مرادات حق را جل و علا بر مرادات خود باید گزید بلکه خود را از همه منتسبات تهی باید دید و کریمهٔ لا قوة الا بالله را ازو باید شنید! سید محمد طریقهٔ بندگی اینست انه میسر لکل عسیر و هو علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر امید که

این بیحاصل را بدعای سلامتی خاتمه یاد میکرده باشند که دعای ظهر الغیب اقرب باجابت ست

مکتوب نود و نهم بخواجه محمد فاروق در تحریض بتحصیل معرفت و ضبط اوقات

مخدوما مکرما مطلوب اصلی از ایجاد نوع بنی آدم چونکه تحصیل معرفت صانع ست جل و علا شانه مقرر ست که معرفت بی فنا در معروف صورت نمی بندد پس امثال ما مهجوران را ناگزیر ست که عمر گرامی را صرف این دولت مطلوبه نمائیم و درین زندگانی فانی پیش از فنا فانی گشته به بقای باقی حقیقی عز شانه بشتابیم آفسوس ست که آنچه ازین کس طلب داشته اند بیجا نیاورده و بامور دیگر پرداخته و در پی تعمیر آنچه تخریب آن خواسته اند گردیده سرمایه وقت عزیز را در پی استیفای لذات فانیه مصروف سازد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرموده است ایاک والتنعم فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین کمال خجالت و انفعال ست که مطلوب را درین مهلت قلیله با وجود دعوت بآن در آغوش ناکشیده و اجابت نانموده ازین دعوتگاه رخت بربندد و بعذاب بعد و حجاب که بدتر از عذاب جحیم ست خود را قرار دهد و از لذت قرب و وصال فرار نماید فیا ویلتا علی من اعرض عن الله و یا حسرتا علی من فرط فی جنب الله دوباره در دنیا آمدنی نیست من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ترسم که یار با ما ناآشنا بماند٭ تا دامن قیامت این غم بجا ماند٭ بالجمله کاری باید کرد از گفت و شنود راهی نمیکشاید امید که در بارهٔ این دور از کار از صلحای آن دیار دریوزه توجه و دعا نمایند والسلام

مکتوب صدم بمیرزا لطف الله در بیان حاصل طریقهٔ علیهٔ صوفیه و ذکر بعضی نصائح

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بورود صحیفهٔ گرامی مشرف گردید چه نعمتی ست که در عنفوان جوانی و تیسر اسباب عیش و کامرانی سودای مطلوب حقیقی در سویدای دل پیدا آید و هوای هویت غیب از جبین جان هویدا باشد محبت درویشان اثر آنست و نیاز بایشان نتیجهٔ آن شیخ الاسلام پیر انصار قدس سره فرماید الهی چیست اینکه دوستان خود را کردی که هر که ایشانرا

شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت محب این طائفه باین طائفه هست المرء مع
من احب شنیده باشند سعادت آثارا این موسم جوانی و فراغ را مغتنم دانند و قوت آنرا صرف
خدمات مولی علی الاطلاق نمایند هنگام کار همین موسم ست در وقت پیری و سستی قوی بر تقدیر
حیات و فراغ معلوم ست که چه از دست می آید در حدیث آمده است سبعة یظلهم الله فی ظله یوم
لا ظل الا ظله امام عادل و شاب نشأ فی عبادة الله و رجل قلبه معلق بالمساجد و رجلان تحابا فی الله
اجتمعا علی ذلک و تفرقا علیه و رجل دعته امرأة ذات منصب و جمال فقال انی اخاف الله و رجل
تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما ینفق یمینه و رجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه رواه
البخاری و مسلم و غیرهما سعی فرمایند که پرستش تحمل اخیر قیام نمایند و بنیابت امام بعدالت مستقیم باشند
بدانند که حاصل طریقه بزرگان ما قدسنا الله سبحانه باسرارهم العلیة اتباع سنت ست و اجتناب
از بدعت و دوام توجه و نگرانی ست بجناب قدس سبحانی بوصف بیچون و بیچگونی که دل را
انقطاع تام از ماسوای او تعالی حاصل آید و تعلق علمی و حبی او از اشیا گسسته شود و از
رقیت ماسوی آزاد باشد نه از شادی آن شادان و نه از غمی آن غمگین و نیز دل حضور
و آگاهی بمطلوب حقیقی بنوعی پیدا شود که غیبت در قفای آن نبود حضوری که غیبت در قفای آن
بود نزد این اکابر معتبر نیست تا حضور و آگاهی ملکه نشود و وصف ذاتی او نگردد چنانچه سمع صفت
سامعه و بصر صفت باصره این نسبت شریفه متصور نبود و نفی نمودن ست انفس حاضر را تا بفضل
او سبحانه تمام منتفی شود و حضور و شهود مطلوب خود بخود پدید آید درین هنگام شهود بود لی جهت
شاهدی و مشهودی بعد از آن بمقتضای من قتلته فانا دیته بوجود موهوب موجود گشتن و درین هنگام
سیر معشوق در عاشق ست خوش گفت شعر آینه صورت از سفر دور ست + کان پذیرای
صورت از نور ست + و آنچه در بالا گفتم که حاصل طریقه بزرگان ما الخ زیرا که حقیقت این برگزیدگان
ورای این گفتگو ست میسر نیست که تعبیر آن بامثال این عبارات نتوان بلکه متعسر ست من لم یذق لم یدر
باید دانست که دریافت این معانی مسطوره بذوق و وجدان بی طول صحبت و صحبت اکابر

این طریق عالی دشوار ست ازین عاصی مهجور که از تذکر این امور لرزان و هراسان ست دریوزۀ حصول این معانی نمودن در رنگ سوال ست از سائل فقیر هرچند از راه محبت این طائفۀ علیه ایمائی باین معانی حاصل نموده است لیکن چون در محبت ناقص ست در آنچه مترتب بر محبت ست نیز باید که ناقص باشد چه محبت را اطاعت محبوب لازم ست المحب لمن یهواه مطیع و چون اطوار این اکابر بعد خود و کثر می باید متفرع علیه آنرا چگونه بروجه کمال یابد آری بمقتضای حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی چون حسن ظنی باین فقرای دور از کار دارند تحمل که باندازۀ ظن شما با شما معامله فرمایند

بیت
می تواند که دهد اشک مرا حسن قبول + آنکه دُر ساخته است قطرۀ بارانی را

والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والبرکات العلی

مکتوب صد و یکم بسیادت پناه میر محمد نعمان در آنکه مصداق حصول نسبت صوفیه علیه تحلیت باحکام شریعت

بسم الله حامدا لله و مصلیا علی رسوله الکریم الله تعالی ذات با برکات را مشمول الطاف و نشسته سند آرای ارشاد و ارادۀ و از هستی موهوم منخلع ساخته بدوام نیستی موصوف کناد تا هستی حقیقی جلوه فرماید و خود بخود حاضر باشد این معنی ذوقی ست و وجدانی بگفتن و نوشتن راست نمی آید و بنظر و فکر این معانی کشاید که با وجود تکالیف ساده ی نابودن بچه معنی ست و بودن و نابودن در یک وقت چگونه باشد عرفت ربی بجمع الاضداد عزیزی گفته در هر چیز رحمت ست الا در عشق میگشته و از گفته و بیت میخواهد یعنی از گم شده احکام بندگی فرو نمیگذارند و مصداق این نسبت تحلی ست باحکام شرعیه چگونه کمال آن بفناء اطمینان نفس میسر سازد و از نفس مطمئنه جز موافقت نه آید مخالفت و مداهنت شریعت که دعوای این نسبت نماید از مغز جز پوست حاصل ندارد و آنچه دارد از راه استدراج ست ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین آیۀ کریمه این بعد از کار را از دعای خیر منسی نسازند و در اوقات مرجوه استقامت خواهند فان الاستقامة فوق الکرامة والسلام

مکتوب صد و دوم با حبهٔ اکبرآباد علی الخصوص ارشاد پناه میر محمد نعمان در تذکیر تحصیل معرفت صانع جل و عز و تحذیر از حرمان آن

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد این تذکاریست ازین خسته دل افگار برای احبهٔ هوشیار فاعتبروا یا اولی الابصار بدانند که مقصود از آفرینش انسان تحصیل معرفت حق سبحانه جل و علا و در معرفت اقدام متفاوتست باعتبار تفاوت استعدادات بعضها فوق بعض هر کس در معرفت بمقدار عرفان خود سخن کرده است اما آنچه مجمع علیه این طائفهٔ علیه است و قدر مشترکست ولایت و مدارج قرب آنست که معرفت بی فنا در معرفت صحیح نیست [illegible] او فنا نیست ره در بارگاه کبریا [illegible] حجاب تو تعین ست [illegible] شرط [illegible] مگوی مذهب [illegible] می باش و مباش مشرب [illegible] پس بر یاران هوشمند ناگزیر است که در حاصل کار و نقد روزگار خود تأمل فرمایند هر کرا معرفت مسطوره حاصل است فطوبی له و بشری باید که این حاصل را صرف [illegible] حاصله نماید و همت بران گمارد که اصل را به تنگنای ظل وا نگذارد و هر کرا معرفت راهی نگشوده و در طلب و فقد این دولت نیز [illegible] قالوا بل لکل الویل آنچه مقصود از خلقت او بود او [illegible] و امری را که [illegible] از وی طلب داشتند [illegible] و بامور دیگر پرداخت و تعمیر [illegible] تخریب آن خواسته اند و سرمایهٔ عمر گرامی را در هوا و لایعنی صرف ساخت [illegible] استعداد خود [illegible] و حصول اسباب معطل گذاشت کمال انفعال است که [illegible] در آغوش ناکشیده ازین دعوتگاه رخت بربندد و فردا بکدام رو بحضرت صمدیت در آید و بکدام حیلت زبان عذر بگشاید [illegible] حرمان [illegible] جحیم ست چنانچه لذت قرب و وصال زیاده از لذات جنات [illegible] عن اسد و یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله [illegible] فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا [illegible] که یار با ما نا آشنا ماند [illegible]

می آرند که استاد ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی بوعلی دقاق را قدس سره پس از وفات بخواب
دید که بسیار بیقراری میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است مگر باز گشتن بدنیا می باید
گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم بلکه از بهر آنکه میان بر بندم و عصا
برگیرم و همه روز تا یک در شوم و حلقه و عصا بر در بزنم و بگویم نکنید که نمیدانید که از که باز میمانید
ه صاحب خانه را دهم آوازه کز پی هیچ ماند از همه باز * عمر بگذشت در پریشانی * بنگر که چه باز میمانی *
پس بر امثال ما مهجوران لازم ست که عمر گرامی را بخواهش معانی بدیعه صرف نمائیم و درین زندگانی
فانی حکمت وصول بعقه آن اصول خواهیم و از سیر صالحین و لغت عارفین بیان این معما و تفسیر
این حدیث جوئیم و در طلب آن بجان کوشیم و از هر جا بوی از آن بمشام جان برسد از پی آن شویم
هر چند دست طمع از نقد این گنجینه تهی بود باری از طلب و درد فقد آن فارغ نباشیم و از جرگه [illegible]
بیرون شویم خوش گفته ه بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام * دل ترا میطلبد دیده ترا میخواهد *
طالب را باید که در طلب خود را آرام ندهد و همواره مضطرب باشد ابو بکر طمستانی قدس سره گفته که
تصوف اضطراب ست چون سکون آمد تصوف نماند محب را بی محبوب قرار نیست و هیچ گونه بما سوای
او انس و الفت نمیگیرد و گفته اند مرید را بدین صفت باید بود که در کلام مجید مسطور ست حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه چون طالب آواره بدین
صفت شود بمصداق ثم تاب علیهم لیتوبوا امید ست که بحر بخشش بجوش آید و عاشق صادق را
ازین خروش بر آرد و دریچه از معرفت در باطنش بگشاید نشانی از آن بی نشان پدید آرد و در حسب
رجال لا تلهیهم الآیه در آرد و بصفت لا یصیبهم ظمأ و لا نصب و لا مخمصة فی سبیل الله الآیه متصف سازد
ه بس کنم خود زیرکان را این بس ست * بانگ دو کردم اگر در ده کس ست * مامول از دوستان
مقبول آنست که این دور افتاده را از دعاهای مرجوه منسی نسازند و در یوزه حصول معانی مذبوره
درباره او نمایند انه قریب مجیب ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و صلی الله تعالی
علی سید المرسلین کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و علی آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

و علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی ملائکتک المقربین وعلی عباد الله الصالحین

مکتوب صد و سوم بارشاد پناه میر محمد نعمان در اظهار محبت و دید قصور اعمال

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی خدام نجابت و نقابت دستگاه این احقر دور افتاده را از دعای خیر منسی نسازند رابطهٔ حب معنوی و شوق ملاقات صوری که این حقیر را با جناب سیادت مآب است محتاج تحریر نیست چون دل را بدل راهی ست بحقیقت جامعهٔ خود رجوع فرمایند المجاز قنطرة الحقیقة اینجا سر نیست بس شگرف ان الله خلق آدم علی صورته اظهار آن سرکار این دل افگار نیست از کریمهٔ ان الله یحول بین المرء وقلبه اگر توانند بآن سر پی برد شاید که آن کریمه بحر نیست بی پایان غواصی باید که فراید روزگار را ازانجا بدست آرد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب سبحان الله سخن از حوصلهٔ خود بیرون رفت و بجائی شد که ازانجا خود در راهست امثال ما مردم بوالهوس را با اینهم سخنان چه نسبت شخصی که مستغرق لجهٔ عصیان بود او را فکر اتمام و ماتم ذنوب خود داشتن از همه امور اهم ست امروز و فرداست که یکایک طپانچهٔ مرگ بر روی عیش خوشگوار میرسد و معاملات گور و قیامت در پیش می آید و نامهٔ پر از عیوب اینکس در حضرت علام الغیوب آشکارا می شود و سوء معاملهٔ او با آنحضرت هویدا میگردد فیا خجلتا علی ما عملنا و یا حسرتا علی ما فرطنا ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا

مکتوب صد و چهارم بمیرزا عبید الله در تحقیق فنای نفس و دلالت بر التزام آداب شرعیه و ورائیت مطلوب جل و علا

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند مطالعهٔ صحیفهٔ لطیفه و احوال پسندیدهٔ آن گرامی برادر خوشوقت و ملتذ گردید نوشته بودند که دل از کار و بار افکار معموره آرام پذیر نیست و همگی افعال را نسبت بخود جز اضافت بر تهمت و همی نمیداند و وجود خود را بلکه جمیع وجودات را در تحت قهرها وجودی که لا اله در نفی و اثبات او بمراحل از پس ماندگان مضمحل می یابد و تکلف در اداء

اوامر و اجتناب نواهی قدر الوقت نموده بجا می آرد حتی و مابین مراقبه و این دید لطیف وصول نسبت
و کمال این مراقبه آنست که این نسبت وهمی اوصاف و افعال هم بخود نه بیند و این افعال و اوصاف
و هستی باصل حوالت نماید خود را بالعدم صرف مطلق یابد و لاشی محض و نیست ساذج بیند
تا از خود با نتواند تعبیر نمود و علامتش آنست که در خود نه ذکری یابد و نه توجهی نه هستی بیند و نه حرارتی
از دل تحرک ذکر و توجه مذکور مطلقا مسلوب شود و اگر احیانا در دل حرکتی یا توجهی و حرارتی فهمد
دلیل عدم صفائی مراقبه مسطوره نماید و دل را آرام ذکر آن هنگام بود که نفس ذکر ثابت باشد ذکر و توجه از مباعدت
و کمال مباینت مشعر است و چون این کمالات از میان برخاست نماند الا الواحد القهار نه بآن معنی که ممکن واجب گشت
و با آنحضرت اتحاد پیدا کرد که آن غیر واقع است بلکه بآن معنی که ممکن نماند و از خلعت موهومه خودیش تجرد گزید و بجب
صرافت اطلاق خود چنانچه بود هست و خواهد ماند بعد از لحوق افعال و اوصاف باصل اگر ذکر و توجه است از خود بخود است
خوش گفت ؎ و بوجهه من وجهه قمر ☆ ولعینه من عینه کحل ☆ و از اذواق دیگر که نوشته اند بهترین همه
آنها همین مراقبه است که مذکور گشت باید که در جمیع واردات آداب و حدود شرعیه را نیک رعایت
نمایند و به ترک ادبی از آداب آن مساهله نکنند و اگر خلاف معتقد علما امری ظاهر شود بدانند که آن از راه
سکر و غلبه محبت است و حق منجی است همانست که علما بیان آن نموده اند مقصود از سیر و سلوک
حصول فنا و نیستی است و زوال گرفتاری ماسوای مطلوب حقیقی چه آفاق و چه انفس تا در دیده
بصیرت هیچ چیز منظور و مشهود نبود حتی اسما و صفات نیز در شهود و محبت شریک ذات مجرد نباشد
گرفتاران حضرت احدیت مجرده بشرکت امری راضی نیستند و همه مشهودات و محبت را در تحت لا آورده
نفی مینمایند خواه اسم بود خواه صفت و شنا سیده که وجود صور خیالیه را چون ظلال شئون صفات
میداند نفی آنها باعث اختلال وقت می شمارد و یقین مبین و نفی نصیب عین علمی شده و هر علمی از
مخطی و مصیب در تحت فرمان قهرمان وجود اند و تلوین اینها را ملون دیگر است همه و ماهر جنبشیه در تحت
فرمان قهرمان وجود بوند لیکن باید که متعلق طلب و محبت مرتبه باشد که هیچ نسبت و اضافت بآن
ذره که عقلیا راه نیافته باشد و در او مشهودات و متخیلات بود از ظهورات و ظلال رو تافته مطلع همت

چنز ذات ظاهر که ورای این مراتب ست چیز دیگر نباشد باید که همه مشهودات را در تحت لا آرند تا نفی گردد بحمد الله سبحانه که امثال این مشهودات بنظر پست درآمده ست که نوشته اند این همه کشف کونیست التماس خلاصی از ماسوا از توجه بندگان خداوندی دارد اللهم ارنا الحق و آنچه نوشته اند اگر اعرا یا دنید دل را تابع وقت سازد تحقیق ظاهر وارد کردید باید شکر آن بجا آرند و بعد از حصول تمکن در آن طالب ترقی از آن باشند ولی من مرید گویان پورای آن پایان بودند نه جنش غایتی دارد نه سعدی راسخن پایان + بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی + الی ان بلغ الکتاب اجله

مکتوب صد و پنجم بشیخ محمد صالح تهانیسری در فضیلت فقر و ترغیب بتحصیل فنا

مکتوب مرغوب اخوی اعزی شیخ محمد صالح رسید خوشوقت ساخت آنچه مضائق روزگار نوشته بودند بفعل و ارادت حق سبحانه راضی بالا بلتذ باید بود و تبختی فقر و تلخی فاقه را نعمت خوشگوار دانسته آنرا از فعل و صفت جمیل علی الاطلاق باید تصور نمود و شیوه مرضیه حبیب خداوندی جل سلطانه که مقصود از خلقت ست و مرکز دائره خلت و محبت ست باید دانست حدیث نفیس الفقراء الصبر جلساء الله غدا یوم القیامة شنیده باشند حیات دنیاوی چندروزی بیش نیست فکر گور و قیامت درین فرصت بسیره ناگزیر ست و علاج علت معنوی که عبارت از گرفتاری ست بما دون حق سبحانه از اهم مهام دلی که گرفتار غیر ست از وچه توقع خیر ست سلامتی قلب که شرط نخستین این راه ست وقتی متحقق شود که ماسوا در دل گنجائی نبود لاحباو لاعلما بحیثیتی که اگر بتکلف یاد اشیا نماید بیادش نیاید بواسطه نسیانی که دل را از ماسوا حاصل شده ست این زمان مورد اسرار و مهبط انوار قدم میگردد و محل تجلیات غیر متکیفه میشود هستی این کار و دولتست کنون تا کرا دهند + و فی ذالک فلیتنافس المتنافسون والسلام

مکتوب صد و ششم بخواجه محمد فاروق در آنکه در محبت ذاتی جلال زیاده از جمال لذت بخش ست

الحمد لله فی السراء والضراء والصلوة والسلام علی سید الانبیاء و آله الاصفیاء مصیبتی که درین ایام

بآن عزیز روزگار رسیده است باعث تألم احبه دور افتاده گردیده انا لله وانا الیه راجعون لیکن چون فعل حق ست جل و علا و دلالت خاص بفاعل خودی نماید و دولتمند از او سیله وصول آنجناب عالی ست و این مرارت صوری سبب چندین حلاوتهای معنوی ست ع می تلخ ست جو بر گلعذاران ☆ که هر چندش خوری باشد گواران ☆ هر آتش کان بغیر و زحت بت سیم ☆ خلیل از بود باغ براهیم ☆ لذتی که از راه جلال و ایلام محبوب ست عاشق صادق را بیش از لذت جمال و انعام اوست چه لذت اولی از شائبه حظ نفس مبراست و خالص مراد محبوب ست بخلاف لذت ثانیه این کمال ناشی از محبت ذاتی ست بلکه در محبت ذاتیه هم خصوصیت علیحده دارد چه مقتضای مطلق محبت ذاتی استوا ایلام و انعام ست و زیادتی ایلام منشا دیگر دارد و آن دیگر آید خوش گفت ع

آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست	آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست

صحائف شریفه پی در پی رسیده است و در جواب تقصیر رفته معذور خواهند فرمود چون قاصدی بآن حدود معلوم نبود بنا بران از ان تقاعد نمود والسلام

مکتوب صد و هفتم بشاه فضل الله برهانپوری در عظمت مطلوب

بسم الله الرحمن الرحیم همواره بعنایات رحمانی جل شانه ممتاز باشند بشید اند که با احبه دور افتاده چه نویسید لطائف محبوب زیاده از ان ست که زبان زد این هرزه گو گردد و نفائس معشوق برتر از انست که قلم این بوالهوس خیال ترجمانی آن نماید هر گاه تذکر و خطور آن دقائق هوش ربوده و خیال فکر و اندیشه از تصور آن بلغزد جای آن دارد که زبان در میدان ترجمان آن اسرار لنگ باشد و قلم در بوادی تعبیر آن بشکافد بیچاره مشتاق را معامله بجای میرسد که تصور و خطور او را هم آنجا بار نمیدهند دیگران بحقیقت آن چه پی برند ع دلها همه آب گشت و جانها همه خون تا چیست حقیقت از پس پرده برون بدلی عزت معشوق باندازه احسان اوست هر چند احسان بیش غیرت بیش

مکتوب صد و هشتم بمحمد فاروق ولد خواجه عبد الغفور سمرقندی در نصیحت

بر خوردار سعادت آثار ازین گرفتار دعا خوانند باید که در تحصیل علوم دینی کوشش بلیغ مرعی دارند و سعی نمایند که عمل بر طبق آن حاصل شود و از صحبت ناجنس و اهل تفرقه و اهل بدعت محترز باشند و باطن را به نسبت ماخوذه معمور دارند و در دوام آن کوشند و از هرچه منافی دوام آن بود معرض بوند چه نعمت ست که ظاهر باحکام شرعیه متحلی باشد و باطن بآن نسبت معمور بود و صحبت و خدمت برادر کلان خود را مغتنم شمرند و مشغولی را در مجلس او تازه دارند و بطریقی که دلالت نمایند حتی الامکن آنرا مرعی دارند و احوال را نویسان باشند و بر محبت فقرا مستقیم بوند والسلام

مکتوب صد و نهم بخواجه محمد فاروق در تفصیل حالتی که در قیامت و موت و نوم رو دهد بر نسبتی که درین دار حاصل شود و در یقظه رو دهد و آنکه چنانچه در دنیا عالم امر اصل ست و عالم خلق تابع او در آخرت معامله بر عکس ست و بعضی کمل بوند که دنیای ایشانرا حکم آخرت بود

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم وعلی من تبعه فی سلوک المنهج القویم محبت نامه استماع یافته که سعی بلیغ در تعمیر اوقات دارند و حتی الامکن بامور لایعنی نمی پردازند حمد الله سبحانه علی ذلک چه نعمتی ست که در ایام جوانی و تهیۂ اسباب کامرانی توجهی بجناب قدس سبحانی داشته کوشش در جمعیت اوقات نموده اید شکر این نعمت عظمی را بجا آرند و در ازدیاد آن کوشند لئن شکرتم لازیدنکم و بدانند که جمعیت صوری که بظاهر وابسته است اثر نسبت معنوی ست که نصیبۂ باطن ست و لازمۂ نسبت که نسبت باطن کماهی بر ظاهر جلوه گر باشد چه آن نسبت بمنزلۂ معشوق ست و ظاهر بمثابۂ عاشق آن و شکل که معشوق در قید عاشق در آید که کرشمۂ لازمۂ معشوق ست و حیا دامن گیر او عاشق بیچاره هر قدر که شائق و والۂ معشوق بود همان قدر معشوق را ناز افزاید و از عاشق گردن کشی نماید هرچند باطن بامداد ظاهر ترقی مینماید و بدستگیری او بمدارج قرب عروج میفرماید ❁ عاشقانرا نصیحت از معشوق ❁ جز خرابی و جان گدازی نیست ❁ عجب معامله است هرچند ظاهر در خدمات باطن کوشد و در ترقی آن سعی جمیل مرعی دارد باطن ازوی بیگانه تر گردد و از

آغوش آن دورتر رود چه طاعات و مجاهدات ظاهر سبب ازدیاد حسن و طراوت باطن هست و وصف معشوقی او که ناز و استغنا از لوازم آنست بکمال میرسد ازینجاست که در انتها نسبت باطن از درک دورتر می افتد عزیزی میفرماید نسبت باطن هرچند بجهالت کشد زیباتر بود و قال الصدیق الاکبر رضی الله عنه العجز عن درک الادراک ادراک و این تعطش و نایافت ظاهر تا زمانی ست که کارخانهٔ ظاهر برپاست و چون دران خلل رود و ندای الرحیل در رسد نسبت باطن میدان خالی یافته بصد آب و تاب بی پرده در جلوهٔ ظهور آید و مدرک هم آغوش نسبت باطن شود چه حجاب او ازان نسبت ظاهر بود که ارتحال نمود و نیز چون موت از مقدمات قیامت ست شهود آنجا اتم و اکمل ست و از ظلمه دور و باصالت نزدیک ترست و چون نوم را با موت اخوت و مناسبت ست بعضی از دولتمندان را درحین نوم حالتی رو میدهد که شبیه حالت موت بود و بر حالت یقظه تفوق داشته باشد مصرع

زهی مراتب خوابی که به ز بیداری ست

* تفصیل این معامله را این حقیر در جای دیگر نوشته است ازانجا باید طلبید بدانند که چون معاملهٔ برزخ صغری بانجام رسد و برزخ کبری رو نماید و اجزای منتشره و عظام رمیمه را جمع سازند و معامله از خلل وا رهد دران وقت دولت قرب بالاصالة بدن عنصری را باشد و بمصداق کریمهٔ و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین این بدن محزون نامراد را که چندین محن و شدائد دنیاوی دیده و لکدکوبی و ایذای خلق کشیده و در رتبهٔ بار اوامر و نواهی فرو مانده و تلخی مرگ چشیده و بخاکساری گداخته و با آتش فراق و سوزش اشتیاق سوخته امید خوبی دانه در معرکهٔ خلائق بر سر سلطنت بنشانند و بکمال عز و جاه امام و پیشوای لطائف عالم امر گردانند و بر عکس معاملهٔ دنیاوی که باطن در معاملات قرب اصل ست و ظاهر تابع آن باشد نه بآن معنی نسبت از باطن سلب نموده بظاهر دهند و او را تابع ظاهر گردانند بلکه بآن معنی ست که باطن به نسبت سابق متمکن بود و ظاهر را امری دهند و قربی و منزلتی بخشند که باطن با وجود مداومهٔ شوق و آرزو نسبت ظاهر خواهد و نسبت خود را در جنب نسبت او محو و متلاشی بیند اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی تنبیه بعضی کمل باشند که درین نشأه آن یابند که دیگران فردا یابند و امروز ظاهر شان را بر باطن شان مزیت داده

آنها متبوع وابن را تابع سازند و دنیای شان حکم آخرت دهند آخرت اینها را بران قیاس باید نمود
که چه حکم خواهد بود چنانچه حضرت ایشان ما را بخطاب دنیای ترا حکم آخرت دادم مشرف ساخته اند
ع اگرچه این لحظه ممکن کار شب نیست * ز بخت مقبلان این هم عجب نیست * باید دانست
قرب نبوت بعالم خلق تعلق دارد و قرب ولایت بعالم امر هر کرا اقرب نبوت بنوازند این کمال
در حق او ثابت بود ع این کار دولت ست کنون تا کرا دهند * سخن بجای دیگر رفت مقصود
آنست که بجمعیت صوری باشند و بمقتضای المرء مع من احب با بزرگان خود از راه محبت
معیت پیدا کنند و احبه دور افتاده را بدعا یاد باشند والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب صد و دهم بفقیر حقیر محمد عبید الله عفی عنه در شرح رباعی عارف بلند سیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی رباعی زلفش بکشی شب دراز آید ازو * چون
بگذاری چنگل باز آید ازو * گر یک گره از پیچ و خمش بگشائی * عالم عالم مشک تتار آید ازو
گویند که این رباعی را حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره در سر قضا و قدر گفته است بخاطر فاتر
در حل آن چند وجه مخطور میگردد وجه اول آنکه حضرت حق سبحانه بحکمت بالغه خویش قدرت کامله
خود را در پرده حکمت مستور ساخته است و اسباب را که مقتضای حکمت ست روپوش قدرت
گردانیده و بنصوص قاطعه دعوت بر قدرت خود نموده و نیز دلالت بر ابقای سبب و حکمت نموده
و کمال را بجمع میان سبب و مسبب نموده بر این سبب ستایش حضرت یعقوب علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام که جمع نموده میان هر دو در کتاب مجید خود کرده جای که گفته وانه لذو علم لما علمناه ولکن
اکثر الناس لا یعلمون پس هر که نظر او بر عالم حکمت مقصور شد و در بند اسباب ماند و بقدرت
مسبب حقیقی جل سلطانه پی نبرد ضال شد و عالمی را بگمراهی برد و هر که سبب را از میان مطلقا
بر داشت و از حکمت حکیم مطلق عز برهانه چشم پوشید کارخانه بزرگ خداوندی را عبث و معطل سا

وکار را با اهل عالم بند نمود و هر که سبب را در میان آورد و مؤثر حقیقی در جمیع اشیا فعل حق را جل علا
دید بهر گره حق جهت گشت و از هر دو مهلکه وارهید و عالم را بهدایت کشید زلف که در مجاز ساتر روی
محبوبست در رباعی حضرت شیخ گویا کنایت از حکمت ست که روپوش حکمت قدرتست اگر آنرا
بر روی قدرت بکشی و قدرت را بآن مستور سازی یا آنرا بخود کشی و بآن در آویزی دیدی بقدرت
نه بری شب دراز آید ازو یعنی تاریکی گمراهی که راهی بنور هدایت ندارد از ان پدید آید چون بگذاری
یعنی اگر حکمت را از دست بدهی و اسباب را مطلقا فرو گذاری چنگل باز آید ازو یعنی تنگی و انقباض
با وجود وسعت و بسط پیدا آید گر یک گره از پیچ و خمش بگشائی یعنی اگر سبب را بجای داری و گره
پیچ و خم آنرا که عالمی بآن بند گشته و از پیچ آن رهائی نیافته و تحقیق معامله نشناخته بگشائی و از
بندش وارهی و بتحقیق بشتابی یا اسراری که در ایجاد اسباب مودع ست گره را از روی آن
بگشائی و بر آن اسرار اطلاع یابی از ضیق طرفین خلاص شوی و بگشاد راه وصول حضرت ذو الجلال
در آئی و عالمی را راه نما گردی چنانچه گفته عالم عالم از مشک طراز آید ازو یعنی زلف که سبب ضلالت
جهت گشته است درین وقت وسیله هدایت و رهنمونی گردد مشک طراز کنایت از انست میگردد تا در نوقت
حاصل مراین کس را از ان زلف مشک طراز ست چه مشک طراز صیت نیکوست که در آفاق انتشار
می یابد و عالمی بآن از ضلالت بهدایت می آید وجه دوم آنکه خالق افعال بنده حق ست جل سلطانه
لیکن کسب بنده روپوش فعل حق آمده است پس زلف عبارت از کسب بنده است و برین تقدیر
اضافت زلف باو بنا بر آنست که کسب بنده نیز بقدرت باهره او تعالی مستند ست اگر آنرا بر روی
فعل با بخود بکشی و فعل بنده را مخلوق بنده دانی چنانچه مذهب قدریه است ضلالت افزاید و اگر
کسب بنده را مطلقا منظور نداری و بجبر روی در چنگل باز آئی و از بطالت و بیکارگی در بلائی و اگر
گره را از روی کسب بگشائی و صنع حق را در ان میان مطالعه کنی و فعل بنده را از جهت تخلیق
حق سبحانه و کسب بنده دانی راه حق متوسط بین الجبر و التفویض گزینی مهتدی شوی و عالمی را بهدایت
بری وجه سوم آنکه اگر کثرت را که روپوش وحدت حقیقی ست بر روی وحدت بکشی و بشهود کثرت

از شهود وحدت در مانی و در ظلمات کثیره کثرت افتی و از نور وحدت محجوب شوی و اگر کثرت را از میان بیرون آری
و مستهلک مرتبهٔ جمع شوی و افعال متکثره را فعل یک فاعل دانی و حرکت اختیاریهٔ عباد را در رنگ
حرکت مرتعش یابی و اسباب را در میان نه بینی و بکفر حقیقی متحقق گردی لاجرم در چنگل باز وحدت
صید آئی و مقام ارشاد را کما ینبغی نشائی و اگر کثرت را که مصنوع اوست تعالی در مرتبهٔ که هست
از مراتب بجای خود داری و از بند گرفتاری آن رهائی یابی یا اسراری که در کثرت مودع
گرده را از روی آن بگشائی و در مرایای کثرت اسرار غیبی مطالعه نمائی چنانکه شهود یکی مانع شهود
دیگری نبود و از جمع جمع الجمع آئی و بفرق بعد الجمع گرائی و اسباب را در میان بینی و افعال عباد را
موافق قول اهل حق یابی و بر سر قضا و قدر مطلع شوی و از کفر حقیقی باسلام حقیقی مشرف گردی
و بمقام دعوت که مقام انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات برسی که گفته اند النهایة هی الرجوع
الی البدایة عالم مثال طراز آید از و آن کثرت که سبب بعد و حرمان از مطلوب بود وسیلهٔ قرب
و وصل آن گردد یا ترا بسبب آن مقام تکمیل و ارشاد حاصل شود و وجه چهارم هر چند به تحمل و تکلف
بسر قضا و قدر مناسبت ندارد و آن نسبت ز نعش بکشی شب در از آید از و زلف کنایت از پردهٔ تعین است
که بر روی غیب هویت ذات تعالی اعتبار کرده می آید و مرتبهٔ لاتعین را متعین نمایانده اگر آن
پرده را از میان بکشی و بر داری و بورای آن پوئی ظلمت غیب پدید آید و راه گم گردد چه در ماورای
تعین که لاتعین است سیر و سلوک و معرفت و شهود مفقود است چنانچه گفته اند جز حرمان از آن مرتبهٔ
علیا نصیب نداشته چون نگذاری چنگل باز آید از و یعنی اگر پردهٔ تعین را بحالش بگذاری و آنرا طلب
داری تا صید نماید و از ما سوا رست بستانند اگر اهل آن باشی و چون طالب صادق هدایها حرمان
مطلق و محجوبیت صرف از ذات بحت و غیب هویت فهمیده جهت تسلیه او فرمود که یک گره از هیچ
و خمش بگشائی یعنی اگر حقیقت این تعین را کماهی دریابی و گره وه بر نمائی آنرا و اکنی و بدانی که این
تعین محض اعتباریست در ذات تعالی و اصلا زیادتی بر متعین ندارد و نیز بدانی که این پرده سبب
انکشاف و نمایندگی پرده کیست چنانچه مولوی جامی قدس سره گفته است

با کلک خویش گفتم ای غنچه دهان — هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان — در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

عالم عالم مشک عطر از آن پیدا آمده یعنی آن پرده چون از حرمان وارهانید و از بی نصیبی خلاصی بخشید و نشانی از آن بی نشان داد و مطلوب را مکشوف و نمایان ساخت شکر از آن پدید آمده بوی وصال بخشید و مدهوش باده لایزال گردانید والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و یازدهم بمولانا محمد صدیق پشوری در شرح احوال او

بسم الله حامدا لله تعالی و مصلیا علی رسوله الکریم صحائف گرامی بتعاقب و توالی رسید خوشوقت و ممنون گردانید صد شکر که از یاد فقرا فارغ نیستند و نظر همت بر یک مطلب دوخته اند بظاهر گاهی بخیال وصال او شادان اند و زمانی بوهم فقدا و مهموم خوش گفت ؎ جانان غم خود و انداند برمن ٭ من شادی خود فدای جانان کردم ٭ از استیلای خوف خاتمه اکثر می نویسند مخدوما این غنیمت تا لب گور همراه است سلامتی می باید که ازین غم خالی نباشد قال اوکثر بهم کرا شوق شائے علما شود و دلالت بر کمال ایمان او دارد شکر این نعمت بجا آرید لئن شکرتم لازیدنکم نوشته بودند که بشارتی در باب حصول ایمان پیش شد و حمدا لله سبحانه که بشارت سوال ایمان کامل حاصل نموده اید که نوشته بودید که همواره استدعا میکرد که حق سبحانه ذره ایمان نصیب این کس بکند الی در بیماری که در ماه رمضان رو داده بود ملهم شد که در درگاه ما هیچ کمی نیست ایمان کامل ارزانی نموده الخ و کریمی چون دلالت بر سوال امری که نزد اوست بکند نشانه عطاست و اگر بشارت صحیح هم یابند چون قطعی نیست نقش ابهام باقی ست و خوف دامنگیر هر چند از ابهام تا الهام فرق ست دیگر نوشته بودید که بعضی اسرار در آن بیماری حاصل شده است که آنرا کتابت بر نمیدارد و تضییق صدری و لا ینطلق لسانی حسب حال این اسرار میگردد هر چند منکشف ست و اظهر من الشمس گشته است اما بتقریر و تحریر مطلقا راست نمی آید از مطالعه آن بسیار ذوقین گشت اللهم زد و لیکن

اگر اینقدر می نوشتید که آن اسرار از کدام قبیل اند و بچه چیز متعلق اند بتعقل صرف وابسته اند یا از باب
تحقق گنجایش داشت این بی ادائیهای صوفی محمد شریف مکرر نوشته اند مخدوما او هر بی ادائی که
کرده است تنها بشما نکرده است به بزرگان این سلسله کرده است چون شما که پیر او باشید از وی
آزرده باشید یاران او را چه آشنائی مانده قوت انتقامیه در فقیر کمتر است دو کلمه از روی غیرت باو نوشته
شده است اگر مسترشد شد فبها و الا او داند و کار او نوشته بودند که بی حلاوتی از راه علو همت است
یا از راه قصور استعداد مخدوما نسبت باطن هر چند بلندتر میرود بجهالت نزدیکتر میشود و ظاهر را
بی حلاوت میدارد و چه از باطن دورتر می افتد و بیگانه تر میگردد عارف هر چند در معرفت پیش قدم
تر دقیقه و نکارت زیادتر حاصل نماید و هر چند نزدیکتر گردد دورتر افتد فهو الواجد الفاقد و هو
القریب البعید بیان قصه شاگرد سر تاب است که باستاد خود میگفت هرچند کار بیشتر میکنم از تو دورتر
می افتم نوشته بودند که معلوم میشود که رجوع خلائق وابسته بکمال نیست بلی چنین است هرگاه قبول خلق
دلیل بر قبول خالق تعالی نبود که بطلان را نیز قبول خلق حاصل است دلیل کمال چگونه بود والسلام علیکم

مکتوب صد و دوازدهم بشیخ محمد شریف کابلی در تنبیه بر قبح خطا و آنکه مسترشد را استرضاء مرشد ناگزیر است

بعد الحمد والصلوة نموده می آید در ینولا شنوده شد که مولانا محمد صدیق را که پیر شماست
رنجانیده اید و گستاخیها و بی ادبیها نموده اید و در سلوک سابق تغیر یا رفته و مولانا از شما بسیار
بسیار رنجیده بحدی که معامله به تبری و سلب رخصت کشیده است از آن تواضعها و نیستیها
و خدا طلبیها که از شما ظاهر می شد این امور بسی مستبعد و خیلی محل تعجب است از پیر که قطع میکنید
بکه می پیوندید مگر از خدا هم جل و علا قطع میخواهید بخاطر مریدان از پیر قطع نتوان شد و بجست رضای
مخلوق از خالق تعالی نمیتوان برید چه بلا شده حقوق از عالم رفت از مثل شما مردم [illegible]
حرکات ناملائم پیدا شود پس اعتماد از یاران و اهل ارادت بر خواست [illegible] کس که نشود

نمیآ خواهند کرد و قبول هم خواهند رسانید با صفائی در وقت خواهد دید از بی اعراض و ترک آشنائی
خواهد نمود انا لله وانا الیه راجعون باید که بمشاهدهٔ این امور رابطهٔ محبت و رسوخ عقیده به پیر
زیاده تر شود و انکساری و خاکساری بسبب او بیش از بیش نماید که این دولت پیش کردهٔ
اوست و این صفا و قبول از انوار و برکات او نه آنکه گردن کشی نماید و رعونت بهم رساند که مشیخت
و طالبان صحبت داشتن درین وقت از محرمات طریق است عجب است که ایمان بسلامت ماند
بطلب صحبت داشتن امریست علیحده در نفحات از عزیزی نقل میکنند که هر که پیر ترا رنجه دارد
و تو بد و بد نباشی سگ به از تو باشد چه جای آنکه مرید خود مباشر رنجش پیر بود و بد فهمیده اید زود
تدارک نمائید و مولانا را از خود راضی سازید بهر طریق که راضی شود غیر ازین علاجی نیست اگر مولانا
راضی است ما نیز راضیم والا ما نیز راضی نیستیم رضای ما فرع رضای مولاناست شخصی میگفت
که اراده آمدن سرهند دارید آمدن سرهند از بی رضای مولانا محض عبث است که باز به پشاور
باید رفت و راضی باید ساخت چنانچه مولانا بنویسد که از فلانی راضی شدیم بعد ازین ما نیز راضیم
خواه بیائید و خواه نیائید مخدوما آنچه نوشته شده است از راه دوستی و بهبودی شما نوشته شده
بیت: من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم * تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال * نصیحت
بظاهر تلخ است سعادتمند کسی است که این تلخی را در رنگ شکر بخاید و از حلاوت معنوی
بهره یابد چون کتابتهای متکثره از مولانا در انواع شکوه از شما رسید بنابران نوشته شد
زنهار الف زنهار که ازین چیزها که درمیان آمده است نادم شوید و در رضای مولانا بجان کوشید

مکتوب صد و سیزدهم بحضرت مخدوم زادهٔ عالی‌قدر جامع علوم ظاهری و باطنی خواجه محمد نقشبند سلمه ربه در تاویل کریمهٔ الله نور السموات والارض الآیه

بسم الله الرحمن الرحیم ورد فی الحدیث اول ما خلق الله نوری اول چیزی که حق سبحانه بیافرید نور
پیغمبر ما بود علی صاحبها الصلاة والسلام والتحیة و سائر مخلوقات را از علویات و سفلیات از آن

نور پیدا آورد حق تعالی گویا خود را بآن نور می ستاید آنجا که میفرماید الله نور السموات والارض
ای ذو نور السموات والارض حق سبحانه خداوند آن نورست که آسمان و زمین و ما فیهما بآن
نور پیدا گشته است مثل نوره صفت نوری که منسوب ست باو تعالی و آن نور گویا در کنایه از
تعین اول و حقیقت محمدی ست علی صاحبها الصلوة والسلام کمشکوة فیها مصباح همچون
چراغی ست در طاقچه و دخول کاف تشبیه بر مشکوة بنا بر اشتمال مشکوة ست بر مصباح و مشکوة
بدن عنصری آنسرور را علیه و علی آله الصلوة والسلام باید تصور نمود المصباح فی زجاجة آن چراغ
افروخته در قندیل ست از آبگینه و آن قندیل گویا باطن مبارک آن خلاصه موجودات ست
علیه و علی آله الصلوة والسلام که آن نور از راه باطن او علیه الصلوة والسلام تعلق به بدن عنصری
گرفته ست و باطن یا قلب اوست علیه الصلوة والسلام با هیأة وحدانی او که از ترکیب اجزای
عشره عالم خلق و عالم امر بحصول پیوسته است یا گوییم زجاجه کنایه است از تعین وجودی که تعین ثانیست
چه تعین اول که تعین حبی ست نسبت بما مخصوص ست بتعین وجودی و توانند بود که زجاجه کنایه باشد از
تعین علمی باشد که علم را با وصلی الله تعالی علیه و آله وسلم خصوصیتی ست که صفت دیگر را نیست
و محبوبیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام این صفت را سری ست که دیگری محرم آن نه لهذا
محبوب ترین صفات نزد او تعالی بطور حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس این
صفت ست و محتمل که زجاجه تعین وجودی بود و مشکوة تعین علمی باشد بالجمله الزجاجة آن آبگینه
بهر معنی که باشد از کمال صفا و نضارت کأنها کوکب دری گویا ستاره است درخشان باید دانست
که تعین اول و حقیقت محمدی نزد حضرت ایشان ما تعین حبی ست اول چیزی که از مرتبه اطلاق و از کنج
مکنون بعرصه ظهور آمد و متعین گشت حب ست که مبدأ اعتبار وجود ست چنانچه حدیث قدسی کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف دلالت بر آن دارد این تعین حبی که منشای محبوبیت
ذاتیه آنسرورست علیه و علی آله الصلوة والسلام مرکز دائره است و محیط آن خلت ست که حقیقت
ابراهیمی ست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام حسن مرکز بحسن ملاحت مناسبت دارد و حسن محیط

بحسن صباحت می ماند صباحت حسن تفصیلی ست که در معرض بیان آید چنانچه در عالم مجاز تعبیر
ازان برشاقت قد و صباحت خد و لطافت چشم و ابرو و امثال آن نمایند و ملاحت حسنی ست معنوی
وآنی ست ذوقی که از حیطهٔ تعبیر آن بیرون ست و ورای رشاقت و لطافت مذکور ست که تعبیر ازان
بآن حسن می نمایند خوش گفت ؎ آن دارد آن نگار که آنست هرچه هست * آنرا طلب کنید
حریفان که آن کجاست * واین مرکز و محیط یک تعین ست که مسمی باشرف واسبق اجزای اوست
که مرکز ست یعنی حب و تعین ثانی تعین وجودیست چه حب ست که سبب وجود و ایجاد گشته است و تعین
علمی دون تعین وجودیست و حصه ایست از حصص آن لیکن اجمع حصص ست چنانچه تحقیق آن در جای
دیگر ثبت یافته است برسر اصل سخن رویم که آن مصباح افروخته که در آبگینه است یوقد افروخته میشود
دائماً یاد نور آن نموده می آید من شجرة مبارکة زیتونة از درخت بابرکت بسیار نفع که درخت زیتون ست
که در زمین مقدس شام رسته است این شجرهٔ مبارکه گوئیا کنایه از حقیقت خلت حضرت ابراهیم ست علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام و چون آنحضرت شجرهٔ انبیاست و در قرآن مجید در حق او وارد گشته و بارکنا علیه
وعلی اسحاق بنابران بشجرهٔ مبارکه ازوی تعبیر نموده شد و مناسبت زیتون باو آنست که منبت زیتون
زمین شام ست و نیز درخت مبارک ست چنانچه منقول ست که هفتاد پیغمبر علیهم السلام بروی دعای برکت
کرده اند که یکی ازانها حضرت خلیل ست علیه السلام و نیز آورده اند که زیتون اول درختی ست که بعد طوفان
رسته است و آنحضرت هم اول اولی العزم ست که بعد از طوفان بر منصهٔ ظهور آمده ست و چون حقیقت
خلت بریست از طبقات زمین و آسمان هست لاشرقیة ولاغربیة آنرا فرموده یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار
نزدیک ست که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود اگرچه نرسیده باشد بوی آتشی یعنی حقیقت
خلت در درخشندگی و هدایه بمثابه است که بی آنکه آتش محبت اورا در اشتعال آید روشنائی بخش ست
و صباحت آن بمنزلهٔ ملاحت راهبر مطلوب ست و چون ولایت ابراهیمی با ولایت محمدی علیهما الصلوة
والسلام جمع گردد و نائرهٔ محبت از خلت افروخته شود و صباحت این ولایت با ملاحت آن ولایت
قران یابد و کمالات محیط در مرکز روی نماید نور علی نور نور بر نور افزاید و نمود صباحت با نور

ملاحت یکجا آید و نور ابراهیمی با نور محمدی جمع شود علیهما الصلوة والسلام و ملاحت با صباحت منضم گردد که پرتو نور و پرتو ربیت مشهود شد ازانجا فهم این نور اعلی نور شد ازین اجتماع نور وا تقرانه ... مقام محبوبیت محمدی صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم بدرجه علیا رسید و معامله از دو تلون عبودیت بپایه فوق آید و تحمید و از امر باتباع ملت ابراهیم علیه السلام بر وجه کمال بظهور رسید و مقامی که خلیلیت با محبوبیت تمام پیوسته این کمال در حق او علیه و علی آله الصلوة بدرجه کمال بحصول پیوست و دعوه مستجاب شد الحمد لله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه حمدا کثیرا لعله از حصول این معامله توجهی که خود بجناب این و آلهیس ماندگان داشت کمتر گشته است و فردی را از افراد امت بجز است آنها گماشته و خود در خلوتخانه خاص با محبوب خلوت داشته علیه و آله و اصحابه الصلوات والتسلیمات والبرکات والتحیات و تفصیل بعضی امور که درینجا باجمال ذکر یافته است از مکتوبات قدسی آیات حضرت ایشان طلب باید نمود والسلام

مکتوب صد و چهاردهم بمولانا محمد صدیق پشاوری در فضیلت علو همت و محبت و حزن

بسم الله الرحمن الرحیم صحیفه گرامی اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسیده خوشوقت ساخت از ورود عنایات و برکات و بلند همتی ها و تعطش و بیتابیها که بهنا اندراج نموده بودند بمطالعه آن ملتذ گردید قیمت جوهر آدمی بر وفق همت اوست هر چند جوهر قیمتی تر محبوب تر و مرغوب تر ازانست که وارد گشته ان الله یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها علو همت چون با نشأ حب و جنون جمع شود و با حزن و عشق یکجا گردد نور بر نور آید و قیمت بر قیمت افزاید و راه ترقی پیش از پیش بکشاید حدیث من یرد الله به خیرا جعل فی قلبه نائحة و نیز آمده ان الله یحب کل قلب حزین قال علیه و علی آله الصلوة والسلام لو انا محزون تا بکی فی امته رحم الله تلک الامة ببکائه ای شادی آن دل که ویران دل غم تو آباد جوهر همین است که آدمی را بر سائر آفرینش فضل داده است و بدولت قرب و معرفت بنواخته آدمی که از نشأ حب و جنون خالی است ملحق بحیوانات است اگر فضل قریب انسان را عشق محبت

قرار داده آید چه بلا خوب و زیبا بود بر در بند عقل عقیل نباید بود و اندکی ازین بند رهائی باید طلبید
ازین بند بجای رسیدن دشوار است ✽ دل اندر زلف لیلی بند کار از عقل مجنون کن ✽ که
عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی ✽ مخدوما ملا محمد شریف کابلی را میگویند که درین ایام
خیلی باصلاح آمده است و تغیر اوضاع سابق نموده بدین تقدیر گنجایش دارد که عفو از زلات
او نموده آید و چون صحبت رشید و مؤثر دارد او را برین امر خطیر باید آورد و تجویز تعلیم طریقت
باید نمود و چون شما از اطوار او بیشتر از فقیر واقف خواهید بود تامل شافی و استخاره نموده بعد از
اقبال قلب او را سر حلقه سازند و اجازت تلقین فرمایند هر چه از اخلاص و ارادت که دارد مغتنم ست ظاهرا دیگر
از وی بظهور آید که به از وی بود و بعد از آنکه شما تجویز نمائید فقیر نیز موافق آن چیزی باو بنویسد والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و پانزدهم [115] بشیخ عبد اللطیف لشکر خانی در تنزیه محبوب حقیقی جل شانه

الحمد لله والسلام علی رسول الله دعای غریبانه این مسکین وسیله فتح ابواب باد حمد الله سبحانه که احوال
فقرای این نواح بر نهج صلاح ست و از هیچ وجه نگرانی نیست غیر از یک نگرانی و با وجود گرفتاریهای
صوری فی الحقیقة یک گرفتاری ست هر چند از ان بی نشان هیچ نشانی بدست نیست و تمامی
کار ها بر اینجا که سوز و گداز ست و همگی مانده و بوده این سوز درد و انتظار در دست
نهان و سوز نیست بی نالش و بی پایان ع که میسوزد درون چون شمع پیراهن نمیسوزد

مکتوب صد و شانزدهم [116] بمیرزا عبید الله در بیان ورائیت حق سبحانه و تعالی

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی برادر رشید عبد الله بیگ این دور از کار را از دعای خیر
منسی نسازند و همواره بجذبات و عنایات و مراتب قرب ممتاز باشند و از گفت محمودشی و بانگ علم
بنادانی آیند بلکه ورای مراتب قرب و جذبه پویند و برتر از معرفت و جهل جویند چه امری که در پی
آنیم ورای جذبه و سلوک ست و بیرون از آفاق و انفس و ورای فنا و بقاست و ورای تجلیات

و ظهورات و ورای دخول و خروج و ورای قرب و بعد و ورای توحید و اتحاد ست و ورای شهود
و مشاهدات و ورای لفظ و معنی ست و ورای علم و جهل و ورای کثرت و وحدت ست و ورای اسم
و صفت و ورای قید و اطلاق ست و ورای شیون و اعتبارات و ورای موهومات و متخیلات
و مکاشفات ست و ورای تجلی افعال و صفات و ذات تعالی و تقدس اصل و در رنگ ظل از ان
دورتر و دورتر است فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء این وراءیت در جانب قربیت نه در جانب
بعد از هرچه تصور کرده شود نزدیک ترست بلکه از ذات اینکس باین کس نزدیک ترست و نه حیث
جانب بعد جولانگاه وهم ست و این وراءیت از دیدهٔ عقل و ادراک وهم و خیال بیرون ست چه فهم
و وهم از خود نزدیکتری را نتواند تصور نمود فهو تعالی اقرب فی الوجود و ابعد من الوجدان این کمالات
از کمالات ولایت انبیاست علیهم الصلوات و البرکات چه کمالات ولایت اولیا منحصر در مراتب
قربیت که غایت قرب اتحاد و رفع اثنینیت ست که نهایت این ولایت ست و معاملهٔ اقربیت از
اتحاد هم نازکترست از اتحاد باید گذشت تا معاملهٔ اقربیت روی نماید ع لذت این می نشناسی بخدا تا نچشی

مکتوب صد و هفدهم [١١٧] بملا شهداد در ترغیب بر تحصیل فنای قلب و نفس

بعد از رفع دعوات باخوی ملا شهداد می رساند که احوال این فقرا مستوجب حمد ست خیریت آنجه
مسئول و مامول ست باید که در اتباع سنت کوشند و در تعمیر اوقات بوظائف طاعات بعد تمام نمایند
و بر ذکر و توجه قلبی بجمیع همت مداوم باشند بحدی که ماسوای مذکور را از ساحت سینه رخت بر بندد
و تعلق علمی و حبی آن از غیر او تعالی منقطع شود که اگر بتکلف یاد ماسوی نمایند یاد نیاید و حضور
مع الله سبحانه ملکه دل شود چنانچه سمع و بصر صفت سامعه و باصره آید آن زمان فنای قلبی حاصل آید
بعد از ان اگر بمحض فضل نفس حاضر نیز رو بزوال آرد و تمام منتفی شود و نسبت حضور و توجه
از ان طرف گسست بآن پیوندد و در حضور او با و روی نماید بفنای نفس مشرف گردد
مصرع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد والسلام

مکتوب صد و هژدهم بمولانا محمد صدیق پشاوری در رعایت مقام مشیخت و ذکر بعضی از لوازم آن

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب که مولانا [illegible] ارسال نموده بودند رسید
خوشوقت ساخت حضرت حق سبحانه بطریق مرضیه استقامت کرامت فرماید و از موانع وصول
مطالب ایشان یکسو دارد و نوشته بودند حسب الحکم هنگامه طالبان را کیفیتی سرگرم ساخته است و هیچ احدی
الی تاثیر نمانده حتی که اکثر ایشان در اول توجه متاثر شدند حمد الله سبحانه علی ذلک شکر این نعمت عظمی
بجا آرند و از عجب و پندار ترسان باشند و این امر را که مقام دعوت است خطیر و بزرگ دانند و از ادای
حق آن معترف بقصور بوند و از توجهات بطالب و تفقد احوال آنها بتساهل نگذرانند که از اعظم
عبادات است بعد از فراغ ازین امر و ادای حق آن بقدر طاقت بطاعات دیگر مثل درس و اذکار پردازند
ان احب عباد الله الی الله من حبب الله الی عباده شنیده باشند شکایتی از بوالهوسی و عدم استقامت
طالبان نموده بودند و اظهار افسردگی از تلقین آنها کرده مخدوما اکثر طالبان این زمان همین
حال دارند طالب صادق کم است لیکن بعد از استخاره خود و استخاره او و بعد از حصول انشراح
طریقه را باید گفت بعد از آن اگر بی استقامتی و برگشت در کسی ظاهر گردد دگو شده باشد ضرر او راست
قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین

مکتوب صد و نوزدهم بمولانا محمد امین در جواب کتابتی که متضمن فوائد است و وجه توفیق

میان کریمه قل کل من عند الله و کریمه ما اصابک من حسنة الآیة و بیان حضور نقشبندیه و جواب اسوله دیگر
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی مولانا محمد امین وصول یافت
باعث فرحت و مسرت گردید زادکم الله سبحانه شوقا و ذوقا و توفیقا اظهار آلام مهاجرت نموده بودند مخدوما
دنیا دار الفراق است دعا کنید که در دار السلام جمع گردیم نوشته بودند که در ایام دلبستگی و تغیر میان

در حسرت آن از سر تازگی گرفته تجدد و با دید نیستی متعبر بعدم ست که مقدمهٔ فنا ست و تغیر
عالمیان در جهر آن تعلق بشهود سالک دارد چنانچه تفصیل آن پیشتر مذکور شده است
و نیز نوشته بودند که جهانیان را همه ظهورات حق جل و علا می یابد و در هر آئینه ظهور بر طلعت‌نما
جز ذات واحد مشهود نمیگردد و تجدد و این دید و این شهود را مشایخ دیگر کمال میدانند و فتح الباب
می‌فرمایند نیک و مبارک ست لیکن در غلبهٔ این حال آداب شرعیه را محافظت تام باید نمود
و حقوق بندگی را نیک بجا می باید آورد و باید تعیین کرد که این شعبده بر تقدیر صحت از راه [illegible]
محبت محبوب ست که محب هر چه بیند و داند غیر محبوب نه بیند و نداند و از هر جا لذت فراگیر و نسبت
محبوب نماید و عدم تمیز میان عابد و معبود که نوشته اند ناشی از مقام جمع ست که آنرا کفر حقیقی
نیز گویند چون بمقام فرق بعد الجمع رسد و از کفر باسلام حقیقی آید عابد را از معبود متمیز یابد و خلق را
از خالق تعالی جدا بیند و انچه در بالا مذکور شد که این شعبده بر تقدیر صحت زیرا که مشهود در مرایای
کثیره ذات واحد ست تعالی ست خلق را وجهی نماید او ❊ و در کدام آئینه در آید او نوشته
بودند ترجمان اسم قائل انا الحق و سبحانی را ارباب ظواهر تشنیع مینمایند مگر نمیدانند که از نسبت
غیریت چه کشاید و اهل این ورطه را چه حاصل آید الخ بدانند که حقائق ممکنات اعدام ست که بواسطهٔ
انعکاس کمالات امتیاز یافته است پس کمالات در ممکنات مستعار و مستفاد از مرتبه وجوب بود
و ذوات آن غیر از اعدام چیزی دیگر نباشد و چون این دید عاریت بر عارف غالب مے آید
کمالات منعکسه را درست باصل بسپارد و خود را عدم صرف می بیند و بوئی از هستی و توابع آن
در خود نمی یابد این زمان بفنای حقیقی مشرف می شود نه آنکه خود را عین حق تعالی یابد که خودی
از وی زائل گشته بیخ انانیت برکنده به انا الحق و امثال آن تکلم نمی نماید معدوم را با موجود حقیقی
چه اتحاد و کدام اشتراک مقصود از نفی غیریت انتفاء شرکت ممکن ست با واجب تعالی در جمیع
و کمال و این انتفای شرکت درین صورت بر وجه اتم حاصل ست از برای نفی این اشتراک
چه در کار که بعینیت قائل شویم و در محذورات افتیم وجه توفیق میان این دو کریمه که کریمهٔ

قل کل من عند اللہ و کریمہ ما اصابک من حسنۃ فمن اللہ وما اصابک من سیئۃ فمن نفسک شاید
رسیدہ بودند بدانند کہ خلق سیئات کہ درینجا عبارت از بلیات ست از حق ست سبحانہ لیکن جزای
اعمال سوء بندہ ست و بشامت عمل خود مورد بلا و مصیبت میگردد چنانچہ از عائشہ صدیقہ
رضی اللہ تعالی عنہا منقول ست کہ فرمودہ ما من مسلم یصیبہ وصب ولا نصب حتی الشوکۃ
یشاکہا وحتی انقطاع شسعہ الا بذنب وما یعفو اللہ اکثر باآنکہ خلق بلا و ایصال آن
فرمود قل کل من عند اللہ و باعتبار استجلاب آن بکسب ذنب فرمود و من نفسک فلا تنسخ
بخلاف حسنہ کہ تفضل محض ست ہمہ اعمال خیر بندہ مکافات نعمت وجود ہم نمیکنند بنعم دیگر چہ رسد
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ لا یدخل الجنۃ احد الا برحمۃ اللہ قیل ولا انت قال علیہ
وآلہ الصلوۃ والسلام ولا انا و آنچہ از نعم عاجلہ و آجلہ جزای عمل بندہ در قرآن و احادیث
آمدہ است آن نیز از راہ تفضل ست کہ بفضل صرف عمل بندہ را باین درجہ رسانیدہ ـــــ
چشم دارم کہ دہد اشک مرا حسن قبول ** آنکہ در ساختہ است قطرۂ بارانی را ** و ایضا وجود کہ بالاصالت
خاصہ حضرت معبود ست تعالی مبدأ ہر خیر و کمال ست پس مبدأ حسنات او بود تعالی و عدم کہ ذات
ممکن ست منشأ ہر شر و نقص ست پس منشأ سیئات نفس ممکن باشد و کریمہ قل کل من عند اللہ
باعتبار خلق ست منشأ دیگرست و خلق دیگر چنانچہ گویند منشأ نباتات ارض ست و منشأ مروارید
آب باوجود آنکہ خلق از حق ست تعالی از نسبت نقشبندیہ و حضور خاص این اکابر استفسار نمودہ
بدانند کہ نسبت نقشبندیہ و حضور ایشان شہودی ست مبرا از وصمت شاہدی و مشہودی و حضور نسبت
برتر از نسبت حاضر و حاضریت کہ بحیرت تعلق دارد و دران موطن شہود حق سبحانہ خود بخود ست
و این حضور را حضور بے غیبت نیز گویند حضرت قدوۃ المحققین حضرت ایشان ما نوشتہ اند
کہ اندراج النہایۃ فی البدایۃ درین موطن صورت می بندد و حصول این نسبت مر طالب را درین
طریق در رنگ اخذ کردن طالب ست در سلاسل دیگر اذکار و اوراد را از پیر تا بر آن عمل نماید
و پی بمقصود برد ع قیاس کن ز گلستان من بہار مرا ** و نیز نوشتہ اند در باب

مشایخ نقشبندیه که میفرمایند که افضلیائیم که نهایت دیگران در بدایت ما مندرج ست پس نهایت ایشان علیهم الرضوان عبارت از چه باشد مخفی و ما بیان این معنی در کتب این اکابر هیچ جا بنظر درآمده است معلوم نیست که کسی شرح این معنا نموده باشد غیر از حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه بسره که جواب این سوال را بتفصیل در مکتوب دویست و بیست و یکم از مکتوبات جلد اول نوشته اگر شوق این معنی دامن گیر شود آنجا مطالعه نمایند و واقعه که دیده اند که میگویند که قدوة المحققین حضرت ایشان ما از همه اولیا افضل اند حتی از فلان عزیز و اضطرابی از این واقعه ظاهر ساخته اند مخدوما جای اضطراب نیست که افضل درینجا مفید اند که بمعنی انفع باشد و بهمین معنی حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند سایه رهبر به است از ذکر حق یعنی حفظ صورت پیر که آنرا رابطه گویند سودمند تر ست مرید را از ذکر گفتن و واقعه که درباب انگشتری با اسم پیر دیده اند نوشته بودند الحق که فقیر نیز آن انگشتری را خوش نمیکند مضمون حدیث من علق شیئا وکل الیه شنیده باشند نوشته بودند که بی انصافان به تهمت متهم میکنند نه اینچنین ست مخدوما اگر در شما نیست کفارت شما می شود بخاطر هیچ نیارند نعوذ بالله من الحور بعد الکور از حق سبحانه استقامت مسالت نمایند و این دور افتاده را از دعا فراموش نکنند

مکتوب صد و بستم بمولانا محمد حنیف در جواب عریضه وی که مشتمل بر حالت عالیه و واقعه روشن بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی اعزی مولانا محمد حنیف رسید باعث بهجت و مسرت فراوان گردید حضرت حق سبحانه در مدارج قرب ترقیات بی اندازه کرامت فرماید نوشته بودند که بعد از رسیدن اینجا کیفیتی ظاهر میشود و در تمام بدن سرایت میکند الخ فقیر نوشته بودند که مفهوم میشود که تلاوت قرآن را در حصول آن نسبت مدخلیت تمام ست هر چند تلاوت میکند آن نسبت قوة میگیرد و اگر در تلاوت فتوری افتد در آن نسبت

نیز فتور راه می یابد تجدد و ماهیتی اند که منشأ این کیفیت حقیقت قرآنی بود و چون رابطهٔ محبت
با اہل این نسبت درست دارند و جمعیت استعداد و نیز دارند حصول انجمعیّ و امثال آن از شما
فرنیست بالجمله کیفیت مسطوره از نسبتهای ظلال فوق ست و با صل الاصل متشبث می نماید
شوق بکمالات مخصوصه همه و نسبت ضمنی نمود ه بود نه محتمل که نصیبی ازان بحصول پیوسته باشد
و این کیفیت که نوشته اند اثر آن بود فقیر درین باب تامل نکرده است امیدوار باشند
که ازان طرف نشنید پذیرد کمال او نقصان * و زین طرف شرف روزگار ما باشد طلب
مسودات جدیده نموده بودند اگر توفیق یافت بیاری میگویم که اگر چیزی ازان قابل نقل شد
نقل گرفته بفرستد و واقعه که دیده بودند گویا که شخصی آب دهان خود را در دهان من می اندازد
و میگوید که امانت آنسرورست صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که برای تو داده بودند رساندم
بغایت اصیل و امید بخش ست گو اثر آن فی الحال ظاهر نشود و آنچه از احوال یاران خود نوشته
بودند همه محفوظ ساخت همه احوال سنجیده و مقبول ست و با یکدیگر دست و گریبان الله تعالی
ترقیات ارزانی و اشته بمطلب حقیقی رساناد چون ایام اعتکاف بود و امور ضروریه در پیش
بود اکثر نتوانست پرداخت و بر اجوبهٔ لابد اقتصار نمود ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء
قدیر بعد از نوشتن کتابت در حصول نسبت ضمنیه باره تامل نموده شد هیچ واضح نشد
اگر مقصد رست باز تامل و توجه بلیغ درین باب خواهد نمود انّ لکل عسر الیسر

مکتوب صد و بست و یکم بحضرت پیرزاده خواجه عبید الله
در آنکه سبقت از اصل ست و ظل هیچ چیز مستقل نیست

حضرت حق سبحانه ذات بابرکات حضرت مخدومی و مخدوم زادگی را دیرگاه بر مفارق
محبان و هواخواهان باقی و پاینده دارا د بالنبی وآله الامجاد وعلیه وعلیهم الصلوات والبرکات
الی یوم التناد بورود عنایت نامه گرامی مشرف گردید امید که این مهجور دوراز کار را

مخدوما دنیا دار عمل ست و موضع کشت و کار عیش و فراغت بدار آخرت معد ست بندهٔ مقبول آنست که این حیات چند روزه را بوظائف طاعات معمور دارد و بغفلت نگذارد و بعیش و تنعم نپردازد که نتیجهٔ آن در آخرت جز حسرت و ندامت بی سود نخواهد بود ذکر قلبی چندان مداومت باید نمود که دوام پذیرد و صفت لازمهٔ دل شود چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره و این معنی در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه به سهولت تحصل میسر ست چه این بزرگواران ابتدای سیر از عالم امر نموده اند و نهایت را در بدایت درج فرموده پس طالب صادق را اختیار این طریق عالی اولی و انسب باشد و ایضا اکابر این طریق اتباع سنت و اجتناب از بدعت اختیار نموده اند که مثمر برکات ست و منتج محبت ذاتیه که ذروهٔ علیای اهل سلوک ست کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد این معنی ست و السلام اولا و آخرا

مکتوب دویست و دهم بمیرک عبادالله ولد قاضی محمد زاهد کابلی در انقسام علم بدو قسم

الحمد لله رب العالمین والسلام علی سید المرسلین و آله اجمعین علم که عبارت از انکشاف ست دو قسم ست قسمی ست که با انکشاف احاطه بود و قسم دیگر آنکه محض انکشاف بود و احاطه نباشد علمی که بممکن تعلق گیرد داخل قسم اول ست و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی ست و این علم را ادراک بسیط گویند و نشان عدم احاطه آنست که کیفیت در درک نیاید و رویت اخروی مماثل قسم ثانی از علم ست که آنجا محض انکشاف ست بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونگی درمیان آید معلوم شود که در آن حضرت کیفیت نیست تعالی شانه و عز برهانه والسلام

مکتوب دویست و یازدهم بمیر محمد خان در نصیحت

بسم الله حامدا و مصلیا برادر عزیز وقت بسی عزیز ست باید که در اعمال و اشرف اشیا مصروف گردد و آن خدمت مولای حقیقی ست جل شانه و کسب مرضیات او سبحانه و اجتناب از محرمات و محظورات شرعیه لذت اطاعت و فرمان برداری صاحب حقیقی را زیاده از لذت محرمات باید دانست کدام نعمت خوشگوار برابر آنست که مولی نعم جل و علا از اینکس از کردار او راضی باشد و کدام الم زیاده از ناخوشنودی او ست تعالی لذت وصال زیاده از لذت

جنات نعیم ست و الم فراق بدتر از عذاب جحیم فطوبی للموفقین و ویل للمسوفین والسلام اولاً و آخراً

مکتوب دویست و دوازدهم بملا محمد گل مفتی پشاوری در دلالت بر عزائم امور

مخدوما امر خطیر در پیش کرده آید و خدمت بزرگ اختیار نموده از عهدهٔ آن بیرون آمدن خصوصاً درین جزو زمان بسی مشکل ست کمال علم و فقاهت و وفور تقوی و تدین و موافقت حکام و اهل حل درین امر بزرگ درکار است آنقدر مداهنت در دل اهل زمانه متمکن گشته است که امر و نهی را پیش بردن بسیار دشوارست ترسان و لرزان باید بود المفتی جسر جهنم شنیده باشند و حدیث اجرءکم علی الفتوی اجرءکم علی النار گوشزد شده باشد از عقلا عجب ست که درین قسم امر نازک در آیند ظاهراً نیت صالحه داشته باشند هر چند ماندانیم بواسطهٔ قوت عیال خود هیچ عاقلی تجویز نکند که درین طور مهلکهٔ عظیم خود را اندازد امر دیگر خواهد بود الله تعالی استقامت کرامت فرماید ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

مکتوب دویست و سیزدهم بحاجی محمد عارف در بیان درجات ولایت و لطائف عالم امر و مناسبت آنها با لطائف عالم خلق

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب برادر گرامی حاجی عارف رسیده خوشوقت ملتمس ساخت حق سبحانه همواره درهای ترقیات را مفتوح دارا د و بکسب مرضی خویش سربلند گرداناد از حصول فنای لطائف نوشته بودند حمداً لله سبحانه علی ذلک بدانند که ولایت را پنج درجه است که مربوط بقطع لطائف پنجگانهٔ عالم امرست و وصول کمالات مناسبهٔ هر کدام و حصول فنا و بقای هر یک ازان لطائف هر چند نفس ولایت وابسته بفنای بعض آن لطائف ست لیکن کمال آن منوط بفنای لطائف آخر ست نیز تواند بود که فنای لطیفهٔ قلب و روح بحصول انجامد و ولایت حاصل شود و لطیفهٔ سر از دولت فنا بی بهره بود و فنای سر دست دهد و فنای خفی و اخفی نشود و چون فرد احقائق اشیا ظهور کند آن لطیفه که درین مقام بفنا و بقا نرسیده است از نتائج و ثمرات که بر فنا و بقا مترتب ست بی بهره باشد و در رنگ دانهٔ خام که در یک پخته می ماند باند من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا نوشته بودند که سیر در لطیفه نیز بوضوح

پیوست از قلب که رب او تکوین ست قطع دائرۀ ظلال تکوین نموده واقف ذات گردانید بهمین قسم
در قدرت و ارادت الی الذات البحت و چون سیر در علم واقع شد عجائب دائرۀ علم را یافتم که جمیع اشیا احاطه
کرده است الخ مخدوما از اصول لطائف خمسه سیر در اصل قلب و روح که افعال و صفات زائده است
نوشته اید و اصل لطیفه سر که شیون ذاتیه است نیز مجمل عبارت ست لیکن از سیر در اصول لطیفه رابع و خامس
که خفی و اخفی باشد هیچ نه نوشته آید ولایت عیسوی بخفی تعلق دارد و ولایت محمدی و علی صاحبها و سائر النبیین
الصلوات والتسلیمات باخفی متعلق ست باید دانست که هر کدام از لطائف خمسه را که در عالم امر ست با هر کدام
از لطائف خمسه عالم خلق مناسبت ست لطیفه اخفی را بلطیفه خاک مناسبت ست و خفی را بنار و سر را
بباد و روح را بآب و قلب را بنفس چون معامله که بلطائف امر وابسته است بانجام رسد و سیر در اصول
و اصول اصول آنها منتهی شود و کمالات عالم خلق در پیش ست [illegible] اصول آنها لطائف عالم امر را
بیشتر بکمالات ولایت مناسبت ست و لطائف عالم خلق را بکمالات نبوت بیشتر ملائمت نوشته بودند که تحقیق
آنچه در کشف این فقیر آمده که سیر افق علم ست خود را از علم فهم و سهم علم را بر سر خود نوشته دیدم مخدوما فقیر نیز بار [illegible]
قسم یافته بودم و نوشته دیده الله تعالی از برکات این شان عظیم الشان بهره تام عنایت فرماید آنچه در باب
فقیرزاده بشارت یافته و نوشته اند واضح گردید از کرم او سبحانه بعید نیست [illegible] قریب [illegible]

مکتوب بیست و چهاردهم بمولانا محمد صدیق و مولانا حسن علی در تذکیر

بسم الله الرحمن الرحیم اخوان کرام مولانا محمد صدیق و ملا حسن علی بر معارج کمال بالکمال مرتقی باشند
و بکمال نیستی موصوف بوده در اعمال آخرت بپایان که شد [illegible] الرابعة [illegible] الراد [illegible] جهاد
الموت [illegible] اکمل [illegible] خلق یکسو باشد [illegible] از [illegible] الاشیاء [illegible]
عن [illegible] سبحانه [illegible] الاخیار [illegible] کنج خلوت [illegible] گزینیم [illegible] جمادی [illegible] باشند والسلام اولا و آخرا

مکتوب بیست و پانزدهم بصاحب کمالات صوری و معنوی مخدوم زادگی

شیخ محمد صبغة الله سلمه به در ترجیح نسبت موت و نوم بر حیات و یقظه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دنیا دار عمل ست و ارتقای آخرت ست و شروع معامله آخرت از موت ست من مات فقد قامت قیامته پس قرب و حالت که هنگام موت و بعد آن روی دهد از حالت دنیاوی بمراتب تفوق دارد بعضی از کمل باشند که ایشان را بمصداق النوم اخ الموت در وقت خواب حالتی روی دهد که به از حالت بیداری بود اگر گویند خواب سراسر غفلت ست در چنین آن قرب و حالت روی دادن چه معنی ست و تفوق آن بر بیداری که هنگام عبادت ست چگونه راست آید گوییم خواب خواص مطلقا غفلت بودن و از عبادت خالی بودن ممنوع ست نوم العلماء عبادة شنیده باشند من لم یذق لم یدر با آنکه نسبت باطن هر چند در ملک ظاهر نیاید و از آغوش آن دور تر بود متحلی تر گردد باطن از ظاهر محجوب ست و از اطلاع آن محتجب هر چند امدادات ازین بآن میرسد لیکن حیا و ناز و استغنا لازم معشوق ست و نسبت باطن با ظاهر نسبت معشوق ست با عاشق خویش گفت بیت

نه تنها کشتنم زیبائی اوست	بلائی من ز ناپروائی اوست

ظاهر همواره از باطن نالان و گریان ست و از ناز و استغنای آن جگر کباب و دیده پر آب مع ذلک خدمتگاری او بجان سپاری دارد و هنگام خواب چون ظاهر را گونه غفلت روی میدهد نسبت باطن میدان خالی یافته بجلوه از هر چه تمامتر بی حجاب بر منصه ظهور می آید و بصد آب و تاب پرده ناز از روی در کشیده در صحن گلزار وجود و نو خرامش می فرماید اگر گویند لازم می آید تفوق حالت نوم بر حالت نماز و حال آنکه نماز معراج مؤمن ست که در حین ادای آن از دنیا بآخرت می برآید گوییم لزوم ممنوع ست چه تفوق حالت نوم بر حالت یقظه فقط ثابت شد نه بر صلوٰة با مثل آن هر چند با یقظه جمع شود والسلام علیکم

مکتوب بیست و شانزدهم بمیرزا خان در ترغیب به تحصیل فنا

سعادت آثارا دریان میرزا خان این دور افتادگان را بیکبارگی فراموش کرده اند که گاهی بسلامی و پیامی یاد آوری

ویکبارگی بمنزل رسانند و راه چندین ساله بطرفة العین قطع نمایند هزاران احوال و مواجید
و تلوینات و مشاهدات الوان و انوار متلونه و غیر متلونه و کشوف و واردات که بمطلب حقیقی
چندانی کار ندارد بگرد این نسبت نرسد حصول انجمعنی در حق طالبان امر سهل ندانند و قطع
تمامی دائرهٔ سیر الی الله را که به پنجاه هزار ساله راه بتقدیر آن نموده اند آسان ندانند و تمام از تلوینات
برآمدن و بتمکین پیوستن را امر محقر خیال نکنند آری این معامله نسبت بکمالات دیگر که فوق اوست
حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط و آسمان نسبت بعرش آمد فرود ورنه بس عالیست
پیش خاک تود حضرت شیخ الشیوخ قدس سره در کتاب عوارف بعد از ذکر خوارق
و کرامات مینویسد که اینها همه مواهب الهی ست جل شانه جمعی را بآن مشرف میسازند
و گاه بود که برتر از اینها جمعی باشند که آنها را هیچ ازین خوارق و کرامات نبود و بعد ازان
مینویسد که اینهمه خوارق و کرامات دون ذکر ذاتست تعالی و دون تجرد سر
قلبست بذکر نوشته بودند ملا عبد الله نام باری در یکهفته بفنای قلبی رسید
و بعد از یکماه از ابتدای زمان فرکر احوال خود را که وانمود همگی بفنای نفس میماند و علامات این فنا
ظاهر میگشت مخدوما این از جملهٔ نوادر و غرائب ست خیال خالی را مگر باین زودی این هر دو دولت
میسر شده باشد نوشته بودند ملا ادریس احوال بسیار عالی دارد و صحبت او مؤثر ست بعد از
استخاره رخصت اشخاص معدوده باو داده شده است مخدوما این عدد را مشار الیه با تمام رسانند
عدد مضاعف از عدد اول یا زیاده ازان تجویز کنند و هکذا و هرگاه استقامت بر اوضاع شرعیه
و اطوار صوفیه در وی فهمند و معاملهٔ فنا و تمکین مشاهده نمایند اگر صلاح دانند بعد استخاره ها
رخصت مطلقه بطریق سفارت بدهند بشرط استقامت بر سنت سنیه علی مصدرها الصلوات
والتسلیمات و نیز نوشته بودند که صوفی محمد شریف که از مسترشدان انست از کابل آمده است نسبت
وحال او را از نسبت و حال خود فائق دریافت مخدوما فقیر هم باین عزیز در یک مجلس صحبت
داشته بود و خیلی محظوظ گشته لیکن بفوق محل توقف ست زادنا الله سبحانه وایاکم و سائر

اخوانکم کرامة و ترقیا و توفیقا ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیٔ قدیر

مکتوب صد و بست و سوم بمرزا عبید الله در ترغیب براعلای همت و تفضیل شهودی که در احکام شرعیه روی نماید بر مشاهدات دیگر

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب برادر اعز ارشد ارجمند رسیده و مسرت بخش رسانیده خوشوقت ساخت الله تعالی بعافیت و ترقیات دارا د نوشته بودند که با وجود انتفای شهود و غیر و غیریت بکمال بحدی که مغائرات ظلیت و اعتباری هم رضا نمیدهد بلکه کفر در نظر می آید که وجود دیگری اثبات نموده آید رعایت عبودیت و عبادت برجاست و دقیقه از اطوار ظواهر شرع بقدر امکان فوت نمی سازند شکر خداوندی جل سلطانه بجا آرند که باطن انهم مغلوب انقسم حال باشد و ظاهر بآداب شرعیه مستقیم بود و حق سبحانه روز بروز استقامت را افزون کناد که نجات متیقن در انست و در ما ورای آن خطرست همت را بلند دارند و این احوال را معدات وصول دانند و زنهار صعود و تصور نمایند و مطلوب را وراء الوراء ظلیت و بیرون از شهود و مشاهده جویند عزیزی پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله ما التوحید فرمود علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات کلما احس بالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک نوشته بودند که محبت با حقیقت حضرت خاتمیت علیه من الصلوات او و فیها و من التسلیمات اتمها یکامل ترین مقامی ست و غوامض احکام شرعیه در صور خاصه بی کیفیت متجلی میشود و از تجالی دیگر صاف تر چهره مقصود را انکشاف می بخشند مخدوما این شهود را که در مجالی احکام شرعیه روی نماید با شهودات که در مرایای این نشأ ثانیه ظاهر گردد چه نسبت چه احکام شرعیه را مشابهت بموجودات نشأ آخرت پیداست که وجود این نشأ جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که در وجود ایشان ثابت ست خواهند ساخت بخلاف موجودات این نشأ فانیه که جانب عدم ممکن را ترجیح نموده

مظهر حسن و جمال که در جانب احتمال عدم صفات نمودار شده بود ساخته اند چه صفات واجبی را که موجودات نشأتین مظاهر آنست چنانچه در جانب وجود شان حسن و جمال کائن ست در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت لیکن حسنی که در عدم نمودار گردد در رنگ آنست که حنظل را بشکر غلاف نمایند و شیرین دانند لهذا تلذذات و نعمات اخروی همه مرضی و مقبول و ترقی بخش آمد و آخرت دار رضا گشت و دنیا دار غضب آمد و انهماک در تنعمات فانیهٔ آن غیر مرضی که حسن و جمال اینموطن مخلوط بزهراب عدم ست تحقیق اینمعامله در مکتوب صدم از مکتوبات جلد ثالث حضرت ایشان ما قدس سره بتفصیل کائن ست از انجا طلب نمایند بلکه گوئیم که احکام شرعیه که اوامر و نواهی الهی ست خطاب ازلی ست که بصفت کلام تعلق دارد پس اینجا ظهور نفس اسم بود بلی مرآت عدم و سائر ظهورات را که وابسته بظلال اسماست در مرآت عدم با آن ظهور چه مساوات و کدام نسبت نوشته بودند که درین ولا مردم بسیار تکلیف طریقه میکنند الخ مخدوما هر جا که طلب صادق بینند و استعداد راه دهد و اقبال قلب بی تکلف باشد طریقه بگویند و الا تکلیف نیست لیکن اگر بعضی وساوس هواجس درین کار روی دهد استغفار از ان درکار ست بعضی از کمالات ولایت کبری و خصائص نبوت و خواص ولایت قدوة المحققین حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس استفسار نموده بودند مخدوما اکثر این امور در مکاتیب آنحضرت مبین و مشروح ست مطالعه فرمایند اگر در جای خفای ماند استفسار نمایند تفصیل ولایات سه گانه که ولایت صغری و ولایت کبری و ولایت علیا باشد در مکتوب دویست و شصتم از مکتوبات جلد اول ست و بیان ولایت حضرت ایشان و خصوصیات آن در مکتوب صد و چهارم و مکتوب صد و پنجم از مکتوبات جلد ثالث مذکور ست ببینند و نیک تامل نمایند که هر مکتوب بحریست عمان و در اسرار بی پایان غواصی باید تا درهای یگانه را از مکاتیب چهارگانه بر آورده و از جانرو و دو دوگانه شکر بجا آورد آری بسیاری از اسرار اند که مقید کتابت نیامده اند لیکن بنوشتن راست نیاید موقوف بر صحبت ست ع آسوده شبی باید و خوش مهتابی تا با تو حکایت کنم از هر بابی والسلام اولا و آخرا فرزندان و متعلقان بجمعیت باشند

مکتوب صد و بست و چهارم بمولانا محمد صدیق در فرق میان ایمان عوام و خواص و اخص الخواص

الله تعالی از مراتب شهود که وابسته بظلال ست گذرانده ایمانی بغیب الغیب که تعلق باصل خواهد داشت ارزانی کناد و ازین وصل که در رنگ سراب آب نماست رهائی داده بحقیقت کار رساناد ایمان بغیب یا نصیب عوام ست یا نصیب اخص خواص که بهره از کمالات نبوت یافته اند و از نهایت النهایت بقدر استعداد آگاه، خواص و متوسطان بلذت شهود خورسند اند و بخیال وصال آرمیده خوش گفته است ~ بوقت صبح شود همچو روز معلومت که با که باخته عشق در شب دیجور، کلما احس ببالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک ایمان بغیب عوام از پس پرده های ظلمانی و نورانی ست و خواص هرچند از حجب ظلمانی تمامی وارسته اند لیکن از حجب نورانی بالکل نه برآمده بآن گرفتار مانده اند و شهود آنرا شهود مطلوب تصور کرده و حاشیه را که بنفس مطلوب توان کرد بآن در میان آورده و ایمان غیب اخص خواص از گذشت حجب نورانی و ظلمانی ست این بزرگواران شهود طائفه ثانیه را پس پشت داده گرفتار وراء الوراء اند یقین کرده اند که درین نشأه از آن مرتبه مقدسه غیر از ایقان نصیب نیست که رویة بنشأه اخروی موعود ست هرچند هیچ قسم از حجاب حائل ندارند لیکن ضعف بصر و بصیرت مانع درک شهود ست شتان ما بین الایمانین و الغیبین ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب صد و بست و پنجم بمولانا حسن علی فی التذکیر و النصیحت

استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجأ یومئذ و ما لکم من نکیر فوفقنا ان الصوفی المسارعة الی الاستجابة شوقا الی رب الارباب والمبادرة الی الخیرات والطاعات طلبا للمرضیات والدرجات سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات و الارض

قلوب العارفین فی بیداء عظمته وکبریائه واحترقت اکباد المحبین فی شوق لقائه فوا اسفا علی
من اعرض عن الله وا حسرتا علی فرد فی جنب الله اشتغل بتعمیر ما امرت بتخریبه واجتهد فی
تعمیر سرک وتخریبه ولا تنظر الی شیء الا ورأیت الله سبحانه قبله وبعده ولا تصحب مع احد الا
وابصرته تعالی معه واعلم ان الله عز شانه مع قلب منکسر حزین اواه محترق بنار المحبة خال عن
فکر ما سواه متجاف عن دار الغرور ذاهب لدار القرار الا تركنوا الی زخارف الاغنیاء
والظالمین الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط والسلام

مکتوب صد و بست و ششم بشاه خواجه ترمذی فی بیان الاستجابة المذکورة فی الآیة الکریمة استجیبوا لربکم الآیة وبیان ان جمیع الکمالات مندرجة فی الشریعة الغراء

استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجأ یومئذ وما لکم من نکیر الاستجابة الصوریة
التحلی بالاحکام الشرعیة والتزین بالسنن المصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة
مما یتعلق بالظاهر والاستجابة المعنویة الانقطاع والتخلی عما سوی الحق تعالی وتقدس والتحلی بالاسرار
والمعارف الالهیة مما له تعلق بالباطن الاول صورة الشریعة والثانی حقیقة الشریعة فالکمالات
الظاهرة والباطنة داخلة فی دائرة الشریعة الحقة فصورة الشریعة اصل وحقیقتها ثمرة متفرعة
علیها فهی کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء فبقدر قوة الاصل یکون الثمرة والفرع
اکثر واعلی فعلامة کمال الوصول کمال التقوی وکمال اتباع الشریعة الغراء والتجافی
عن دار الغرور والتاهب لدار القرار والصلوة والسلام علی نبیه المختار وآله الابرار کلما
اظلم اللیل واشرق النهار وعلی سائر النبیین والملائکة الاعلی وسائر الصالحین آمین

مکتوب صد و بست و هفتم بافادت دستگاه میرک شیخ در بیان حقیقت ممکن و بیان فنای حقیقی

حضرت حق سبحانه وتعالی ذات بابرکات را درجه درجه قرب بجذبات وعنایات ترقیات دهاد

بالنبی وآله الامجاد علیه وعلیهم الصلوات والبرکات الی یوم التناد فهمیده اند باجناب عالی چه نویسد
ممکن بیچاره که نصیب او از مطلوب حقیقی جز استهلاک و اضمحلال نیست و از کمال او چه دریابد
و حسن وجمال او چگونه پی برد چه ذات او عدم ست که بواسطهٔ انعکاس کمالات وجودی نمود
پی بود پیدا کرده است و باین نمود خود را کامل و خیر خیال نموده بنیاد را ازین نمود پی بنیاد
نهاده و چون بسابقهٔ عنایت در رسد و کمال اصلی پرتو اندازد و حقیقت معامله وا شود کمالات
انعکاسی باصل عائد گردد و امانت باهل امانت شود و عارف رو بصحرای عدم آرد و از هستی
خود منخلع گردد این زمان بفنای حقیقی مشرف شود ممکن نامراد اگر بخود نسبت خیر وکمال نماید
خائن بود و دعوای همسری باصل پیدا کند کمال در حق او انتفای کمال ست از وی و خیریت
در سلب خیریت این دیده این انقطاع اثر افراط محبت ست که باصل پیدا کرده است چه مقتضای
کمال محبت فنای محب ست ابقای محبوب ست

عشق آن شعله است کو چون برفروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

و هر چند ظهور اصل بیش استیلای این محبت بیشتر سوز بیش و محو تلاشی بیش تر

آنرا که بحسن دیده تیز ست
این عشق بلای خانه خیز ست

حضرت حق سبحانه امثال ما مهجوران را ایمانی باین معانی دهاد و شربی ازین مشرب
روزی کناد بالنبی الامی الذی ما زاغ البصر وما طغی علیه وعلی آله الصلوات والبرکات العلی

مکتوب صد و بیست و هشتم بحافظ عبد الغفور در آنکه طالب مواجید طالب ما سواست

مخدوما چون با فقرای شکسته برای خدا عز وجل محبت دارند امید ست که نتیجه بخش باشد و کشایش
کار پیدا کند تلوینات احوال بعضی طالبان که در انشای خدا دوست مید هند بیش از وصول
بدرجهٔ فنا و بقا از مطلب نیست و غیر حق ست تعالی طالب حق را جل وعلا اعراض از ما سوای
او سبحانه ناگزیر ست تا قبلهٔ توجه پراگنده نشود پس طالب احوال و مواجید گرفتار ماسوی ست آری
فنا و بقا از مطالب ست سعی در تحصیل آن و بجنبین در یوزهٔ آن از اهم مهام ست که ولایت بآن

بهر بوده است و معرفت حق سبحانه که مقصود از ایجاد انسانست بآن منوط دیگران قسم و لولا شوق
و نایرهٔ عشق که در مجاز روی میدهد در حقیقت در کار نیست که آن عشق و محبت چون متعلق آن
بی کیف و بیچون ست نصیبی از بی چونی دارد لهذا آنرا بعضی تعبیر باراده و طاعت نموده اند گاه باشد
که آن محبت ملبوس چون پدید آمد و نعره و زاری پیدا آرد و گاه بود که باین نمط ظهور نکند و حقیقت
بی کیفی خود باشد بلکه روا است که در بعضی اوقات نفی این محبت نماید و فی الحقیقة محبت بر کمال
بود نمی بینی که در عالم مجاز هیچکس را هیچ چیز از نفس خود محبوب تر نیست زیرا که هر چیز را که دوست
میدارد از مال و زن و فرزند برای خود دوست میدارد و در محبت خود هیچ نعره و شوق در میان
نیست و آنچه گفتیم در عالم مجاز زیرا که در عالم حقیقت محبوب حقیقی از نفس خود محبوب تر است
لهذا افتاد از این محبت آمد ع | گر این سودا بجانها افتد چه بودی | و محبت رسول خدای تعالی
صلی الله علیه و آله و سلم نیز از این قبیل است چنانچه در حدیث آمده لن یؤمن احدکم حتی اکون
احب الیه من نفسه و اهله و الناس اجمعین و شیخ طریقت چون نائب مناب رسول است
صلی الله تعالی علیه و سلم و واسطهٔ وصول فیوض الهی محبت وی نیز باید که بر همین نمط بود والسلام

مکتوب صد و بیست و نهم بمولانا محمد صدیق در تعبیر واقعهٔ عالی که نوشته

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مدتیست که از آن برادر دینی کتابتی نرسیده خاطر نگرانست
بهر حال بجمعیت باشند و بکمال انسانی برسند و احبابی دور افتاده را از دعای سلامتی خاتمه فراموش نکنند
پیش از این بعدی نوشته بودند که در خواب می بیند که بر بالای دیواری که در نهایت رفعت و باریکی
است بر آمده است و ترسان و لرزان بهیبت تمام بر بالای آن دیوار عبور کرده است و یک گز یا دو
از این دیوار مانده بود که از پشت دیوار افتاد و باز مستحکم شده و کمر همت بر بسته بقصد همت خود را بسر
دیوار کرد چون بر پشت دیوار نگاه کرد دید که چند سطری بقلم جلی بر بالای آن دیوار نوشته اند
هذا جدار العشق و سیف المحبة و تجردی که این کلمات دید نعره از نهاد فقیر بر آمد و خود را [illegible] معلق یافت

در همین اثنا افاقت دست داد الخ مخدوما میتوانند که این دیوار مثل عین ثابته شما باشد که اصل ولایت مربوط بوصول آنست و وصول آن موجب فنای سالک ست از تعین امکانی و بقای او بوجود موهوب حقانی ناچار سیف محبت بود و چون این تعین عین ثابته پرده است بر روی اطلاق پس جدار عشق بود و پرده معشوق باشد چه عشق بمعنی معشوق ست فرو است که عشق بمعنی عاشق باشد و اضافت جدار بسوی عشق بیانیه بود و اطلاق عاشق برین مرتبه بجهت تحقق و بقای عاشق است بآن مرتبه و این تعین هرچند بوجود موهوب حاصل گشته است ولیکن از تنگنای جسمیت نه برآمده است و از اطلاق متنزل است و عاشق در هر مرتبه که باشد حجاب معشوق است انما انت علی نفسک فاعرف حقیقتک و برآمدن بر بالای آن کنایت از رفع حجاب این تعین و شهود مرتبه اطلاقیت و در هوا شدن یا کنایت از گذشتن ست ازین تعین بالکل و درفوق آن خرامیدن ست یا عبارت از نزول ست که معبر بسیر عن الله بالله است که بعد از سیر فی الله بحصول می پیوندد و این تعبیر نسبت از آنکه این دیوار را به تعین امکانی تعبیر نموده آید و این واقعه را تعبیر بیست دیگر بس عالی که از جمله اسرار قدوة المحققین حضرت ایشان ماست قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس آن معنی بالفعل فراخور حوصله شما نمی نماید الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما چون نسبت شما با این نسبت [illegible] درست ست امید وار باشند فان المرء مع من احب محبت جانانی دارید و شوق تفصیل [illegible] دارید و غنیمت پندارید و لا الینا ولی باشید و قل رب زدنی علما ای فرادی فرادا این اسرار آخر بهر زه نیست شام قصه غریب و حدیث عجیب هست و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و سی ام بخواجه محمد حکیم لدقی سلمه در آنکه جمیع کمالات منحصر در اتباع سرور کائنات علیه السلام ست و بیان آنکه استفاضه از باطن مرشد باندازه محبت مرید ست

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب شفقت مآب میرساند احوال و اوضاع فقرا حمد الله مستوجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم و استقامتکم علی جادة الرضیة و السنة السنیة

المصطفویة علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة فان الکمالات الصوریة والمعنویة مندرجة فی اثرة الشریعة البیضاء ومنحصرة فی اتباع خاتم الانبیاء علیه وعلیهم الصلوات والبرکات فالجذبة والسلوک مرجوان من آثاره والفناء والبقاء موجودان فی اطواره والولایات الثلاث من الصغری والکبری والعلیا قطرات من بحاره والنبوة والرسالة ماخوذان من انواره والمقطعات القرآنیة رموز من اسراره صلی الله علیه وآله وانصاره صحیفهٔ شریفه که نامزد این دور افتاده دور از کار فرموده بودید رسیده خوش وقت ساخت امید که این طریقه را مرعی دارند و تحریک سلسلهٔ ارتباط معنوی میفرموده باشند که سبب دعا و توجه غائبانه است و همت بران گمارند که این سلسله قوی تر گردد و بکمال رسد چه مقرر است که افاضهٔ برکات از باطن مستفیض باندازهٔ این ارتباط است هر چند باطن طالب انور این ربط روشن تر ظهور صورت فیض باطن مفیض تمامتر است خوش گفت مصرع

بقدر آئینه حسن توهمی نماید روی

مامول از دوستان دعای سلامتی خاتمه است والسلام

مکتوب صد و سی و یکم بحافظ محمد شریف در نصیحت و ترغیب بر تحصیل فنای قلب و نفس

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خدام حافظ الکلام المجید از این دور افتاده دعوات خوانند و از دعای خیر منسی نسازند و در تعمیر اوقات کوشند و در سر و علانیه بورع و تقوی باشند و گور و قیامت را نصب عین سازند و بر ذکر و حضور مراقبه چندان مداومت نمایند که این معنی حضور صفت راسخهٔ دل شود و از تکلف یاد کرد وارهد چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره و چون آنحضرت عز اسمه دین خالص میخواهد و بشرکت راضی نیست سعی نمایند که ماسوای مذکور را از ساحت قلب رخت بربندد و تعلق علمی و حبی او از ماسوی بر خیزد و بحدی که اگر بتکلف یاد ماسوا نماید میسر نشود و بواسطهٔ نسیانی که دل را از ماسوای حاصل گشته است این زمان سالک بفنای قلبی برسد بعد از آن اگر بمحض فضل نفس حاضر نیز از میان رخت بربندد و کوس رحلت زند و ذکر و توجه و حضور از خود بخود بود بفنای نفس مشرف گردد و قابلیت قرب و معرفت پیدا کند

داده‌ایم ترا ز گنج مقصود نشان | گر ما نرسیدیم تو شاید برسی

والسلام اولا و آخرا

مکتوب صد و سی و دوم بنبیره حافظ محمد شریف در نصیحت

جناب اخوی حافظ محمد شریف بشرف حفظ اوقات و نسبت باطن مشرف بوده ساعی ازدیاد
کیفیت آن باشند از دوام ذکر قلبی نوشته بودند مبارکست کوشش نمایند که از ذکر بمذکور روند
و از دوال بمدلول آیند و از صورت بحقیقت شوند و از لفظ بمعنی گرایند خوش گفته

قومی که زوجود خویش فانی	رفته ز حروف در معانی	زیاده برین گنجایش وقت نیست
آسوده شبی باید و خوش مهتابی	تا با تو حکایت کنم از هر بابی	والسلام والاکرام

مکتوب صد و سی و سوم بمولانا محمد صدیق در جواب کتابت وی که متضمن حالات و استفسار بود

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب مرغوب رسید نوشته بودند که در اوائل حال
خود را در غلبات محبت از جماعه که اهل شغل بودند ممتاز می یافت لیکن الحال خود را بنوعی خالی و دور
از کار خیال میکند که از جمیع مخلوقات می شمارد و بهیچ وجه در خود رایحه مقبولیت نمی فهمد و شغل و اذکار
و مراقبه خود را لاشیء می فهمد الخ امید که ازین هم خراب تر و خالی تر گردند و بعدم صرف ملحق گردند
و نه وقت فقر ذاتی منظور بود و امانت باهل امانت شود و عدم بعدم دیگر تعمیر اوقات و وظائف
طاعات و ریاضات هرچه از دست آید مغتنم و محمود است و ترقی بخش و منور باطن است گو اثر
آن بظاهر کمتر مفهوم شود و شوق و لذت آن بالفعل بدر کند آمده استفسار از فرق میان الهام
و خطرات امور حسنه نموده بودند بدانند که الهام نیز از جمله خطرات است لیکن مابه الامتیاز حصول
یقین یا غلبه ظن است بملهم و انشراح باطن است باین و نیز صاحب الهام می فهمد که از جای
القاست و منشاء خطره نفس این کس است و بعض از علامات فنای روحی و سری و خفی و اخفی
و مابه الامتیاز هر کدام پرسیده بودند متحدد بالفعل وقت مساعدت این تفصیل نمی نماید که وسعت
ندارد و قاصد بر سر راه اگر ثانی الحال چیزی معلوم گردد و توفیق یافت میشود نوشته انشاء الله تعالی

این قدر هست که فنای نفس از کمال متضمن فنای این لطائف ست که رئیس لطائف عشره اوست هم پیش از فنا و هم بعد از فنا خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا اگر در مکتوب بیان طریق تامل نمایند تحقیق کیفیت فنای هر کدام ازین لطائف جدا جدا فهمند مخدوما اجتناب از امور محدثه در دین و در طریق ناگزیر ست احداثے که در طریقه کنند که ویرانگان نمود مثل بدعتی ست که در دین کامل احداث شود برکات طریق تا زمانے فائض ست که با امور محدثه آن طریق را ملوث نساخته اند ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خبر شرط ست

مکتوب صد و سی و چهارم بمولانا حسن علی در مدائح بزرگان این طریق عالی باشاره تفحص اسرار عالیه ایشان

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حضرت حق سبحانه بر جادهٔ شریعت غرا و سنت مصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات مستقیم و مستدیم دارا د مخدوما بزرگان ما عمل بسنت اختیار کرده اند و از بدعت اجتناب فرموده اموری که در دین محدث گشته است هرچند بظاهر در باطن نافع نماید بران عمل نمی نمایند و اتباع سنت را اگرچه بصورت در حقیقت سودمند نماید از دست نمیدهند لهذا کارخانهٔ ایشان بلند آمد و پیش طاق وصول شان مرتفع گردید و بدایت ایشان نهایت [illegible] گشت و از حقیقت کار آگاهی یافتند و از ظلال گذشته باصل پیوستند و از کمالات مخصوصهٔ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بهرهٔ کامل گرفتند و حکم نمودند که نبوت افضل از ولایت ست اگرچه ولایت از نبی بود و حکمی که بر خلاف آن بوده بر سکر وقت محمول داشته اند اگر شمهٔ از حقیقت معاملهٔ این اکابر در میان آرد نزدیکست که نزدیکان دوری جویند و واصلان راه هجر پویند مستمع از هوش رود و متکلم را تاب نماند

بیت
فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست ؛ هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست ؛

متشابهات قرآنی رمزیست ازان و مقطعات فرقانی ایمائے ست بآن این دولت باصالت نصیب انبیائے کرام ست علیهم الصلوات والتسلیمات و کمل ورثه را از اتباع این بزرگواران نیز نصیب هست بوراثت و لو علی سبیل القلة والندرة فعلیک باتباع خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والبرکات

لننال من برکاتهم و نتذوق من اذواقهم و ننجو من مهالک الطامة الکبری بشفاعتهم والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و سی و پنجم نیز بمولانا حسن علی در آنکه از عهدهٔ منصب قضا بر آمدن بسی مشکل است

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات باخوی اعزی مولانا حسن علی حسن الله سبحانه حاله و جعل آماله میسر ساند احوال فقرای اینجا مستوجب حمد است کتابت آن برادر رسید الله تعالی بجمعیت ظاهر و باطن وا دارد و از دید و دانش ماسوا برهائی دهاد و از آفاق و انفس ترقی بخشاد و آنچه در باب قاضی محمد رفیع نوشته بودند مخدوما این معامله هرچند تعلق بصحبت دارد لیکن شوق مشار الیه ملاحظه نموده طریقه را می نویسد حق سبحانه نافع گرداند از عهدهٔ منصب قضا بر آمدن بسی مشکل است قاضی متشرع باید که از عهدهٔ این خدمت بر آید امام ابو حنیفه با آن علم و تقوی قبول این منصب ننمود ترسان و لرزان باید بود و همواره خلاصی از این منصب بزاری مسألت باید نمود و احتیاط در لقمه شرط این راه است تحسین او بمشار الیه بعینه در میان آرند

مکتوب صد و سی و ششم بملا نعمت الله در نصیحت

اخوی اعزی مولانا نعمت الله بالطاف خداوندی جل شانه ممتاز باشند کتابت شما رسید در تعمیر اوقات جد بلیغ مرعی دارند و اختلاط با خلائق بقدر ضرورت نمایند و احیای لیالی را مغتنم دانند و بر کردار خود گریه و زاری دارند و این دور افتاده را بدعا یاد کنند والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و سی و هفتم بمیرزا عبید الله در ذکر اسرار غامضه بطریق اجمال

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند مجاری امور مشکور است المسئول منه سبحانه عافیتکم و استقامتکم و ترقی درجاتکم فی مدارج القرب و وصولکم الی مراتب الولایات الثلث ثم منها الی علوم الوراثة و النصیب من کمالات مرتبة النبوة ثم منها الاطلاع الی مقام خاتم الانبیاء علیه و علیهم و علی آل کل الصلوات و البرکات لیطمئن النفس بکمال الاطمینان و ینشرح الصدر حق الانشراح و یجری العناصر المختلفة

مجری الاعتدال فیاخذ نصیبا من الخلة و المحبة الذاتیة و حظا من الاسرار الخفیة التی یشیر الیہ بلسان الصحابی لو شئت فیکم لقطع ہذا البلعوم و ینبغی ان یعلم ان العمدة فی حصول کمالات الولایة الصغری المراقبة والاذکار القلبیة من ذکر اسم الذات والنفی والاثبات وفی حصول الولایتین الاخریین الذکر اللسانی بالنفی والاثبات والعمدة فی حصول الکمالات المربوطة بمرتبة النبوة تلاوة القرآن والصلوة خصوصا الصلوة المفروضة ثم ینتہی بعد ذلک مقام لیس للعمل فیہ نتیجة ولا للاعتقاد اثر الترقی ہناک مربوط بمجرد التفضل و الاحسان و ہذا المقام بالاصالة مخصوص بالانبیاء المرسلین علیہم السلام والبرکة و تبعیتہم لغیرہم ایضا نصیب من ہذا المقام ثم یاتی کمال فوقہ یرتقی فیہ من التفضل الی المحبة فالترقی فی حصول ہذا الکمال منوط بالمحبة و مصدرہ فی المحبة ایضا کما لان المحبیة والمحبوبیة فظہور کمالات المحبیة الذاتیة بالاصالة مخصوص بالکلیم علیہ السلام و کمالات المحبوبیة الذاتیة اولا مخصوص بالحبیب علیہ و علی آلہ افضل الصلوات و اکمل التحیات و بطفیلہما ثانیا لغیرہما رجاء من ہذین الکمالین والسلام

مکتوب صد و سی و ہشتم بمولانا محمد صدیق در ترغیب بر اعلای ہمت و در کشف سر آنکہ در غیر توجہ نسبت متزاید گردد بخلاف توجہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ رسید و خوشوقت ساخت از دید قصور و بلند ہمتی و عدم اکتفا بامور حاصلہ نوشتہ بود تبریک و مبارک است ممکن بیچارہ کلی نفسہ از خیر و کمال تہی ست کمال در حق او دید قصور و سلب کمال ست و خیریت در نفی خیریت و شہود نقص و شریت بعد از آنکہ خود را از کمال موہوم تہی ساخت و سعی وا امانت نمود شایان آن شد کہ از غنی مطلق گدائی نماید و دریوزہ گری کند و چون عطایا و کمالات او را پایانی نیست و تعطش و افلاس این فقیر بعد کمال ہر چند بلند ہمتی کند و ہل من مزید سرایی سزد و شتہ بودند ہرگاہ قصدا متوجہ و مراقب میشود نسبتی کہ خاطر خواہ ست محسوس نمیگردد و چون خود را از توجہ وا میگذارد بیخواست و بے قصد نسبتی مخصوص محسوس میگردد و لہذا مراقبہ کمتر میکند و اظہار محمدت نسبت

باطن هر چند باصالت رود و از قید ظلیت وا رهد از درک ظاهر دورتر افتد و در تحیطه مراقبه نه ولا مراقبه
کمالات ظلی گرفت و گرفتار است و از کمالات اصلی تحلیل نصیب اهل شهود و مشاهده بمراقبه ملتذ اند و آنکه
از شهود گذشته است بمراقبه کمتر پردازد باید دانست که آنچه مذکور شد معامله اهل انتها و اخص خواص است
و سر انجمنی نسبت نقشبندیه متوسطان آنست که چون ظاهر سالک با باطن جمع و توجه ندارد و باطن در معامله خود
سرگرم است فی الجمله مدی مطلب آمیخته است چون ظاهر روی بباطن آرد و باطن نیز متوجه بظاهر پیدا
شود و این سرگرمی که بمعامله خود داشت فتوری ادا پیدا آن حضور و آرام خلل پذیرد والله سبحانه الملهم للصواب

مکتوب صد و سی و نهم بخواجه محمد صدیق پشاوری در بیان حقیقت عارف کامل

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات الی الاخوان الکرام خواجه محمد صدیق و مولانا حسن علی و ملا نعمت الله
اخلاهم الله سبحانه عن الاهواء والارادات وابقاهم بالمرضیات وسائر الکمالات وزینهم بلباس التقوی
وحلاهم بحلیة التجلیات واخرجهم عن تفاصیل الشیون الی اجمال الذات فالعارف الکامل المشرف
بالبقاء الذاتی یشاهد جماله فی مرایا العوالم ویری نفسه کلا واجمالا والعالم مظاهره وتفصیله ویباین ذاته
سائر الافراد فالعالم محیطا به احاطة الکل لا الجزء بل البعض منه احاطة الذات لصفاته فله الذات و
ما سواه مظاهر الصفات وهذا النوع الاخیر مخصوص بافراد من الکمل له حکم العنقاء فی الغرابة لو وجد
واحد بعد الوف من السنین فتنبه

اگر بادشه بر در پیر زن	بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

مکتوب صد و چهلم بشیخ علیم جلال آبادی در آنکه درجات متابعت رسول علیه السلام بعضی کسبی است و بعضی موهبی و اعتقاد و عمل را در بعضی دخل است و در بعضی نه

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات میرساند احوال و اوضاع فقرا مستوجب حمد است امید که احباب
دور افتاده نیز بهیچ صلاح باشند و بر متابعت سید کائنات مفخر موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
ظاهرا و باطنا مستقیم بوده و این متابعت را درجات و مراتب است حضرت شیخنا الوالد اسوة المحققین خلیفة الله

فی العالمین حضرت ایشان را قدس سره سبحانه بسره الاقدس در مکتوب پنجاه و چهارم از مکتوبات جلد ثانی
هفت درجه متابعت قرار داده اند آن مکتوب را اگر خواهند مطالعه کنند و درجه نخستین از ان کسبی است که بکمال ظاهر
و باطنه تعلق دارد و درجه دوم و سیوم هم کسبی و هم موهبی است چه مبادی و مقدمات آن کسبی است و نفس آن موهبی
است و درجه چهارم موهبی است لیکن اعتقاد و عمل را در حصول آن دخلی هست و درجه پنجم و ششم ازین هم برتر است
و درجه هفتم چه توان گفت مقصود از صراط المستقیم اذواق خواص اهل الله و چه چیز ست اطلاع بر جمیع مقصود ایمان بکمالات
اکابر که مثمر برکات ست و حصول آن نزدیک و محبت ست بایشان داخل بشارت المرء مع من احب گردد و السلام و دعا از ...

مکتوب صد و چهل و یکم بمیرزا عبید الله بیگ در انکه وجود حقیقی را با موهوم هیچ نسبت نیست

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی عبید الله بیگ میرساند صحیفه لطیفه که متضمن احوال شریفه
بود رسید موجب خوشوقت ساخت آنچه اندراج یافته بود که توحید جز تبدل علم نیست اطلاق فنا بران مستبعد
است و تنزیه مستدرج بود که تنزیه را بر تشبیه ترجیح باید کرد الا به تشبیه روی ندارد و تشبیه را بکمالی جلوه میدهند
که در مقابله تنزیه نزاکتی ندارد و همه درست و سنجیده است وجود حقیقی را با موهوم چه نزاع و کدام تدافع موجود
در مرتبه کائن ست که از موهوم در آنجا نامی و نشانی نیست آئینه را با صورت منعکسه دران هیچ نسبت نیست
نمیتوان گفت که صورت داخل آئینه است یا خارج ازان متصل بآن یا منفصل ازان این نسبت موهوم را با
موجود ست که هر دو در یک مرتبه اند آئینه در خارج ست و صورت مخترع وهم توحید درین مرتبه هر چند
تبدل علم ست لیکن عبارت معروفه را که فنای هستی موهوم در بقای هستی حقیقی باشد میتوان
باین معنی صرف کرد آنچه نوشته اند که الآن فکر بهر چه منتج بود دیگر اعمال مشروعه همان شهود می بخشد
اصیل ست الله تعالی این دید را بکمال رساند و هر حکمی از احکام شرعیه راهی بمطلوب کشاید و السلام

مکتوب صد و چهل و دوم بمحمد کاشف در جواب سؤالی نموده که در ذکر لسانی نفی و اثبات کلمه محمد رسول الله را با کلمه لا اله الا الله چند بار ضم کند و در جواب سؤالی از سجده بعد وتر

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات به برادر رشید خواجه محمد کاشف میرساند کتابتی که در سیتولا بدست جمال با عصاها فرستاده بودند رسید و رسانید تقبل الله سبحانه استفسار نموده بودید که در وقت تکرار کلمه طیبه نفی و اثبات کلمه مبارکه محمد رسول الله را هم بآن ضم کنند یا نه و اگر بکنند بعد از چندین مرتبه ضم بکنند هر مرتبه را تعیینی نیست بعد بهر ده یا بهر بیست یا بهر پنجاه یا صد ضم کنند و بتکرار این کلمه نفی مقاصد و مرادات خود نمایند هم از مرادات خود برآیند و جز واحد حقیقی و مطلب تحقیقی هیچ مقصود نداشته باشند مراد خود جستن را مقام بندگی بر نتابد مشایخ فرموده اند هر چه مقصود تست معبود تست و در حدیث آمده است من جعل الهموم هما واحدا کفاه الله هم الدنیا و الآخرة و در روایتی هما واحدا هم المعاد یا هم الآخرة آمده است مراد از معاد یا آخرت دار الخلود ست که دار البقاست و میتواند که مراد از آن بازگشت باصل باشد چنانچه مولوی علیه الرحمه در این بیت اشاره نموده است

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

استفسار دیگر از سجده بعد وتر نموده بودند فقیر جواب آنرا با روایت پیش ازین فرستاده است عجیب است که از سجده با جمله عمل ما و عمل حضرت ایشان ما نیست و علما آنرا منع کرده اند نباید کرد فی سنن الهدیه السجدتین بعدها ای صلوة الوتر المفصولتین بینهما بالجلوس و قراءة آیة الکرسی فیه المعمولتین علیهما فی بلاد الهند لا اصل لهما من الاخبار و الآثار و لا روایة لهما ایضا فی الفقه المختار و لا عمل علیهما فی اهل العرب بل الشافعیة یقولون بحرمتهما و اکثر الحنفیة لا یعرفونهما اصلا و راسا و سألت فقهاء المدینة عنهما فنقلوا الکراهة فیهما

مکتوب صد و چهل و سوم بشیخ محسن کشمیری در بیان آنکه طالب حکم اعمی دارد و وصول وی بخدمت کامل موهبت صرف ست

بسم الله الرحمن الرحیم حضرت حق سبحانه و تعالی از رقیت ما سوا محرر ساخته بتمام گرفتار جناب قدس خویش گرداناد و بحقیقت احسان که نشان آن ان تعبد الله کانک تراه است رسانا د و تمام معیت او تعالی که با عباد محسنین ست که از کلام مجید مفهوم ست جلوه فرماید و از آنکه دلالت نماید و شرح صدر که وابسته به اطمینان نفس و در آمدن نور بیت در سینه که علامت آن تجافی از دار

غرور و آمادگی دار قرار ست کما ورد تحقق سازد بحرمة سید من ما زاغ البصر و ما طغی علیه و علی آله الصلوات
والبرکات والتسلیمات العلی صحیفه شریفه که منبئ از درد طلب و شوق مطلوب بی همتا بود مشرف
ساخت چه نعمتی ست که با وجود تعلقات شتی و صحبت اهل دنیا سودای مطلوب حقیقی در سویدای دل پیدا
آید و هوای هویت غیب از جبین جان هویدا باشد محبت درویشان اثر آنست و نیاز با ایشان بیمه
بران محبان این طائفه با این طائفه است و جلیس ایشان با ایشان المرء مع من احب حدیث نبویست
علیه و علی آله الصلوة والسلام از حق سبحانه ازدیاد این داعیه را داعی باشند بقوت این خواهش و شوق
خواهند تا درین طلب یکرو و یکجهت باشند و این جوهر نفیس را بغبار امانی فانیه بی نور و بی رونق نسازند
و برای از کرم او تعالی مسألت نمایند که بصحبت کامل رسانند تا جوهر استعداد متجلی شود و کمال انسانی
در صحبت او ظهور نماید بصحبت ناقص گرفتار نسازد که از ناقص کامل نیاید استعداد سالک ضائع شود
از کوزه همان برون تراود که درو ست ٭ طالب بیچاره حکم اعمی دارد مشکل ست که تمیز میان کامل و ناقص
کند سابقه فضل اینجا در کار ست و دستگیری رحمت می باید پس دریوزه حصول کمال ازین عاجز بی
پر و بال در رنگ سوال ست از سائل بی نوال هر چند از راه محبت این طائفه علیه پایی بکمال این
اکابر حاصل نموده است لهذا بعضی از طالبان که بادی نشست و برخاست مینمایند از راه حسن ظن بلکه بمحض
فضل و موهبت شربی ازین مشرب حاصل نموده است می نمایند و واسطه رشد و هدایت جمعی میگردند لیکن چون
این دور از کار درین محبت ناقص ست در متفرع علیه آن نیز باید که ناقص باشد آری بمقتضای
حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی چون حسن ظنی باین فقرای بی سر و برگ پیدا کرده اید تحمل
که بفضل باندازه آن از انطرف نیز معاملت فرمایند ٭ می توانند که بهر اشیاء احسن قبول
آنکه در ساخته است قطره بارانی را ٭ السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات العلی

مکتوب صد و چهل و چهارم بملا محمد صدیق در آنکه معامله اصحاب و ارادت اولیاست و انچه بنا با نیست از عطا است

بسم الله الرحمن الرحیم جناب اخوی توفیق آثاری مولانا محمد صدیق ازین دور افتاده دعا و سلام عافیت انجام خوانند و بر وظائف طاعات و اذکار سرگرم بوند و نماز شب و گریه سحر را مغتنم شمرند و خواهان معامله باشند که از حوصله درک بیرون بود و معبر بعبارت و مشار باشارت نگردد و جولانگاه وهم نباشد معامله که باصل وابسته است چنین ست و آنچه نه چنین ست بظلال و اوصاف تعلق دارد تا آنکه سید الطائفه قدس سره بعد از موت در منام که از حال خود خبر داده است اشارت بهمین معامله نموده آنجا که فرموده طاحت العبارات و فنیت الاشارات و ما نفعنا الا رکیعات رکعناها فی جوف اللیل چه عبارات و اشارات که بظلال و صفات وابسته است بعد از ظهور اصل هباءً منثورا گشت و فانی و ناچیز شد و اثری ازان نماند و چون بآن ذروه علیا ملایمت ندارد غیر از ادای وظائف بندگی از بنده علی الخصوص ادای نماز که معراج مومن ست و جامع عبادات ست خصوص که در جوف شب واقع شود که آن وقت اشرف ساعات زمانست و هنگام نزول باین آسمان لاجرم فرموده ما نفعنا الا رکیعات رکعناها الخ حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند هفت سال همراه مولانا عارف دیگ گرانی بودم که از اصل آگاهی یابم سه بار بسفر حجاز رفتم اگر مثل مولانا یا شبیه مولانا آنجا می یافتم هرگز از آنجا بر نمی گشتم پس بر امثال ما مهجوران ناگزیر ست که بجان و دل درین طلب بکوشیم و از هر جا بوی ازین دولت بمشام باطن برسد از پی آن بدویم والسلام اولا و آخرا

مکتوب صد و چهل و پنجم بمحمد عاشور بخاری در آنکه کلمه طیبه تهلیل متضمن خلاصه تمام سلوکست و ذکر آن نصایح مهمه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه خوشوقت ساخت حضرت حق جل و علا از گرفتاری ما سوی بکلی نجات دهاد و در مدارج قرب بترقیات روزی کناد و از برکات کلمه طیبه سیراب گرداناد مقرر اهل تحقیق است که در تصفیه باطن نافع تری ازین کلمه مبارکه نیست بجزء اول این کلمه سالک مستعد نفی ما سوای مطلوب حقیقی می نماید و بجزء دوم آن اثبات معبود حقیقی میفرماید که خلاصه تمام سلوکست

تا بجاروب لا نروبی راه		نرسی در سرای الا الله		طلب نصایح که مشتمل بر تهذیب

اخلاق باشد نموده بودند مجدد و ما کتب شرعیه و احادیث نبویه علی مصدرها الصلوة والتحیة بر وجه کمال
متکفل این امرست بمقتضای شریعت غرا عمل نمایند و سنن مصطفی را علیه الصلوة والسلام در جمیع امور
پیشوا سازند که نجات اخروی و وصول بدرجات قرب الهی جل شانه مربوط بآنست و در تعمیر اوقات
جد بلیغ مرعی باید داشت که وقت بغایت عزیز ست در لا یعنی صرف نشود و اختلاط بخلق بقدر ضرورت
باید نمود زیاده بر قدر حاجت با مردم صحبت داشتن درین راه در شده ها مهلک ست و احیای لیالی و گریه
سحری را غنیمت باید شمرد و از انهماک در لذات فانیه محترز باید بود که باطن را مکدر و بی رونق می سازد
و با همه کس خندان و کشاده ابرو پیش باید آمد و از امر معروف و نهی منکر بر وجه احسن خود را دریغ نباید
داشت و در طعام و منام و کلام رعایت حد وسط باید کرد | نچندان بخور کز دهانت برآید |
| نچندان که از ضعف جانت برآید | و در طلب حق جل و علا مضطرب و بی آرام باید بود و ابوبکر کتانی
گفته است که تصوف اضطراب ست چون سکون آید تصوف نماند صاحب رائی محبوب قرار نیست و آنکه گوید
با سوا انس و الفت نگیرد گفته اند مرید را بدین صفت باید بود که در کلام مجید مسطور ست حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ایام جوانی را غنیمت دانند و قوت آنرا صرف خدمات مولا نمایند
که در وقت پیری بر تقدیر حیات و فراغ معلوم ست که چه از دست می آید حدیث شاب نشأ فی
عبادة الله گوش زده باشد و از صحبت مبتدع دور باید بود و از امور مبتدعه یکسو باید شد که نجات
در سنت ست و از حق سبحانه همواره مسالت باید نمود که بصحبت کامل رساند تا جوهر استعداد متجلی شود
و کمال انسانی ظهور نماید و بصحبت ناقص گرفتار نسازد که از ناقص کامل نیاید و استعداد سالک ضایع
شود نوشته بودند که عقیدهٔ وحدت چنان راسخ شده است که ساعت بساعت دل از ملاحظهٔ سریان فیض
حقیقیه متاثر میشود و [illegible] در بعضی امور الخ نعمت بزرگست شکر خداوند
جل سلطانه بجا آرند و ازدیاد این دید خواهند تا همه جا جمال او مطالعه نمایند و همه را مرایای کمال او
فهمند و از حول و قوة خود بتمام برآیند و همه امور مفوض باو دانند و از خود معدوم و باو موجود باشند
و ذات او را وراء الوراء تصور نمایند واقعه که دیده و نوشته بودند بغایت پسندیده و روشن ست

و از مناسبات تامه خبر میدهد حق سبحانه امور مبطنه را از قوت بفعل آرد انه قریب مجیب

بس کشتم خود زیرکانرا این بس است ... بانگ دو کردم اگر در ده کس است

والسلام علیکم

مکتوب صد و چهل و ششم بمولانا محمد صدیق در آنکه ظهور جلال الهی را جل شانه در رنگ جمال و انعام او سبحانه موجب ترقی و لذت باید فهمید

الحمد لله فی السراء والضراء هرچه از محبوب حقیقی جل سلطانه آید در نظر محب بلکه در نفس الامر زیبا و زیباست محب از ایلام او لذت میگیرد چنانکه از انعام او یکی را ظهور جمال او می بیند و دیگری را مظهر جلال او هر دو را صفت کمال می فهمد و صفت را آئینه موصوف می نماید و از صفت بموصوف می گراید و از ارتحال فرزند جگر گوشه برضا و شکیبائی پیش آیند بلکه چون فعل محبوب حقیقی ست از ان لذت گیرند و فعل را آئینه وصول فاعل سازند چنین ابرو و بی صبری چه گنجایش دارد از دیده فرزند چنانچه متمتع بودند و ظهور نعمت حق جل و علا آنرا تصور می نمودند از فقدان نیز باید که خوشوقت باشند و ترتیب جلالی در حق خود دانند و سعادت خود درین درد و الم که دریچه رضامندی صاحب حقیقی است جل سلطانه فهمند مصیبتهای این جهان هرچند بظاهر خراشنده و جراحت است امّا بنظر باطن مرهم و راحت است و سبب قرب و ترقیات است خوش گفت

با درد بساز چون دوای تو منم ... در کس منگر چو آشنای تو منم

گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی ... شکرانه بده که خونبهای تو منم

مکتوب صد و چهل و هفتم بمیر محمد خافی در ترغیب بر تعمیر اوقات و ذکر احادیث فضائل قضای حوائج مسلمانان و فضائل حسن خلق

ثبتنا الله سبحانه و ایاکم علی متابعة سید المرسلین حبیب رب العالمین علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها شفقت آثارا حیات دنیوی بغایت قلیل است و معاملات ابدی و سرمدی بآن مربوط سعادتمند کسی است که این فرصت یسیر را غنیمت دانسته ساختگی کار آخرت در آن نماید

و توشهٔ سفر معاد را مهیا سازد و چون شما را حق تعالی مرجع مهمات جمعی از خلائق ساخته است
شکر خداوندی جل سلطانه بجا آورده کراهت را در روائی مهمات خلق الله حسبة لله بربندند و خدمتگار
حبیب و آثار صاحب خود را وسیلهٔ تحصیل درجات دنیوی و اخروی تصور فرمایند و نیک سلوکی و احسان
با خلائق و طلاقت وجه و حسن خلق با ایشان و رفق و سهولت در معاملات ایشان را ذریعهٔ رضامندی
مولای حقیقی جل سلطانه دانند و سبب نجات و واسطهٔ ترقی درجات فهمند در حدیث آمده است الخلق
عیال الله فاحب الخلق الی الله من احسن الی عیاله احادیث چند در فضیلت قضای حوائج مسلمانان
و ادخال سرور در ایشان و فضیلت حسن خلق و رفق و تأنی و بردباری می آرد و نیک تأمل نمایند
و اگر در معنی حدیثی خفائی باشد از طالب علم متدین حل آن خواهند پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
فرموده است المسلم اخو المسلم لا یظلمه و لا یسلمه و من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته و من فرج
عن مسلم کربة فرج الله عنه کربة من کرب یوم القیامة و من ستر مسلما ستره الله تعالی یوم القیامة رواه
البخاری و مسلم و در روایت مسلم است والله تعالی فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه و هم در
حدیث است ان لله خلقا خلقهم لحوائج الناس یفزع الناس الیهم فی حوائجهم اولئک الآمنون
من عذاب الله رواه الطبرانی و هم در حدیث آمده است ان لله تعالی اقواما اختصهم بالنعم لمنافع
العباد و یقرهم فیها ما بذلوها فاذا منعوها نزعها منهم فحولها الی غیرهم رواه ابن ابی الدنیا و الطبرانی
و هم در حدیث است من مشی فی حاجة اخیه کان خیرا له من اعتکاف عشر سنین و من اعتکف یوما
ابتغاء وجه الله تعالی جعل الله بینه و بین النار ثلاث خنادق کل خندق ابعد مما بین الخافقین
رواه الطبرانی و الحاکم و قال صحیح الاسناد و هم در حدیث است من مشی فی حاجة اخیه حتی یقضیها له
اظله الله عز و جل بخمسة و سبعین الف ملک یصلون علیه و یدعون له ان کان صباحا حتی یمسی
و ان کان مساء حتی یصبح و لا یرفع قدما الا حط الله عنه بها خطیئة و رفع بها درجة رواه ابن حبان
و غیره و هم در حدیث است من مشی فی حاجة اخیه المسلم کتب الله تعالی له بکل خطوة سبعین حسنة و محی
عنه سبعین سیئة الی ان یرجع من حیث فارقه فان قضیت حاجته علی یدیه خرج من ذنوبه کیوم

ولدتہ امہ وان ہلک فیما بین ذلک دخل الجنۃ بغیر حساب رواہ ابن ابی الدنیا و ہم در حدیث ست
من کان وصلۃ لاخیہ المسلم الی ذی سلطان فی مبلغ برٍ و تیسیر عسر اعانہ اللہ تعالی علی اجازۃ الصراط
یوم القیمۃ عند دحض الاقدام رواہ الطبرانی و ہم در حدیث ست افضل الاعمال ادخال السرور علی المومن
کسوت عورتہ او اشبعت جوعتہ او قضیت لہ حاجتہ رواہ الطبرانی وابو الشیخ و ہم در حدیث ست احب الاعمال
الی اللہ تعالی بعد الفرائض ادخال السرور علی السرور علی المسلم رواہ الطبرانی و ہم در حدیث ست ادخل
رجل علی مومن سرورا الاخلق اللہ تعالی عزوجل من ذلک السرور ملکا یعبد اللہ عزوجل و یوحدہ
فاذا صار العبد فی قبرہ اتاہ ذلک السرور فیقول اما تعرفنی فیقول لہ من انت فیقول انا السرور الذی
ادخلتنی علی فلان اما الیوم آنس وحشتک والقنک حجتک واثبتک بالقول الثابت واشہدک
مشاہد یوم القیمۃ واشفع لک الی ربک واریک منزلک من الجنۃ رواہ ابن ابی الدنیا وابو الشیخ و ہم در حدیث
ست سئل رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم عن اکثر ما یدخل الناس الجنۃ فقال تقوی اللہ و
حسن الخلق وسئل عن اکثر ما یدخل الناس النار فقال الفم والفرج رواہ الترمذی وابن حبان
والبیہقی و ہم در حدیث ست ان من اکمل المومنین ایمانا احسنہم خلقا والطفہم باہلہ رواہ الترمذی
و ہم در حدیث ست ان العبد لیبلغ بحسن خلقہ عظیم درجات الآخرۃ وشرف المنازل وانہ لضعیف العبادۃ
وانہ لیبلغ بسوء خلقہ اسفل درجۃ فی جہنم رواہ الطبرانی و ہم در حدیث ست الا اخبرکم بایسر العبادۃ
واہونہا علی البدن الصمت وحسن الخلق رواہ ابن ابی الدنیا و ہم در حدیث ست ان رجلا اتی
النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم من قبل وجہہ فقال یا رسول اللہ ای العمل افضل قال حسن الخلق
ثم اتاہ عن یمینہ فقال ای العمل افضل قال حسن الخلق ثم اتاہ عن شمالہ فقال یا رسول اللہ ای العمل
افضل قال حسن الخلق ثم اتاہ من بعدہ یعنی من خلفہ فقال یا رسول اللہ ای العمل افضل فالتفت
الیہ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم فقال ما لک لا تفقہ حسن الخلق ہو ان لا تغضب ان استطعت
رواہ محمد بن نصر المروزی و ہم در حدیث ست انا زعیم بیت فی ربض الجنۃ لمن ترک المراء وان
کان محقا وبیت فی وسط الجنۃ لمن ترک الکذب وان کان مازحا وبیت فی اعلی الجنۃ لمن

حسن خلقه رواه ابوداود وابن ماجه والترمذی وهم در حدیث قدسی آمده ان هذا دین ارتضیته
لنفسی ولن یصلح له الا السخاء وحسن الخلق فاکرموه بهما ما صحبتموه رواه الطبرانی والبزار وهم در حدیث است
الخلق الحسن یذیب الخطایا کما یذیب الماء الجلید والخلق السوء یفسد العمل کما یفسد الخل العسل رواه الطبرانی
وهم در حدیث است ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر کله رواه البخاری ومسلم وهم در حدیث است ان الله
عزوجل یحب الرفق ویرضاه ویعین علیه ما لا یعین علی العنف رواه الطبرانی وهم در حدیث است الا اخبرکم
بمن یحرم علی النار او بمن تحرم علیه النار تحرم علی کل هین لین سهل رواه الترمذی وهم در حدیث است
التأنی من الله تعالی والعجلة من الشیطان وما احد اکثر معاذیر من الله تعالی وما من شیء احب الی الله
تعالی من الحمد رواه ابو یعلی وهم در حدیث است ان العبد لیدرک بالحلم درجة الصائم القائم رواه ابن حبان
وهم در حدیث است وجبت محبة الله علی من غضب فحلم رواه الاصفهانی وهم در حدیث است الا انبئکم
بما یشرف الله به البنیان ویرفع به الدرجات قالوا نعم یا رسول الله قال تحلم علی من جهل علیک وتعفو
عمن ظلمک وتعطی من حرمک وتصل من قطعک رواه الطبرانی والبزار وهم در حدیث است لیس الشدید
بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب رواه البخاری ومسلم وهم در حدیث است ان من الصدقة
ان تسلم علی الناس وانت طلیق الوجه رواه ابن ابی الدنیا وهم در حدیث است تبسمک فی وجه اخیک لک
صدقة وامرک بالمعروف ونهیک عن المنکر صدقة وارشادک الرجل فی ارض الضلال لک صدقة
واماطتک الحجر والشوک والعظم عن الطریق لک صدقة وافراغک من دلوک فی دلو اخیک لک صدقة
رواه الترمذی وهم در حدیث است ان فی الجنة غرفا یری ظاهرها من باطنها وباطنها من ظاهرها
فقال ابو مالک الاشعری لمن هی یا رسول الله قال لمن اطاب الکلام واطعم الطعام وبات قائما والناس
نیام رواه الطبرانی والحاکم این احادیث از کتاب ترغیب وترهیب که از کتب معتبره علم حدیث است
ایراد نموده شده است الله تعالی عمل بمقتضای آن کرامت فرماید صفحه حال خود را بمضمون این احادیث موازنه
نمایند آنچه موافق حال آید شکر خداوندی جل سلطانه بران بجا باید آورد وآنچه نه چنین باشد بعجز وزاری
توافق حال خود بآن از حق سبحانه مسألت باید نمود واگر بالفعل توفیق عمل آن کسی نیابد بهر حال اعتراف بتقصیر

خود نقد او خواهد بود انتم نعمتی ست العیاذ بالله سبحانه که توفیق عمل نیابد و خود را مقصر هم نداند که از اسلام قلیل النصیب است ❁ هر کس بیافت دولتی یافت عظیم + وانکس نیافت در نایافت عظیم است

مکتوب صد و چهل و هشتم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان در آنکه قبح و شرارت هم آمیخته حسن و جمال است

الله تعالی ذات بابرکات را مشمول الطاف داشته مسند آرای ارشاد دارا د ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس بشامت اعمال ما دوم سال ست که خلق ببلیهٔ قحط گرفتار اند مردم بسیار بهستسقا بر آمده بودند و این دو راز کار شیرزه میان ایشان بود با این همه بار گناه یقین تصور میکرد که ورود این بلا از نتایج اعمال سوء او ست مردم از وجود او برکت می جستند و او را در یوزهٔ دفع بلا میساختند و از حقیقت حال واقف نبودند و از ظلم حکام می نالیدند و او چون این ظلم را با عمال خود نسبت میداد در جنب این آن را هبا منثورا خیال میکرد و میخندید و ما با این همه تقصیرات از امثال اعزهٔ احبا امید دارد که رحمی بحال او نمایند و عفو زلات او خواهند و بسبب کثرت معاصی او را مهجور نکنند هر چند عاصی هست اما امیدوار رحمت ستار ارحم الراحمین هم نظر رحمت بحال عاصیان راجی دارد و فردا شفاعت نیز نصیب عاصیان باشد کما ورد حدیثی آورده اند که روز قیامت یحیی بن زکریا را علی نبینا و علیهما الصلوات والتسلیمات بیارند و هیچ معصیت در دیوان او نباشد او را در دیوان عاصیان بدارند تا حجاب از ایشان گرفته شود و صفت غفران برای اهل عصیان ست و ستاری ذنوب و عیوب نا خواهان و عفو تقصیرات راجیا نست ظهور خیریت شریت می باید خداوندی ابندگی ❁ منم که استاد را استاد کردم + غلامم خواجه را آزاد کردم + پس هر چند وجوه قبح و نقص و شر بیشتر نمایندگی و آئینه داری حسن و کمال و خیر زیاده تر سبحان الله قبح و نقص در اینجا منشأ حسن و کمال پیدا کرد اعدام مقیده با وجود شرارت چون وجوه خیریت عارضی دارند آئینهٔ اسما و صفات شوند عدم مطلق که وجهی از خیریت ندارد و شر محض ست تقابل بوجود بحت دارد تعالی و به آئینه داری آن مرتبه مقدسه بر پاست ❁

سلام خویشتنم خواند لاله رخساری		سیاه روئی ما کرد عاقبت کاری

از هزاران یکی از عرفا بعد قرون

مستطاوله بحصول این کمال ممتاز ست و نزول بعدم صرف میفرماید و آئینه داری حضرت
ذات تعالی معرا از اسماء و صفات می نماید و نور هدایت او از عرش تا فرش فرو میگیرد لهذا بستی
خاک سبب رفعت او گشته است و خواص خاکیان از قدسیان فضل داد سخن بجای دیگر رفت
مقصود آنست که این دوران کار را در اوقات مرجوه بدعا یاد آرند و عفو زلات او خواهند

مکتوب صد و چہل و نہم بمولانا محمد صدیق در آنکه حزن لازمهٔ این راه است و آنکه نسبت اگر از ظاهر مختفی گردد بر باطن جلوه گر باشد مضر نیست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکاتیب شریفه اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسیده
مسرور و خوشوقت ساخت زادکم الله سبحانه ترقیا و توفیقا از شکر و شکایت که می نویسند بوضوح
می انجامد متجدد و ما دنیا دار الفراق ست محل لقا در پیش ست کریمه من کان یرجو لقاء الله فان
اجل الله لآت مشعر این معنی ست پس طالب او تعالی درین تنا غیر از آنکه بسوز و گداز سازد
و بحزن و فکر موصوف بود چاره ندارد هر گاه صفت حبیب علیه و علی آله افضل الصلوات والتسلیمات
دوام حزن و تواصل فکر باشد بدیگران چه رسد غایة الامر جهت تسلیه طالب نمونه از بعض امور موعوده
بر باطن او جلوه گری سازند ع | بلا بودی اگر این هم نبودی | از کم کردن مهمان نوا اظهار
تالم می نماید باکی ندارد اگر از ظاهر مستور گشته بر باطن متجلی ست در نفحات می آرد و شیخ
ابو محمد جریری رالفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از آن
محجوب شدم راه بگم کردم هر چند یافتم مرا براهی که بآن رسانند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای
برادر همه باین درد گرفتار اند و باین فی اغ مبتلا لیکن بر توجیهی چند بخوانم که بعضی ازین طائفه گفته اند شعر

قف بالدیار فهذه آثارهم	تبکی الاحبا حسرة و تشوقا
کم قد وقفت بها اسائل مخبرا	عن اهلها او صادقا او مشفقا
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها	فارقت من تهوی فعز الملتقی

مکتوب صد و پنجاهم بشیخ محمد شریف کابلی در آنکه فنا قدم اول است درین راه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی گرامی مولانا محمد شریف ابیات دوازده گانه ارسال نموده بودند
منسی نمازند و بر سنت نبوی علی صاحبها الصلوة و السلام مستقیم باشند و از هستی موهوم بتمام
منخلع گردیده بوجود موهوب متحقق بوند و بدوام نیستی بسیار هستی نمایند و ظهور هستی و توابع آن بی
کمال نیستی میسر نیست و تخلق باخلاق محبوب بی فنا از مستبعدات ممکن بکمالات دیگر فوق آن بسیار اند
لیکن همه مشروط باین فنا اند | هیچکس را تا نگردد او فنا | نیست ره در بارگاه کبریا
پس فنا قدم اول ست در راه قدم و من بعد هذا ما یدق صفاته و ما کتمه احظی لدیه و اجمل

مکتوب صد و پنجاه و یکم بملا نعمت الله در آنکه هرچند نسبت باطن قوت پیدا کند تجلی باحکام شرعیه بیشتر گردد

کتابت های اخوی مولانا نعمت الله رسیده خوشوقت ساخت بجمعیت و استقامت باشند فان الاستقامة
فوق الکرامة و از هستی موهوم برآمده بدوام نیستی موصوف باشند تا هستی متحقق جلوه فرماید و سالک
را از وی ربوده خود بخود حاضر باشد این معنی ذوقی ست و وجدانی بگفتن و نوشتن راست نمی آید
بنظر و فکر این معانی کشاید که با وجود بقای تکالیف شرعیه نابودن بچه معنی ست و بودن نابودن
در یک وقت چگونه باشد عرفت ربی بجمع الاضداد عزیزی گفته در هر چیز رحمت ست الا در عشق
رحمت نیست میکشد و از کشته دیت می خواهند یعنی از گم شده احکام بندگی فرو نمی گذارند عجب
معامله است هرچند این نسبت بر عارف غالب می آید سبب ازدیاد تجلی او باحکام شرعیه میگردد
چه نفس اماره که بالذات آبی احکام شرعیه است رو بانقیاد می آرد و کمال تجلی بکمال اطمینان ست
و مداهن شریعت که دعوای این نسبت می نماید از حقیقت نسبت بی بهره است از مغز به پوست
درمانده چه کمال این نسبت باطمینان میکشد و علامت اطمینان کمال اتباع احکام منزله است لیس
نفیس ثبتنا الله سبحانه و ایاکم علی کمال متابعة صاحب الشریعة علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات و التحیات

مکتوب صد و پنجاه و دوم بفتح خان شیخ پوری در حل شبهه که بر کلام حضرت خواجه بزرگ قدس سره نموده

بسم الله الرحمن الرحیم پرسیده بودید که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که روزها ماست نفی ماسواست پس معلوم میشود که ماسوا هست چیست بحقیقت وجود دارد یا نه اگر حقیقت وجود دارد بنفی منتفی نمیشود و اگر بحقیقت وجود ندارد چه حاجت بنفی جواب مراد حضرت خواجه قدسنا الله سبحانه بسره والله اعلم بالصواب از نفی ماسوا نفی تعلق و نفی مقصودیت ماسواست بلکه نفی شهود و شعور ماسوا که حاصل فنا و توحید شهودی ست که شرط این راه ست ماسوا بحقیقت موجود باشد یا نباشد توحید وجودی هیچ در کار نیست تا نفی وجود ماسوا کرده آید آنچه لابد ست و وصول بمنازل قرب بران موقوف توحید شهودیست باید که در دیده بصیرت سالک نامی و نشانی از ماسوا نماند و تعلق علمی و حبی از ماسوا گسسته شود تا قابلیت ظهور انوار قدم پیدا کند و راهی ببارگاه قدس یابد و بدون خرط القتاد مقرر ست تا تراهی نیابی ما را بنفی وجود اشیا چندان کاری نیست علاج مرض باطنی که مانع وصول ست نزد ما از اهم مهام ست و آن تعلق و گرفتاری ست باشیا و شهود و شعور ست بما سوا چه بطور ولایت علوم کونی حادثه با معرفت الهی جل سلطانه جمع نه آید و شهود کثرت با شهود وحدت یکجا نشود سالک را ناگزیر ست که بلا نفی این امور نماید تا نسیان ماسوی شود و فنا پدید آید

تا بجاروب لا نروبی راه
نرسی در سرای الا الله

نوشته بودند که اگر گفته شود بحقیقت وجود ندارد مگر وجود مجازی جواب همین وجود مجازی در مرتبه خودش هست یا نیست اگر هست چه فائده بنفی ما و اگر نیست فائده در نفی آن گوئیم وجود مجازی چونکه در اذهان بعنوان وجود حقیقی مرکوز شده است سالک نفی عنوان حقیقت آن رامی نماید تا مجاز بعنوان حقیقت ظاهر نشود و بوجود حقیقی حق جل و علا مشارکت پیدا نماید و سد راه سالک نشود المجاز بنفی شنیده باشند نوشته بودند اگر گفته شود اصلا نیست گر وجود موهوم جواب چون اصلا نباشد و هم موهوم از کجا گوئیم مرتبه وهم که عبارت از نمود بی بود ست در علم الله کائن و ثابت ست روا ست که حق سبحانه عالم را درین مرتبه که در علم او تعالی بود خلق فرماید و در

خارج صلاح نبود و تحقیق اینمعنی در کتب این اکابر مذکور است نوشته بودند اگر گفته شود وجود ظلی جواب
پس من وجه باشد و من وجه نباشد و این نفی در وجهی است که نیست هست نما لاجرم نفی نفی بی فائده
بود گوئیم که نیست هست نما را سالک چون بعنوان هست حقیقی تصور کرده و بنیاد در اندرین بی
بنیاد نهاده است نفی عنوان هستی حقیقی او می نماید تا از روی ذوق و حال هستی ذاتی
او هویدا گردد و زینه مقصود هست حقیقی گردد و از ظل به اصل شاه راهی کشاید

مکتوب صد و پنجاه و سوم بحاجی حسین در آنکه مقصود از فنا و بقا زوال گرفتاری ماسوی است یعنی صفای عبودیت امر دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم بخدمت حاجی الحرمین الشریفین ازین محب دور افتاده سلام عافیت انجام خوانند
صحیفه شریفه رسیده سبب مسرت گردید مطالعه احوال پسندیده و اذواق و مواجید سنجیده مسرت
بر مسرت بخشید الله تعالی ترقیات بی اندازه دهاد و علوم و اذواق تازه بخشاد و محمد و با چون این دار
دار عمل است و محل کشت و کار در افزونی عمل سعی بلیغ باید نمود و در ازدیاد کمیت و کیفیت آن باید کوشید
مقصود از فنا و بقا زوال گرفتاری ما دون حق است تعالی که مانع دوام اقبال است بجناب
قدس معبود حقیقی و حصول یسر است در اعمال و طاعات و تنقیه عبادات است از دقائق شرک خفی از
حصول فنا دید عدمیت بنده بجائی نرود و معدوم مطلق نشود و سر از ربقه بندگی نکشد و در جانب بقا هم
با حق جل و علا در نفس الامر یکی نگردد و متحد نشود مقصود صفای عبودیت است و [illegible] در معاملت
با او سبحانه اینمعنی در فنا ظاهر است و در بقا نیز چون دید اتحاد است پس بمقتضای انا عند ظن عبدی بی گویا
حضرت معبود تعالی این کسوت متلبس گشته بعبادت آمده است و مقرر است که هرچه بآنجناب قدس منسوب
است اتم و اکمل است لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس عبادتی که هنگام بقا بود اتم و اکمل باشد

مکتوب صد و پنجاه و چهارم بمیرزا عبید الله در شرح احوال وی که در عریضه وی مندرج بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که مصحوب شیخ نور الدین درویش ارسال داشته بودند

رسید از مطالعهٔ آن ذوقها یافت نوشته بودند که درین ایام در اداء نماز حالتے رو میدهد که قبل ازین نبود چنان ظاهر میشود که جسم در حرکت تابع جسم دیگر ست چنانچه جامه تابع بدن ست و صدا این حال از نظر پوشیده نمیشود و در قلیل اوقات در خارج نماز در حرکت و سکون همین حال ست مخدوما این حالت بغایت اصل ست نماز را چنانچه بر غیر نماز تفوق ست حالت صلاتیه را بر غیر حالت صلاتیه نیز تفوق ست و این جسم دیگر متبوع که نوشته اند ما ناکه صورت مثالیه وجود موهوب ست که بولادت ثانیه مربوط ست که بعد از تحقق فنا و بقا باهمی که مبدأ یقین اوست آن وجود حاصل گشته و باطن عارف گردیده و لطائف عشرهٔ عالم خلق و امر و نسبت بآن ظاهر آمده این ظاهر و باطن ورای آن ظاهر و باطن ست که متعارف قوم ست که عالم خلق را ظاهر گویند و عالم امر را باطن نامند و آنکه گویند که عارف ظاهرا با خلق ست و باطنا با حق جل و علاست از برون درمیان بازارم و ندرون خلوتیست با یارم مراد ازان ظاهر و باطن متعارفست و تصفیهٔ باطن بهمین معنی گویند چه تصفیهٔ باطن بمعنی اول معنی ندارد و نگرانی و توجه او بمطلوب صورت نپذیرد چه توجه و نگرانی مشعر مباینت و مباعدتست و این باطن که حکم قوم ظاهر دارد هر چند از عالم اجسام نیست لیکن امور معنویه درین راه بسیار ست که در صورت مثالی بعنوان اجسام ظاهر میشوند و آنچه نوشته بودند که عرض نموده که نسبت وهمیه بخود حوالت باصل ست و این حال معروض متضاد باوست مخدوما میان این هر دو حالت هیچ تضاد نیست حالت صلاتیه مسطوره میتواند که مترتب بر بقا باشد و حالت نسبت وهمیه فنا ست و فنا را با بقا هیچ تدافع نیست فنا و بقا نزد اهل الله ست در عین فنا باقیست و در عین بقا فانی چه فنا از ماسوای مطلوبست و بقا بمطلوب این شبهه شما شبیه شبههٔ صاحب نزهت ست که بر مقرر قوم تخطیه و اعتراض نموده است و گفته ست

گویند عیان خود چه تابی | گم شو که چو گم شوی بیابی | این نکته نمود ناصوابم
چون گم شوم آنگه چه یابم | پاینده اگر کسی دگر خواست | از گم شدنم پس او چه میخواست

این اعتراض نیز مدفوع ست چه گم شدن که فنا ست نسبت بماسواست و یافت که از بقا ست نسبت بحق تعالی ست و درمیان این و آن تدافع نیست این فقیر این مطلب را در کاغذی تفصیل

نوشته است اگر جفائی ماند آنجا رجوع نمایند مخدوما آنچه از امور غیبیه کونیه و احوال موتی که ظاهر شود
در کار نیست که آنرا بتفصیل نویسند اجمال هم کافی ست که بمطلب اصلی چندانی کار ندارد دیگر چیزی که
بقرابت داشته باشند و آنچه بمطلب اصلی تعلق دارد و تفصیل آن اگر بیرون از حد مستحسن ست و هر که بنشاء طلب باشند بعد از استخاره
طرفین طریقه را باو بگویید و اگر از دیار خویش نیاید و صحبت کم کسی را نگاه دارند و طریقه ستر احوال محمود ست محتاج استفسار
عزیزی از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب پرسید یا رسول الله ما التصوف گفت التصوف ترک الدعاوی
و کتمان المعانی و حصول بشارت مقام فردیت که نوشته بودند مبارک ست لیکن نه نوشته بودند که آثار این
در خود هیچ یافته شد یا نه آری این قدر نوشته اید که در مقام ارشاد فرود مقام فردیت متصور نمود فقیر نیز
درین باب توجه خواهد نمود ان شاء الله تعالی آری در مراتب عروج مقام فردیت بر مقام ارشاد تفوق دارد
ارشاد چونکه متضمن عروج و متضمن نزول ست بر فردیت مزیت دارد چه در فردیت همین عروج درو بحق ست
تعالی نزول درو بخلق که مقام تکمیل و دعوت ست ندارد و لکل وجهة آری کسی که جامع کمالات فردیت
و قطبیت بود کبریت احمر ست چنانچه حضرت ایشان ما در اوائل جامع این هر دو نسبت بوده اند بعد
از آن بکمال ولایت پیوستند و سید الطائفه قدس سره نیز جامع بود نسبت فردیت را از شیخ محمد قصاب
حاصل گشته بود و نسبت قطبیت را از شیخ سری سقطی نسبت قطبیت را در جنب نسبت فردیت فراموش
نموده است آنجا که فرموده که مردم میدانند که من مرید سری ام من مرید محمد قصابم و ظهور الوان
و اضواء و انوار چندانی منافات به نسبت فنا و نیستی ندارد و هنگام ظهور آن خود را بآن سر نباید داد هر چند
لذت بخش بود متوجه نسبت خود باید بود نوشته بودند که صحبت در وقائع با سلاسل دیگر بسیار واقع ست
التفاتها بسیار مفهوم میشود بلکه در بعضی از احیان آن قدر انکشاف جلی ست که نمود ارواح را بالبصر یا بصیرت
شریک ست و تکلیف طریقهای خود میکنند ازین وهم بسیار دارد و کذا و کذا آخند و ما شما در کار خود سرگرم
باشید و حرمت مشائخ را نگاه دارید لیکن قبله توجه را پراگنده نکنند و توجه بیک جانب مقصود دارند بزرگان
بر تقدیر وقوع شفقت میکنند هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا نه باید دانست که اگر طالب این راه
که ارادت بشیخی آورده است ظاهر شود که نسبتی یا نوری بوی از عزیزی دیگر رسیده است باید که آن نسبت را

از پیر خود دانده که بصورت آن عزیز ظاهر گشته افاده نموده است و اعتقاد کند که پیر او جامع ست لطیفه
از لطائف او که مناسبت بآن عزیز دارد بصورت آن عزیز خود را نموده است این از جمله اغلاط طلاّ
است شما خود محفوظ آیید آمایاران را ازین دقیقه آگاه سازند شیطان دشمن قویست مبادا ازین راه قبله
توجه را بر طلاب منتشر سازد و از وصول مطلوب باز دارد بلکه از راه ببرد محمد و یک نامی از شما پیش ازین
بمدتی رسیده بود پیش از ترک آنرا نوشته بود بعد از ان از شما کتابتی رسید و غیر از ان کتابت که جواب
آن نوشته شد و دران کتابت شوق ترک و انفکاک دنیا و رغبتی تام از و مهمی که داشتید پیش از ین بود
و پاره بسط مقدمات درین باب نموده بودید و نیز دران کتابت مندرج بود که درین ایام بکا و حیرت و عجز
و افتقار بسیار ست و ارادت و دعا و طاقت و پردلی که در اوائل مفهوم می شد کمترست مسبب بی توسط
اسباب در نظر می بود الحال که در قباب اسباب ست اول صنع مدلول صانع بود الحال قضیه بر عکس
است از روی شعوری بود الحال زوال شعور آرزوست فنا را بر بقا میگزید الآن بقا را اصطفا میکند
صفا را عین ذات میدانست از روی تحقیق بی کم و کاست الحال وجود را در تنها تباین مفهوم میشود
اعتبار امیت صحیح بود اکنون دل کبر و سکرست جلوت و محافل و سیر و سفر خوش می آمد درین زمان
صد سکر
زوایا و اقامت و تقاعد معقول همت شده محمد و معامله هرچند از ابتداء در ترقی افتد امور مسطوره رو
می نماید النهایة هی الرجوع الی البدایة مندرج بود که مرتبه سلوک قدمی و مرتبه سلوک نظری ظاهرا بی تفاوت
بیک معنی باشد یا نه بیک معنی نیست چنانچه حضرت ایشان در مکتوبات این معنی را بتفصیل نوشته اند
از انجا ملاحظه نمایند والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات
والبرکات العلی و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی الملائکة المقربین و سائر الصالحین آمین

مکتوب صد و پنجاه و پنجم بشیخ عرب بخاری در انکه تعمیر ظاهر سبب تخریب باطن ست

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا و مصلیا اخوی اعزی شیخ عرب از ین درویش دلریش سلام بعافیت انجام
خوانند صحیفه مرسله خوشوقت ساخت حمد الله سبحانه که بعافیت صوری و بطراوت و جمعیت معنوی

مقتربین انده الله تعالی ترقیات دهاد و مزید بر مزید عطا کناد من استوی یوماه فهو مغبون خلاصه اوقات
را بوظائف طاعات مصروف دارند درین فرصت یسیره به تعمیر باطن و تنویر آن پردازند هیهات هیهات
تعمیر ظاهر سبب تخریب باطن ست و بالعکس و ما بوالهوسان در پی تعمیر ظاهریم پس از باطن چه خبر داشته
باشیم در حدیث آمده است فانی بعثت لخراب الدنیا و لم ابعث لعمارتها نوشته بودند در اثنای صلوات خمسه
کیفیت نادره رو میدهد و دید نیستی بطریق دوام ست علی الخصوص در حین ذکر و مراقبه نه از وجود
اثری در نظر می آید و نه از عدم اراده هیچ امر در دل نمی آید مخدوما احوال سنجیده و پسندیده اند خصوص
حالتی که در حین ادای نماز رو دهد بسی اصیل ست و لذات آن منبئی از انتهاء والسلام اولا و آخرا

مکتوب صد و پنجاه و ششم بجناب پیرزاده خواجه محمد عبید الله در آنکه ورای فنا و ورای توحید و تجلی ذات معاملات دیگر بسیار ست و بیان بعضی کمالات صلوٰة و شرح کلام حضرت خواجه بزرگ قدس سره که فرموده اند ظهو هو احسن و سادس بعد از فنا مضرنیست

بسم الله والصلوٰة والسلام علی رسول الله عرض دعا و نیاز از کمترین داعیان با اخلاص خدام
مخدوم زاده برجاده قبول فرمایند عنایت نامه گرامی مشرف ساخته امید که همبرین منوال احیای مهجور
افتاده را بالطافات و معارف تازه می نواخته باشند این عاصی تباه کار از روی کمال شرمندگی و خجالت
که از جناب مقدس باری تعالی دارد خود را شایان آن نمیداند که بتحقیق یا بتقلید سخنے از حوالی حریم اقدس
او بزبان یا بقلم آورد و از همین جهت در بعضی اوقات در ارسال جواب عنایت نامها تقصیر میرود
لیکن انحال بحسب امر شریف جرأت می نماید و آنچه بفهم قاصر این احقر راه داده می نویسد و تقصیرات
را امید عفو دارد دیگر ما فنا بر وجه کمال بی تجلی ذات میسر نیست لیکن تواند بود که ورای تجلی ذات معاملات
دیگر بسیار باشند که حصول سعادت عظمی بآن مربوط بود و ما به التفاضل بین الانبیاء علیهم الصلوات والبرکات
نیز همان معاملات باشند آری طریقه انبیا نیستی و گذشتگی و آزادی ست اما حقیقت انبیا ظاهرا ورای
آن باشد علیهم التحیات والتسلیمات از طریقت تا حقیقت فرق بسیار ست فنا فی نفسه از مطالب مقصود

نیست مقصود اصلی امور دیگرست که فنا شرط آنست وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون هرچند صاحب
نفی که بمنتهای نقطهٔ نفی رسیده است مجملا از اثبات ولو فی الجمله نصیبی دارد اما از نصیب تا نصیب
فرق بسیارست جمعی که فطرت اصلی شان از مقام نفی ست هرچند از مقام اثبات بقدر نصیبی دارند
اما آن نصیب طفیلی ست ذاتی نیست آنچه ذاتی ایشانست نفی وانتفاست وجمعی بحسب استعداد
طبیعی از مقام اثبات نصیبی دارند نفی طفیلی اینهاست در ضمن اثبات که ذاتی این جماعت ست نفی نیز
بحصول می پیوندد شتان ما بین النصیبین کذا وکذا اگر شمهٔ ازان معاملات که بمقام اثبات تعلق دارد
وبدانش این بیحاصل پارهٔ ازان از راه تقلید وپارهٔ از راه تحقیق درآمده درمیان آرد نزدیک ست که نزدیکان
دوری جویند ومی ترسد که قطع البلعوم در حق او صادق آید سراپا آتشی امشب قدح گو دیگری پر کن که خواهد
سوخت محتسب تا تو می در جام خواهی کرد درین مقام بزعم این قاصر از توحید ذاتی وشهود وحدت در
کثرت نامی ونشانی پیدا نیست وهمچنین بعد از نزول تام ازین مقام بهر ارشاد اتمام شهود وحدت در
کثرت نمی فهمد ودر کار نمیداند ومبتدی ومتوسط غیر مرجوع ومرجوع درین معرفت باید که فرقی داشته باشند
چه اگر مشهود در مرایای کثرت مطلوب حقیقی ست وشایان نفی نیست پس چرا مبتدی ومتوسط را این
معرفت ضرر داشته باشد ونفی آن سعی نموده آید واگر مطلوب حقیقی نیست قابل نفی ست چنانچه حضرت
خواجه بزرگ خواجه نقشبند فرموده اند که هرچه دیده شد وشنیده شد ودانسته شد آن همه غیرست بحقیقت
کلمهٔ لا نفی آن باید نمود پس منتهی مرجوع را چون ازان چاره نبود وبکدام جریمه او را بمشاهدهٔ غیر مطلوب
آرام میدهند واین معرفت غیر واقع را بروی ظاهر میسازند وبعد تخلص ازو بفضای اطلاق چرا
محبوس زندان کوچه تنگش میدارند چنانچه حضرت خواجه ما مؤید الدین الرضی قدس سره فرموده اند که توحید
کوچه تنگست شاه راه دیگرست ازین عبارت شریفه دو چیز مستفاد ست یکی آنکه توحید از مطالب
نیست راه مطلوبست چه مطلوب ورای کوچه وشاه راه ست دوم آنکه راهیست تنگ بساست که
از مطلوب باز دارد واین عبارت دلالت بران ندارد که بعد از فنای اکمل ونزول اتم البته باید که
این معرفت رد نماید اگر گویند در مجالی کثرت مشهود هرچند مطلوب بر وجه کلیه نیست لیکن ظهور آن

اوست که بعنوان جزئیت مشهود گشته است پس مبتدی و متوسط چونکه بمطلوب نرسیده اند در وقت ظهور این معرفت شاهد بشهود جزئی از شهود کلی باز مانند و منتهی چونکه بمطلوب رسیده است بعد از رجوع او تا زمان اتمام مدت دعوت اگر او را باین مشاهدات جزئیه مانوس دارند گنجایش دارد و غیر مطلوب را مطلوب نخواهد دانست و بآن آرام بر وجه کمال نخواهد گرفت و محبوس کوچه تنگ نخواهد گردید چرا که بقضای اطلاق متخلص گشته است و مطلوب را کما هو یافته و میداند که این شهود بهر تسلیه او تا اجل مسمے عطا کرده اند گوئیم منتهی که بکمال مرتبهٔ انتها رسیده است شاید که بعد از رجوع باین مشاهدات جزئیه خرسند شوند لیکن عارفی که بکمال انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و اکابر اولیا علیهم الرضوان رسیده است و شربی از اصل یافته اگر بعالم نزول فرماید با مثال این مشاهدات چرا مفتون خواهد گردید و باین شهود ما نوس و مالوف کی خواهد شد و نیز منتهی که بکمال کمال رسیده است بیقین یقین دانسته است که هر چه در مجالی اکوان ظاهر میشود از قبیل سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءاست و غیر مطلوب نه مطلوب چرا ی و رای آنست پس بغیر مطلوب چگونه الفت خواهد گرفت و این معرفت برای چه بروی ظهور خواهد نمود خوش گفت ؎

تو در عالم نمی گنجی بجوے مرا هرگز کجا گنجی در آغوش

درویشی در وقتی از اوقات از موجودات عالم امکان مثل زمین و سحاب و آسمان و شمس و نبات و حیوان استفسار نمود که انچه از ارباب وحدت وجود در مرایای شما شهود و مشاهد بمطلوب با ثبات می نمایند راست است و مطلوب در شما جلوه گرست همه جدا جدا التقدیس و تنزیه او تعالی کردند و وانمودند که بر ما این تهمت منهید ما را چه یارا که دعوای مظهریت و مرآتیت او نمائیم و او سبحانه بآن علو شان و تنزیه چگونه در ما ظهور فرموده باشد عز منه تهمت سایه بر آفتاب خود را خالی محض و ساذج صرف وانمودند حقیقت آسمان بیش از حقائق دیگران ازین دعوی تبری نمود و بکمال اظهار عجز و زاری و ذل پیش آمد و چون جماعهٔ بآن بیچاره سرگردان امور غیر واقعه منتسب میدارند و ارجاع حوادث کونی و امثال آن باو می نمایند ازین جهت آن قدر را استیلای هیبت خداوندی جل سلطانه دیر افرو گرفته بود که بیان آن نمی توان نمود از ترس و خجالت گداخته آب شده میرفت درین اثنا آفتاب از عابدان خود نیز تبری کرد و نمود که این جماعت مرا شرمنده و رسوا ساخته اند من یا رکین

نامرادی و سرگردانی و اینها درین مقام لرزان و نالان بود و بر سر اصل سخن رویم انس کمل مرجوعین
در طاعات و عبادات محبوب است و در ادای حقوق مخلوقات او علی الخصوص در نماز که معراج مومن است
انس خاص دارند بحدی که بیرون آن گویا معطل و بیکار اند حدیث ارحنی یا بلال و حدیث قرة عینی فی
الصلوة رمزیست ازان خصوصاً جماعهٔ که بمحبوبیت ذاتیه مشرف اند و بولایت خاصهٔ محمدیه پیوسته علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة انس شان در طاعت و همت شان مصروف بر تکمیل نماز از علو همت بشهود
و مشاهده سر فرو نمی آرند چه بیقین دانسته اند که مکشوفات و مشهودات این نشأ ظلال مطلوب است
نه عین مطلوب و مطلوب مطلق ازین مقیدات و مشاهدات مبراست لهذا هزاران شهود و مشاهده را
تحریمهٔ اولی که با امام یابند برابر نمیدانند و طمانینت خشوع نماز را به از تجلیات تصوری نمایند آری محب
چونکه همواره شهود محبوب را خواهان است و همه وقت وصل و اتصال او را آرزومند جائز است که از کمال
شوق بظلال محبوب نیز بیاساید و بظهورات او تسلیها نماید عزیزی گفته ببوی تو از جا جهم مست و بیخود
ز هر سو که آواز پائی بر آید محبوب نشانی از اصل دارد و گرفتار ذات است من حیث هو و از غلبهٔ
این گرفتاری با مور دیگر ملتفت نیست معامله که او دارد در انجا نام شهود و تجلی بردن عار است پس محمدی
المشرب که اقرب بمحبوبیت است باید که ازین مشاهدات ابعد بود و از همه شهودات خواه شهود در مرایا بود و خواه
بیرون مرایا یکسو باشد و عبارتی که از حضرت خواجهٔ بزرگ رضی الله تعالی عنه منقول است که ظهور هواجس
و وساوس بعد از فنا مضر نیست محامل دیگر دارد که بغایت عالیست چه در کاری که بر تجلی فرود آرند که مخالف
مشرب آنحضرت بود و تدافع بعبارت ایشان که سابقا مسطور شده داشته باشد زیرا که میتوانند که این عبارت
باین معنی باشد که مقصود از فنا زوال گرفتاری است از ما دون او تعالی و چون بفنا و اطمینان نفس این
معنی بحصول پیوست بعد ازان اگر علم اشیا عود نماید و وساوس پیدا آید از مضرت وارهد زیرا که علم اشیا
که فی نفسه صفت کمالست بجهت گرفتاری باشیا مذموم بود و چون بفنا ازان گرفتاری نجات شد علم اشیا
از صفت ذم بر آمد و نیز میتواند که باین معنی باشد که عارف کامل بعد از تمامی کار چون بمقام عبدیت رسد
هر فردی از افراد عالم شاهراهی می شود بجناب اقدس او تعالی پس درین وقت خطرات که سابقا موجب

غفلت و دوری بود و سبب جمعیت و حضوری میشود و از خطرات راهی بجناب حق تعالی گشاده میگردد ه

در دل ما غم دنیا غم معشوق شود　　باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما

و نیز علم ممکن چونکه بحصول صورت معلوم ست در نفس عالم و موجب تاثر عالم ست بمعلوم لاجرم سبب تلون و تغیر عالم ست که مستلزم نقص ست و علم واجب تعالی از کیفیت حصول منزه و مبرا است پس اگر علم عارف کامل بحکم تخلقوا باخلاق الله ازین قبیل بود از تاثر و تغیر وارهد و از نقص بکمال آید مستبعد نبود درین وقت خطرات و حدیث نفس باشد و هیچ ازان تاثر و تغیر نبود این معرفت از معارف غریبه عزیزه است و از اسرار خفیه ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و سلم و بارک و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین و سائر الصالحین و المؤمنین آمین

مکتوب صد و پنجاه و هشتم بمولانا عبد الغفور سمرقندی در اظهار افراط محبت بحضرت پیر دستگیر و اصحاب آنحضرت و در آنکه این وقت تاب ظهور نسبت شریفهٔ ایشان ندارد

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی چه نعمتی که کسی در اوان پیری بحلیهٔ طاعات محلی باشد و هنگام ضعف بر اعدای قویه غالب بود و آثار قبول اهل الله از اطوار او پیدا باشد و انوار جبینش بشهادت این معنی هویدا بود استماع اخبار توفیق آن عزیز باعث فرحت تمام و شکر خداوندی جل سلطانه میگردد و سبب دعا و امداد و ازدیاد آن نعمت هنی میشود این همه انوار از برکات نظر دوستان اوست سبحانه و این جمعیت صوری که ظاهر یا دای وظائف بندگی یافته است اثر نسبت معنوی ست که از باطن شان بر باطن تافته است جماعتی که بشرف خدمت و بسعادت پابوس حضرت قبلهٔ حقیقی مشرف گشته اند بغایت عزیز و محبوب‌اند و بنهایت شریف و مرغوب چه اینها مرایای کمالات محبوب‌اند و یادگاران آن جمال پاک او هرگاه این جماعت را می بیند حالتی رو میدهد گویا جمال مبارک آن قبلهٔ خدا طلبان را مشاهده می نماید و آن صحبت و آن اجتماع بتدقیق الله کرده عالم مثل آن متصور نبود و دولت خطور میکند دیده پر آب و جگر کباب میگردد و آرزو همین ست که بایشان صحبت دارد و حرف و حکایت همین با نماید لیکن افسوس که این جماعت روز بروز قلت اند و با وجود این قلت از یکدیگر دور افتاده اند ه

ز هجر دوستان خون شد درون سینه جان من	فراق همنشینان سوخت مغز استخوان من

الخیر فیما صنع الله سبحانه هرچه هستند مقتضی آن اند ع یادگاری که زتوی او داری :: حالت این سوخته فراق
و دلشده مشتاق آنست که کسی که پروانه وار گرد شمع وجود آنحضرت نگشته و نشانه وار هدف تیر توجه بیگانه او
نشده و شکار رفتار و ادا های محبوبانه او نگردیده و بسته فتراک نزاکت قد رعنای او نگشته و کشته چشمان میگون
معشوقانه او نیست و مشتاق دیدار او نه و جبین نیاز خود را بر آستانه علیای او بکمال شوق و آرزو نسائیده
و خاکپای سگان درگاه او را توتیای چشمان خود نساخته و نشان خط بندگی او بر جبهه او پیدا نبوده و سلسله غلامی
آن بارگاه در گردن جان و تن او هویدا نباشد با وی نشیند و آشنائی نکند و سخن نگوید چکنم مرا چنین آفریده اند در
اختیار خود نیستم دیوانگان محبت هرجا بوی محبوب یابند جان فدا نمایند و هرجا از محبوب نشانی نیابند بصد
فرسنگ از آنجا بگریزند هر که با این آواره میل نشست و خاست دارد باید که چنین بود و الا با آوارگان چه آشنائی
و کدام نشست و خاست بارها بخاطر میرسد که کنجی اختیار نماید و مغاکی در ته زمین گزیند تا جماعه را که باو صحبت
مذکوره اند نبیند و سخن آنها نشنود و مجدد ما این وقت را تاب برداشت این نسبت شریفه نیست و بواسطه قرب
قیامت و تراکم ظلمات روز بروز این نسبت علیه در استتار است و انوار آن در اختفا و حیله آن در کمی و
غیر از آنکه انکس در زاویه تجرد نشیند علاجی ندارد لیکن این نیز در اختیار آنکس نیست خداوندا مرا از محبان ایشان
گردان و از نظارگیان محبان ایشان گردان که طاقت نظاره قوم دیگر ندارم والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و پنجاه و ششم بمولانا محمد حنیف در اظهار درد و سوز

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سعادت آثار اخوی مولانا محمد حنیف از این گرفتار
آثار دعوات مشتاقانه قبول فرمایند مکتوب مرغوب شما که از برادر عزیزی از لاهور فرستاده بودند مطالعه آن موجب شوق
گردید از فحوای کتابت جاذبه شوق پیدا بود و حرارت طلب هویدا الحمد لله سبحانه علی ذلک هر قدر که از جذب و
حرارت دست دهد غنیمت است کمال آنست که بحد جنون رساند و از ماسوا بکلیه بر آورد لن یومن احدکم حتی
یقال انه مجنون این جنون نصیب دوستان باد و بطفیل ایشان جرعه از آن در کام دردنوشان باد اظهار
اشتیاق این دیار نموده اند و انتظار طلب این آواره دارند مجدد ما اهل این دیار چونکه در سر خیال یار دیگر دارند

واز دوری آن همواره بیخود سوگوار اند دوستان را نیز دلالت بآن دیاری نمایند هرچند هیچ نشانی ازان دیار پیدا نیست واثری ازدیار آن هویدا نه جز از هجران و دوری نصیبی ازان نیست و غیر از سوز و گداز حاصلی ازو نه شعر فسقی الغضا والساکنیه وان هم * شبوه بین جوانحی وضلوعی * آری اگر عبور اینوطن نمایید تا درد شریک ماتم زدگان هجران گردید و جرعه کش تلخ نوشان بزم حرقت فقدان شوید چه مانع ست لیکن با این همه درد دوری و سوز هجران عنایات بیش از بیش ست و الطاف افزون از پیش عنایت ست که باین درد مانوس میدارد و باین سوز ساز داده ~

نسیم عاطفتی زان دیار می آید		درین دیار بآن زنده ام که گه گاهی	

اطلاق یار و دیار در جایی که از ذات و دیار پاک و مبراست بطریق صنعت مشاکله است یا کنایت ست چنانچه در کلام مشایخ کرام مثل آن می آید و الا ~

باز گشتند جیب کیسه تهی		لا هو زان سرای روز بهی	

مکتوب صد و پنجاه و نهم بشیخ حسن در دلالت بر شکر نعمت و تحذیر از مکر الهی جل جلاله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی شیخ حسن حسن الله سبحانه حاله وجعل مآله ازین درویش دلریش سلام عافیت انجام خوانند استماع اخبار توفیق شما و گرمی هنگامه طالبان و استقامت اوضاع و استمرار حلقه ذکر و فکر سبب مسرت دوستان میگردد و باعث مزید حمد و شکر شان میشود در چنین زمان که هنگام قرب قیامت ست این قسم اجتماع مردم خدائی و صحبت سعد فی الله از نعم جلیله است ~ آسمان سجده کند بهر زمینی که درو * یک دو کس یک دو نفس بهر خدا بنشینند * در کار خود سرگرم باشند و شکر خداوند جل سلطانه بجا آرند لئن شکرتم لازیدنکم و از مکر الهی تعالی ترسان و لرزان باشند و از کید شیطانی ایمن نبوند و از هوا و هواجس نفسانی و دقائق شرک خفی بر حذر بوند هرگاه مقتدایان ما وما ابرئ نفسی میفرمایند وای بر ما بالجمله محبت و رابطه معنوی را به بزرگان خود محکم دارند و تقفی سنن نبویه را علی مصدرها الصلوة و السلام و التحیة از دست ندهند و دوام التجاء و ابتهال و تضرع و زاری را بجناب قدس حضرت لم یزلی لازم گیرند تا امید نجات صورت بندد توقع از دوستان آنست که این دور از کار را بدعای خیر یاد آرند کتابتی که فرستاده بودید رسید الله تعالی معکم و معهم

مکتوب صد و ششم بشیخ عبد اللطیف لشکرخانی در آنکه باید ظاهر در رنگ باطن بدوام حضور موصوف بود

حضرت حق سبحانه و تعالی بکمالات صوری و معنوی محلی داشته گرفتار مطلبی دارد که هرچه ما دون اوست در
جنب او محو و متلاشی گردد تا محبا و بمقتضای المرء مع من احب آفاق و انفس را وداع نموده بیخود آنجا
جولان نماید و همتی در طلب او عطا فرماید که از تجلیات و ظهورات او چشم فرو بسته ذات ظاهر و متجلی را خواهان و جویان
باشد بحرمت من ما زاغ بصره و ما طغی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات و البرکات اعلی اوضاع و احوال
فقرای اینجد و مستوجب حمد ست لله تعالی الحمد و المنة علی ذلک المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم
متمنای این مسکین در باره خود و سائر دوستان آنست که همت خود را کلیا مصروف جناب قدس مطلوب
حقیقی گماشته شود و هرچه منافی این دولت عظمی بود بسراسر از ان اعراض نموده آید نشود که بر معموری
باطن اکتفا نموده ظاهر را بغفلت سر دهند که این نیز از دائره شرک خفی بیرون نیست عزیزی فرماید لو اقبل
مقبل علی الله مدة عمره ثم اعرض عنه لحظة کان ما فاته اکثر مما ناله اما چه توان کرد جمیع آرزوها میسر نیست از
مقتضیات بدنی و اختلاط خلق چاره نه آری اینقدر معلوم میگردد که همین غفلت ظاهر را که لابدی ست اگر
مقرون بنیت صالحه نموده آید از غفلت می برآید و ملحق بذکر میگردد مثلا نوم که سراسر غفلت ست اگر مقرون
بنیت دفع کسل در طاعت گردد ذکر میگردد نوم العلماء عبادة شنیده باشند و اختلاط بمردم بنیت ادای حقوق
آنها نیز ذکر ست که ادای واجب و مستحب ست علی هذا القیاس ذکر منحصر در ذکر لسانی نیست در هر عمل که ملحوظ
رضای مولی بود جل و علا داخل ذکر ست ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا از ین بیان لایح گشت
که دوام حضور که عبارت از طرد غفلت ست علی سبیل الاستمرار چنانچه نسبت بباطن گفته اند در ظاهر نیز ثابت ست
لیکن دوام حضور ظاهر را که عبارتست از مقرون گردانیدن جمیع اعمال و افعال را بنیت صالحه و در جمیع امور
ملحوظ رضای مولی ساختن ست حتی در اموری که بظاهر غفلت می نماید دوام حضور باطن لازم ست و عکس لا
این کمال مخصوص بمخلصان ست که از تصحیح نیت در هر عملی که آمده اند و نیت ایشان بفضل الله تعالی اکمل
یافته است مخلصان بکسر اللام از ین کمال قلیل النصیب اند المخلصون علی خطر عظیم این بزرگواران که بحقیقت

اخلاص رسیده اند و از تصنع و تکلف که لازمهٔ طریقت ست وارسته هرچه میکنند از برای خدا میکنند تعالی و هرچه
از ایشان بظهور می آید لله است سبحانه خواه نیت کنند یا نه نیت در محل ست در متعین احتیاج تصحیح نیست چه نفس
ایشان فدای مولای خود گشته است و اطلاق کلمهٔ انا را بر خود شرک میدانند پس هرچه کنند عائد باو باشد تعالی چنانچه
اول هرچه میکردند برای نفس خود میکردند و محتاج به نیت نبودند باید دانست که سوء ادب و ایذای این قسم عارف
منجر به ایذای و سوء ادب باو سبحانه باشد زیرا که درین صورت منتسبات آن تکلیف بجناب او تعالی منتسب میگردد هرگاه
اعمال آن عارف بی احتیاج نیت مر او را باشد تعالی اعمال دیگران که نسبت باو بوقوع آید بطریق اولی بآنجناب عائد بود
در رنجش ایشان انس تعظیم و اطاعت تعظیم و اطاعت مولای او بود جل علا بهمین اعتبار در کلام مجید وارد گشته باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله
بیت: گفتیم خود بزرگان را این بس ست ؛ با گمراه و کرم اگر درد کس ست ؛ والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و شصت و یکم بحقایق آگاه خواجه محمد صدیق کشمی در عظمت مطلوب جل و عز و علا شأنه الاعلی

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی التفات نامهٔ گرامی که درین ولا ارسال داشته بودید بمطالعهٔ آن مبتهج و مسرور
گردید سلامت باشند سفر حج مبارک باد یقین ست که دعاهای مرجوه این فقراء منسی نساخته باشند محمد و ماهمت علیا
را بران گمارند که از مطلوب حقیقی هیچ بدست نیارند و آرزوی وصل و اتصال را بآن راه ندهند چه بیقین یقین
معلوم گشته است که هرچه از و بدست آید فراخور حوصلهٔ واصل ست و مقید باستعداد و یافت او و مطلوب ازین
تقیدات منزه و مبراست و ازین قیود مطلق و معرا پس باید که مطمح همت مقصور بر مرتبه بود که از قیود ادراک و
تقیدات استعداد برتر باشد شعر:

اگر ذره بکف و امان یارم	گرفتار کسی دیگر ندارم

چه ممکن با لقید امکان مقید ست از مطلق حقیقی چگونه حظی فرا گیرد وانخلاع تام از بشریت و امکان متصور نه
شیخ عطار میفرماید شعر:

نمی بینی که شاهی چون بهمه	نیافت او فقر کل تو رنج کم بر

الآن یشاء ربی شیئاً وسع ربی کل شیء علماً عجب معامله است درین مقام نه هجر مطلوب را میخواهد و نه وصل
و ورای ذلک یاس هم ندارد که این کمال فوق معاملهٔ یاس ست عرفت ربی بجمع الاضداد و رفع النقائض
این کمال وابسته بشأن محبوبیت ست زیرا که محب که همواره شهود محبوب را میخواهد و همه وقت وصل و اتصال

ودر آرزو مند گیاه ای آن بارد که پرتوی از محبوب بروی ظاهر شود وخود را تواند نگاه داشت عزیزی گوید شعر

هر چه بینی تو ز جا جم مست و بیخود | ز هر سو که آواز پاے برآید

عجب بر آثار و افعال و صفات جمال و جلال و حسن خد و خال محبوب شیفته است محبوب ست که نشانی از اصل ندارد و گرفتار ذات من حیث هو بود از غلبه این گرفتاری با مور مذکوره ملتفت نمیشود و قبله توجه را پراگنده نمیکند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله وما انا من المشرکین این قسم بشهد همت را الحکم این قواضع لله رفعه الله درفتنا اخروی امیدوار بهاست که دیگران را نیست ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

مکتوب صد و شصت و دوم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان در انکه نصیب سالک از مطلوب حقیقی جز استهلاک نیست

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دعا و نیاز این عاصی مهجور مشمول الادعیه مشمول بمعرض قبول انها میدارد که چه نویسد لطائف محبوب عالی تر از آنست که زبان این هرزه گوی گردد و نفائس معشوق برتر از انست که قلم این بوالهوس خیال ترجمانی آن نماید لا تحمل عطایا الملک الا مطایاه انچه نصیب این بیچاره است استهلاک و اضمحلال ست اگر بجوید خبری و کمالی نسبت نماید مشرک طریقت بود و خائن در امانت بایشان وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا این آواره فی نفسه از جمیع منتسبات تهی ست عدمی ست وجودنما و تحسبهم ایقاظا وهم رقود فقر او ذاتی ست و فاقه او سرمدی امانات همواره از اهل امانات ست بیچاره اگر کمال او عدم بود و جمال او نیستی از هستے مولای خود چه خبر داشته باشد و از کمال و جمال او چگونه اطلاع یابد سر هو بعارف والمعروف پیدا هوید است حضرت جمیل علی الاطلاق امثال این دور از کار از لا بیانی باین معنی داده و شرفی ازین شرب بخشیده

مکتوب صد و شصت و سوم نیز بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان در بشارت بعض اسرار غامضه و اذواق خاصه خود

خدام سیادت و نقابت دستگاه همواره یاد آور و مهمان تیمی بوده بدعای ظهر الغیب معاون باشند احوال فقرای اینجا مستوجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم و استقامتکم علی جادة شیوخکم فانها ملاک الامر بدءه و نهایته ختمه

از شمول عنایات که درباره این عاصی واقع ست چه نویسد ع | داد او را قابلیت شرط نیست

قبل من قبل بلا علة اگر بتفصیل آن پردازد و بتحمیل که قلم طاقت آن نیاورد و کاغذ بسوزد و متکلم و مستمع از هوش روند بعد از آن که گوید و که شنود خوش گفت ع

سراپا آتشین است این قدح گو دیگرے پر کن
که خواهد سوخت ساغر تا تو می در جام خواهی کرد

و ایضاً طاقت دعوای زبان راکی گیر و یضیق الصدر و لا ینطلق اللسان ع

سخن از لب تو گفتم به لبم سخن گره شد

نیست باید که مستمعان متکلم را معذور دارند و از راه جنسیت بذات او راه جویند تا از ذات بیچون حقیقی حظی یابند هر چند ذات متکلم را با ذات مستمعین هیچ جنسیتی در میان نه چه ذات او نصیبی از بیچونی یافته با ذات بیچون حقیقی اتصالی و نسبتی خاص پیدا کرده بلکه دیگر اثر اصلا از ذات نیست بذات عارف چگونه برند ذات خالق عارف خود ورای اوست بهر حال دست و پائی باید زد و همواره باین ترانه باید مترنم بود ع مفلسانیم آمده در کوی تو شیئاً لله از جمال روی تو اللهم اجعل حبک احب الاشیاء الی واجعل خشیتک اخوف الاشیاء عندی واقطع عنی حاجات الدنیا بالشوق الی لقائک واذا اقررت اعین اهل الدنیا بدنیاهم فاقرر عینی بعبادتک والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و شصت و چهارم به تربیت خان در آنکه طالب حق جل و علا درین دار همواره با درد و گداز است و در مذمت دنیا

صحیفهٔ مکرمت که منبی از الم فرقت بوده مشرف ساخت چه توان کرد دنیا سراسر محل فراق و اندوه است موطن لقا آخرت است حق سبحانه همه را آن سرگرم دارد تا لقای آنجای صورت بندد هر گاه لقای مطلوب حقیقی موعود به آنجاست لقای دیگران فرع لقای اوست سبحانه زیرا که نشأهٔ دنیویه تاب برداشت لقای او تعالی بر وجه کمال ندارد و لهذا طالبان او درین نشأ همواره جگر کباب و دیده پر آب اند و همه وقت سوگوار در سوز و گداز بیقرار اند شبانه در انتظار طلوع آفتاب احدیت بیدار اند و روزانه در سیاهی ماهتاب هویت متعطش و بیقرار ع

مستانه‌ای که درین رهگذری برند
لب خشک و مژگان تری برند

بی او آرام ندارند و با سوی انس و الفت نمیگیرند و باین ترانه دائم مترنم ع

بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام
دل ترا میطلبد دیده ترا میخواهد

شوریده گشته‌اند و آشفته حال در جهان بی‌نشان اند و عالم بی عالم

مع ذلک فی الحقیقة در عالم اینها اند و سائر افراد عالم باینها برپا دولتمندان این جماعت اند و آزادان هم این
گروه با هیچکس هیچ پیوند ندارند و به نفس مصرع

غلام نرگس مست تو تاجدارانند | خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

اگر سرمایه و حاصل دارند او را دارند و اگر تکلم و خطاب دارند هم با وی دارند هر چند بظاهر با ما و شما
متکلم و مخاطب‌اند لیکن فی الحقیقة حدیث درد و شکوه اندوه با وی است و درین حدیث نیز اینها ترجمان
بثّ نبینا انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون خوش گفت خدا وندا مرا ازین قوم گردان
یا از نظارگیان این قوم گردان که قوم دیگر را طاقت ندارم ما را که چاشنی از شربت دردمندان نصیب باطن نما
گشته است که آرزوی فقر و تجرید نموده اید بیت

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش | باز جوید روزگار وصل خویش

از جوانان مستعد افسوس می آید که فطرتهای عالی خود را مصروف این
دنیه کرده اند و بظاهر مشغوف این عجوزهٔ غدار گشته و از جواهر نفیسه بخزف ریزه چند فرو مانده از جمال مطلق تابان ستاره؟
آمد و رفت گشاده ما پست فطرتان از آن جمال محجوب و مهجوریم مصرع

در جهان شاهدی و ما فارغ

در قدح جرعه و ما هوشیار | مصرع

آمد سحر آن لب خونین جگران | گفتار تو بر خاطر من بار گران

شرمت بادا که من بسوی نگران | باتسم تو نهی چشم بروی دگران

و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و شصت و پنجم بشیخ الیاس در شرح بعضی کلمات مصطلحهٔ این طریقهٔ علیه

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین اما بعد چون صلاح آثار شیخ الیاس
ازین فقیر درخواست که بعضی از کلمات که درین طریقهٔ علیه زبان زد و دائر اند شرح آن بنویسد اجابةً للمسئول
باندازهٔ فهم قاصر خود نوشته آمد و الله سبحانه الملهم للصواب سفر در وطن عبارت از سیر انفسی است که آنرا جهنه
نیز گویند ابتدای معامله این بزرگواران ازین سیر است و سیر آفاقی که سلوک عبارت از آن است در ضمن
این سیر قطع می یابد و در سلاسل دیگر شروع کار از سیر آفاقی میکنند و انتها بسیر انفسی میشود و شروع کار از سیر
انفسی خاصهٔ این طریق است و اندراج نهایت در بدایت همین معنی است که سیر انفسی که نهایت دیگران است
بدایت این اکابر است سیر آفاقی مطلوب ما بیرون از خود جستن است و سیر انفسی در خود آمدن و گرد دل خود

گروهی درین معنی گفته اند شعر	همچو نابینا بسر هر سوی دست	با تو در زیر گلیم ست هر چه هست

خلوت در انجمن یعنی در انجمن که محل تفرقه است از راه باطن با مطلوب خلوت داشته باشد و تفرقهٔ بیرونی

بحجرهٔ درونی راه نیابد شعر	از برون در میان بازارم	وز درون خلوتیست با یارم

در ابتدا این معنی بتکلف ست و در انتهای بی تکلف درین طریقه یعنی چون در ابتدا دست میدهد و راهی برای حصول آن وضع کرده اند از خصائص این طریقه آمده است هرچند منتهیان طرق دیگر را نیز دست میدهد و اندرین معنی گفته اند شعر از درون شو آشنا وز برون بیگانه وش ÷ اینچنین زیبا صفت کم می بود اندر جهان ÷ نظر بر قدم عبارت از ان ست که در راه رفتن نظر بر قدم دوخته شود و بمحسوسات متلونه پراگنده نگردد تا جمعیت اقرب باشد چه در ابتدا دل تابع نظرست و پریشانی نظر در دل تاثیری کند خوش گفت شعر

بسکه مشغول گشتم و بود دل آگه دوام	دل ترا میطلبد دیده تماشا بچه چه	هوش در دم عبارت از انست

که واقف نفس خود باشد تا بغفلت نبرآید کلمهٔ سوم برای رفع تفرقه است که از آفاق میخیزد و کلمهٔ چهارم دافع تفرقهٔ انفسی ست یاد کرد و یادداشت سالک تا دانی که در طریقت و تصنع ست و بحقیقت و ملکه حضور پیوسته

است در مقام یاد کرده ست شعر	دائم همه جا با همه کس در همه کار	میدار نهفته چشم دل جانب یار

و چون حضور دوام پذیرد و از تکلف یاد کرده وا رهد ملکه گردد که بهیچ منتفی نشود یادداشت بود شعر

دائم همه جا با همه کس در همه حال	در دل ز تو آرزو و در دیده خیال	و یادداشت را انتهائی دیگر هم هست

بنهایت عالی و آن معنی در خور این مکتوب نیست وقوف قلبی آنست که نگران و واقف دل بود و توجهی و نظری بآن داشته باشد قطع نظر از ذکر تا تفرقه بآن راه نیابد و بنقوش ماسوی منتقش نگردد گفته اند دل بیکار نیست یا با ماسوی آمیخته است یا با مطلوب در آویخته آدمی تا بیدار است حواس ظاهره که جواسیس اند اخبار عالم بدل میرسانند و در تفرقه میدارند و چون بخواب میشود حواس باطنه این کار میکنند و دل را پریشان میدارند و چون این صاحب دل متوجه بدل خود میگردد گویا خندقی گرد دل ازین توجه پیدا میشود و نمیگذارد که اخبار عالم بدل برسد درین هنگام دل بمقصد حقیقی در آویزد چه بیکاری در حق او مفقود ست چون ازین طرف ممنوع [illegible] بجانب آن طرف [illegible] بذکر و توجه مذکور شد اند و دل از دشمن باز دارد و دست را

طلبیدن حاجت نیست زنگ از آئینه بزدای غیر از ظهور نور هیچ نیست از حضرت ایشان شنیده ام که اگر کسی را ذکر قلبی در نگیرد و متاثر نشود دیگر از ذکر باز داشته بتجرد وقوف قلبی امر باید کرد و توجهات باید نمود تا ذکر در گیرد و وقوف عددی عبارت از انست که بر عدد ذکر نفی و اثبات بنهجی که درین طریقه معهود است واقف باشد تا در هر نفس طاق گوید نه جفت مراقبه مشتق از ترقب است ترقب انتظار را گویند پس مراقبه جمع نمودن حواس ظاهره و باطنه است در انتظار مطلوب ع

همه چشمیم تا برون آئی | همه گوشیم تا چه فرمائی

عزیزی گوید مراقبه را از گربه آموخته ام و مراقبه را معنی دیگر هم هست و آن آگاهی و علم بنده است بدوام اطلاع حق سبحانه بر وی و حضور او تعالی مراد را خواجه بزرگ قدس سره میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی ست و اقربست بجذبه از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطن را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خواطر و دوام قبول لها حاصل ست و این معنی را جمع و قبول می نامند سلطان ذکر آنست که ذکر تمام بدن را فرو گیرد و هر عضو در رنگ دل ذاکر و متوجه مطلوب گردد ع

هر دم بهوای تست دمساز | هر موی ز گیسوم به پرواز

رابطه حفظ صورت پیرست در دل حضرت خواجه احرار قدس سره اشارت برابطه نموده اند جائیکه فرموده ع

سایه رهبر به است از ذکر حق

یعنی این طریق از ذکر نافع ترست بیانش آنست که مرید بیچاره چونکه گرفتار عالم سفلی ست بعالم علوی مناسبت ندارد تا اخذ فیوض و برکات از آنحضرت بی توسط نماید متوسطی باید خداوند هر دو جهت که از عالم علوی حظی فرا گرفته بعالم سفلی جهت دعوت و ارشاد روآورده باشد و از راه مناسبت اولی از عالم غیب اخذ فیوض نموده از راه مناسبت ثانیه که بعالم سفلی دارد آن فیوض را بمستعدان رساند و آن واسطه در حق مرید پیرست که اتصال بیچون بغیب الغیب نموده بعالم شهادت رجوع فرموده است پس مرید هر چند وجوه مناسبت به پیر بیشتر داشته باشد اخذ فیوض از باطن او زیاده تر نماید ع

از آن روی که چشم تست احول | معبود تو پیر تست اول

و چیزهایی که مناسبت به پیران حاصل شود محبت ست به پیر و خدمت در رعایت آداب او ست ظاهراً و باطناً و اتباع اوست در عادات و عبادات و مرادات خود را تابع مرادات او ساختن

وخود را در حضور او کالمیت بین یدی الغسال دیدن و در پیر فانی گشتن لهذا گفته اند که فنا فی الشیخ مقدمه فنا فی الله است و طریقهٔ رابطه از اجل این امور ست و اشد مناسبت به پیر پیدا میکند و بسهل امور مسطوره است که محصل مناسبت اند و چون نسبت رابطه غالب می آید خود را عین پیر می یابد و بلباس صفت او خود را موصوف می یابد و هر کجا می نگرد صورت پیر می بیند

در و دیوار چو آئینه شد از کثرت شوق ... هر کجا می نگرم روی ترا می بینم

توحید یگانه گردانیدن ... توحید بعرف صوفی صاحب سیر

ست از التفات بما سوا و از شهود و شعور ما عدا است

تخلیص دل از توجه اوست بغیر ... عدم فنا ست در جهت جذبه و آن عبارتست از عدم شعور بخود و باوصاف خود و وجود عدم بقائی ست که برین فنا مرتب شود و این فنا و بقا چون در جهت جذبه است که سلوک بآن ضم نگشته است از عود بوجود بشریت امین نیست پس ولایت بآن به حصول نه پیوندد و فنا و بقا حقیقی ست که ولایت بآن مربوط است و از عود مذکور امین ست و دوام آنرا لازم فنای حقیقی نسیان ما سوای اوست تعالی و زوال علم ما عدا حضرت ایشان ما قدس سره فرموده اند اگر زوال علم حصولی اشیاست فنای قلبی ست و اگر زوال علم حضوریست که عبارتست از نفس حاضر ست فنای نفس ست و وجود فنای بقای ست که برین فنا مرتب شود و بوجود موهوب ولایت تعبیر موجود گردد حضرت خواجه نقشبند قدس سره بهمین معنی فرموده اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا بوجود بشریت عود نمی کند

مکتوب صد و شصت و هفتم بجانب ملا عبد الکریم در شرح احوال

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی مولانا عبد الکریم رسید و موجب مسرت گردید حمد الله سبحانه که از جمعیت و التذاذ معنوی خالی نیستند و از یاد فقرا فارغ نه شاید که همین منوال احوال بر او لیسان باشد و اوقات را بوظائف طاعات و مراقبات معمور دارند و از زوال ظلال باصل و مدلول حقیقی ره آرند و از علم بحیرت و از گفت بخموشی آیند و از پوست بمغز و از لفظ بمعنی گرایند خوش گفته

قومی ز وجود خویش فانی ... رفته ز حروف در معانی

هر چند مطلوب حقیقی چنانچه ورای لفظ است بیرون ست نیز ورای ز پوست و مغز ست ... لا و هو زان سرای روز بهی

بازگشته جیب و کیسه تهی ... اصل از ان دولت سرا در رنگ ظل در راه است چون باهل این

نسبت عالیه فی الجمله محبت و ارادت درست کرده اند امید ست که باندازه آن نقاب از جمال این معنی بگشاید و شربی ازین مشرب عطا فرماید و آنچه نوشته بودند که در وقت ذکر نفی و اثبات گاه گاه خود را لاشی محض می یابد لاشی محض یافتن راه و مقام ست یکی آنکه منتسبات را از وجود و توابع آن باصل حواله نماید و خود را بالعدم صرف ملحق بیند و چون بالتعبیر نتواند نمود این حالت بغایت اصیل ست و معبر بفنای نفس ست و بشیر وصول بکعبه مقصود دوم آنکه بی این احوال دیده مستور متحقق بود این نیز نیک ست که از مقدمات حالت اولی ست هر چند از مقدمات تا مقدمات فرق بسیار ست نوشته بودند که نه شعور بخود ماند و نه شعور بعدم شعور بخود این حالت در فنای قلب که بمثابه مذکور مے شد حاصل ست چه در هنگام نسیان دائمی قلب نه شعور بما سوا دارد و نه شعور بعدم شعور و در ظاهر دوام این حالت متعسر ست و هر چه دوام ندارد از چیز اعتبار ساقط ست والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و شصت و هفتم نیز بحافظ عبد الکریم در تنزیه مطلوب و دلالت باعلای همت

حضرت حق سبحانه و تعالی گرفتار مطلبی گرداناد که دامان عظمت و کبریائی او بلوث تمنا و آرزو ملوث نشود و همتی در طلب او عطا فرماید که هر چه از وی ظاهر شود ظاهراً و باطناً از آن چشم پوشیده التفات بآن ننماید بلکه بسوزد و بگذارد و هیچ چیز نخواهد و بامری ملتفت نگردد این زمان نه هجر او را خواهد و نه وصل را هجر محبوب چگونه می خواهد و وصل او را برای آن نخواهد که بیقین یقین دانسته است که وصل و اتصال بآن فراخور حوصله او ست و مفید باستعداد و یافت او و آمری که او گرفتار آنست ازین تقیدات منزه و مبرا ست و ازین قیود معرا پس ازین بلند همتی بآن وصل التفات نمی نماید و هر چه از آن ظهور نماید از همه رو تافته مطمح همتش جز مطلوب حقیقی که ورای ورای ظهورات ست و ورای ورای آرزوها ست چیز دیگر نیست ع

آن لقمه که در دهان نگنجد طلبید

مع ذلک از مطلوب مأیوس هم نیست که این معامله فوق معامله یاس ست عجب معامله است نه هجر مطلوب او را میخواهد و نه وصل او را و یاس هم ندارد و در اینجا جمع اضداد و هم رفع نقائض از استحاله بر آمده است سبحان ربی جمع الاضداد این کمال وابسته بمقام محبوبیت ست زیرا که محب که همواره شهود محبوب را مے خواهد و دوام وصل و اتصال او را آرزومند کجا یارای آن دارد که پرتوی از محبوب ظاهر شود و خود را تواند نگاهداشت

عزیزی گوید بیت	سبوی تو از جام مست و بیخود	ز هر سو که آواز پایی بر آید

محب با آثار و افعال و صفات جمال و جلال و بحسن خد و خال محبوب گرفته است محبوبست که نشانی از اصل دارد و گرفتار ذاتست من حیث هی ذات غلبۀ این گرفتاری باین امور ملتفت نمیشود و قبلۀ توجه را یکی گردانیده می کند والسلام

مکتوب صد و شصت و هشتم بآغا رشید در آنکه شرط نخستین این راه فناست

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی ابواب فیوض و ترقیات را همواره مفتوح دارد آدمی مادام که در بند علم و دانش ست از معرفت بسیط که نزد اهل الله معتبرست بی بهره است نسیان ماسوا و زوال علمها شرط نخستین این راه ست علم حصولی اشیا باشد یا علم حضوری که عبارت از نفس حاضرست تا ساحت باطن از نقوش علمیه اشیا پاک و مصفا نشود و ظهور انوار قدم صورت نه بندد و تا نفس حاضر برپاست راهی بآن حرم ندارد

هیچکس را تا نگردد او فنا	نیست ره در بارگاه کبریا

مکتوب صد و شصت و نهم بمیر ضیاء الدین حسین در آنکه یاس از عمل مستلزم اعتماد بر کرم است

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفۀ شریفه که مصحوب قاصد ملا محمد زاهد ارسال داشته بودید رسیده مسرت بخش گردید مصرعه

ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی

مقدمات مسودۀ گنجینی از یاس تمام از عمل این کس باشد و اعتماد کلی بر کرم و فضل لم یزلی بود اندراج نموده بودند بوضوح پیوست بلی هرچند یاس از عمل بیش اعتماد بر فضل بیش از رابعۀ بصریه پرسیدند که این همه امید که داری از چه داری فرمود بیاس من اجل عملی یعنی این همه امید داری بسبب یاس هست از همه عمل خویش و آنچه از تذکر مرگ و قیامت و عالم آمدن شوق دارالاقامت بجهت غلبۀ رجا و حسن ظن با و تعالی مندرج بود نیک مبارکست حدیث اللهم اجعل احسن ظنک بک یا حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی مؤید این معنی ست مقدمات شوق آمیز و سوز انگیز که نوشته بودند نیز نوشته بودند الهی چون آشنائی تو با خلق بیگانه است سر آشنائی کسی ندارم الخ امیدوار ساخت حق سبحانه بحقیقت این آشنائی رساند و رهائی تمام از خود

واز خلق نصیب وقت گرداند ع | ای امی ای آنکه از خود وخلق نه رست | وکمال ازین انقطاع وذهاب عین
واثر از سالک از رهگذر یافت وشهود بی تجلیات صفاتیه بلکه بی تجلی ذات تعالی میسر نیست وذهاب
آثار ظلمات عدم که شب دیجور بعید ودوریست بی طلوع آفتاب احدیت از افق غیب الغیب به
جز این سالک که بسبب آن بدولت قرب ووصال تواند رسید ممکن نه والسلام اولا وآخرا

مکتوب صد وهفتادم بمولانا محمد حنیف در آنکه باید که ذکر بهیچ غرض مشوب نباشد حتی الاحوال والمواجید

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مصرع | از هر چه میرود سخن دوست خوشترست

مخدوما طالب احدیت ذات را باید که ذکر وفکر را بخلوص امنیت کند ومشوب باغراض وامانی خود نسازد بلکه احوال ومواجید هم دران ملحوظ ومنظور نبود بمقتضای میعاد فاذکرونی اذکرکم از ان طرف نیز یاد خواهند کرد چنانچه که بی هیچ یاد فرمایند وبکدام عطیه بنوازند بلکه در ذکر باید که جانب اذکرکم هم ملحوظ نباشد وبخلوص سینه یاد کنند اگر گویند که از کریمه یدعون ربهم خوفا وطمعا خلاف آن مفهوم میشود وآنچه گفته اند که مراد خوفا عن الانقطاع وطمعا فی الوصال باشد تشفی ازین شبهه نمی نماید چه پیداست که منظور در ذکر وعبادت این خوف واین طمع هم نبود ووصل وفراق منظور نباشد گوییم که شک نیست که او سبحانه بذات اقدس خویش نیز مستحق ذکر وعبادتست قطع نظر از ثواب وعقاب وقرب ودرجات واین کریمه منافی این معنی نیست غایة الامر دراست که این کریمه ناظر باستحقاق صفاتی باشد واستحقاق ذاتی ورای آن بود وآن نصوص دیگر که تسبیح وذکر دران مقید بخوف ورجا نیست مستفاد گردد مثل الا ابتغاء وجه ربه الاعلی وکریمه ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله وتوان که دعا در کریمه یدعون ربهم الآیه بمعنی سوال بود که مقابل ذکرست چنانچه در حدیث قدسی آمده است من شغله ذکری عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین وسوال من حیث انه سوال البته خوف وطمع دران ملحوظ ست

مکتوب صد وهفتاد ویکم بحاجی محمد افغان در نصیحت

مخدوما اوقات را معمور دارند بخلوت وتنهائی بیشتر راغب باشند واختلاط با مردم خصوصا مردم بیگانه

کرد و اهل طریق نیستند کمتر نمایند و بقدر ضرورت با آنها نشست و خاست کنند لیکن باحوال طالبان
نیک پردازند و تفقد احوال پرسی آنها چنانچه باید بجا آرند و حق شرعی اهل خانه را بجا آرند و اختلاط کثیر با آنها
ننمایند که مصاحبت ایشان میل بحطام دنیا و نمی آرد و از حق سبحانه غافل می سازد و دور می اندازد

مکتوب صد و هفتاد و دوم بمجمد کاشف در آنکه در حق کمل ظاهر در رنگ باطن بدوام حضور موصوف ست

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی از رقیت ما سوا محرر گرداناد بالنون والصاد ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
از جانب حق سبحانه فیض و انعام دائمی ست بر بنده فیض صوری و معنوی ظاهری و باطنی که اگر یک ساعت
و یک لحظه این فیض منقطع شود اثری از بنده نماند چه وجود و چه کمالات تابعه وجود پس بر بنده ناگزیر ست که
یک لمحه و یک چشم زدن از آنحضرت غافل نباشد و بدوام حضور موصوف بود عجب خسران و خجالت ست
که منعم حقیقی در صدد انعام بود و منعم علیه توجهی باو نداشته باشد و متوجه غیر او بود و ست

کسی کو غافل از حق یکزمانست
در آندم کافرست اما نهانست

شک نیست که دوام حضور نسبت به باطن ممکن بلکه واقع ست
علی الخصوص در طریقه کرام اکرمهم الله سبحانه این دوام تیسیر الحصول ست و در ابتدا دست میدهد لیکن این
دوام بظاهر متعسر ست چه ظاهر که بکثرت آویخته است از غفلت چاره نیست و از خواب و اختلاط با مردم
گزیر نه آری اگر این غفلت ظاهر را مقرون بنیت صالحه گردانند غفلت عین حضور گردد و نوم به نیت
دفع کسل در طاعت داخل طاعت نوم العلماء عبادة شنوده باشند و اختلاط با خلق بنیت ادای
حقوق شان از مامورات شرعیه است و کل مطیع الله تعالی فی امر ذاکر له پس دوام حضور نسبت بظاهر
نیز متحقق باشد و ظاهر با باطن برین تقدیر بدوام آگاهی موصوف بود چه باطن بتمام بی شرکت مر حق راست
جل و علا و ظاهر که گاهی حاضر و گاهی غائب ست نصفت آن نیز مر او راست تعالی و نصف دیگر از ظاهر
که بصورت از غفلت و غیب ست چون در طاعت مولاست سبحانه نیز عاید بآنجناب قدس ست الیه
یرجع الامر کله فاعبده و توکل علیه باید دانست که این دوام که نسبت بظاهر و باطن بود نصیب اکمل ست
از افراد انسانی که از اطاعت نفس اماره بر آمده اند بلکه باطمینان نفس مشرف گشته اند و بفنای اتم و بقای

عمل پیوسته و از تکلف تصحیح نیت و اخلاص در عمل وا رسته اند هر که در تکلف تصحیح نیت و اخلاص ست مخلص ست بکسر لام و آنکه از تکلف گذشته است و بحقیقت پیوسته مخلص است بفتح لام که در کریمهٔ انه من عبادنا المخلصین وارد ست و المخلصین علی خطر عظیم و السلام

مکتوب صد و هفتاد و سوم بخواجه ابراهیم در جواب سوال و از معنی عبارت عزیزی که گفته علم حق را تعالی در علم خود گم می یابم

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند مجاری امور مشکور ست المرجو منه سبحانه استقامتکم علی جادة الکبراء فانها ملاک الامر و بدونها خرط القتاد نوشته بودند که عزیزی گفته است که علم حق را تعالی در علم خود محو می یابم ازین سخن اظهار استبعاد نموده بودند و نوشته بودند که عکس این باید گفت که علم خود را در علم واجبی محو می یابم تحد و باید دید اعتراض را گنجایش نیست لیکن منشای این دید را باید جست بدانند که منشای این دید آنست که علم خود را مرآت علم واجبی جل سلطانه یافته و مرآت جمع از ما فی المرآت خیال نموده در رنگ آنکه صورت آفتاب یا آسمان در آئینه ظاهر شود و ساده لوحی آفتاب را یا آسمان را جز آئینه تصور نماید این را از قبیل اشتباه انموذج شی ست بشی چه ظاهر در مرآت انموذج آفتاب ست نه نفس آفتاب ازین بیان حل شد معنی آن بیت مولوی معنوی قدس سره که فرموده

علم حق در علم صوفی گم شود	این سخن کی باور مردم شود

و نزدیک باینست آنچه از شیخ محی الدین العربی قدس سره نقل میکنند که گفته است که جمع محمدی اجمع از جمع الٰهی ست چه جمع محمدی جامع مراتب وجوب و امکان ست بخلاف جمع الٰهی این نیز از قبیل اشتباه انموذج ست باصل چه ظاهر در مرآت محمدی صورت مرتبهٔ وجوب ست نه عین آن مرتبه خوش گفته

تو از خوبی نمی گنجی بعالم	مرا هر گز کجا گنجی در آغوش

این درویش نیز این دید گاه گاه در مادهٔ خود بحصول می پیوندد لیکن چون منشای آن بکرم الله سبحانه معلوم ست از زلة و خطا محفوظ ست ما للتراب و رب الارباب این قسم چیزها درین راه بسیار رو میدهد از همه باید گذشت و بعجز و نادانی باید آمد

وبنده باید شد و خیال خواجگی از سر باید برآورد و بکمال خاکساری لوازم بندگی بجا باید آورد و اگر بندگی
قبول فرمایند زهی عز و شرف والا خسارت نقد وقت ست کمال ممکن در بندگی ست خداوندی
باو تعالی مسلم ست ؎
گر ز معشوق خیالی در سرست | نیست معشوق آن خیالی دیگرست
والحمد لله اولاً و آخراً والصلاة والسلام علی رسوله دائماً وسرمداً وعلی آله الکرام وصحبه العظام الی یوم القیام

مکتوب صد و هفتاد و چهارم بخواجه گدا در بیان خلاصهٔ سلوک بطریق اجمال

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی گرامی اخوی خواجه گدا امجد الدین و دورافتاده دعای فراوان خوانند
و اوقات را بذکر و مراقبه بسر برند بجد که دل را انقطاع تام از ماسوای مذکور حاصل آید و تعلق حبی وی
او از اشیا زائل گردد حضور مع الله سبحانه وصف ذاتی دل شود و از تصنع و تکلف یاد کرد وا رهد چنانچه سمع
صفت سامعه و بصر صفت باصره بعد ازان سعی کنند که این وصف حضور با جناب اقدس رجوع کند و نفس حاضر
از میان برخیزد و حضور او خود بخود بی مزاحمت اغیار صورت بندد اینست نسخهٔ حال و خلاصهٔ تحقیق اهل کمال والسلام

مکتوب صد و هفتاد و پنجم بحاجی حسین در آنکه مشاهدات و متخیلات را نفی باید نمود

جناب مشیخت مآب شیخ حسین محب دورافتاده را فراموش نکنند و گاهی بدعا یاد آوری نمایند و از اعلام
احوال خود و تفقد احوال دوستان غافل نباشند و بُعد ابدان را سبب بعد قلوب نسازند و ابواب فیوض
را که از راه قلوب ست همواره مفتوح دارند و جمیع مشهودات و متخیلات خود را که بعنوان حقانیت
ظاهر شود نفی نمایند و در ماورای معلومات و مشهودات پویند و خواهان نسبت مجهول الکیفیه باشند
آری مشهودے که تمثال نسبت مذکوره بوده باشد کار آن معامله نماید نفی آن و انکار نبود و بر وظائف
طاعات و عبادات مستقیم باشند و همه اوقات را دران مستغرق دارند والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و هفتاد و ششم بمیر لطف الله بن سعید خان در آنکه فنا شرط معرفت ست و ترغیب تحصیل ولایت علیه

حضرت حق سبحانہ ظاہر را بزیور شریعت غرا آراستہ باطن را از ثمرات و برکات آن شاداب و سیراب دارا د بالنبی وآلہ الامجاد علیہ وعلیہم الصلوات والبرکات الی یوم التناد مخدوما چونکہ مطلوب از ایجاد بنی آدم تحصیل معرفت حق است جل وعلا و معرفت بطور این طائفہ علیہ بی فنا در معروف صورت نمی بندد

نیست رہ در بارگاہ کبریا ‖ ہیچ کس را تا نگردد او فنا

پس بر امثال ما مہجوران ناگزیر ست کہ عمر گرامی را بخواہش این دولت مطلوبہ صرف نمائیم وپیش از فنای صوری بفنای حقیقی بشتابیم و سرمایہ وقت را در پی استیفای لذات فانیہ نگماریم و تعمیر چیزی کہ تخریب آن خواستہ اند ننمائیم عذاب بعد و حرمان بدتر از عذاب جحیم ست چنانچہ لذت قرب و وصال زیادہ از لذات جنات النعیم فیا ویلتا علی من اعرض عن اللہ و یا حسرتا علی من فرط فی جنب اللہ و در بارہ در دنیا آمدنی نیست من کان فی ہذہ اعمی فھو فی الآخرۃ اعمی واضل سبیلا

ترسم کہ یار با ما نا آشنا بماند ‖ تا دامن قیامت این غم بجا بماند

از جوانان مستعد افسوس می آید کہ فطرتہای عالیہ خود را مصروف این دنیہ گردانیدہ اند و بظاہر مشغوف این قحبہ غدار گشتہ و از جواہر نفیسہ بخزف ریزہای چند فرو ماندہ جمال مطلق نقاب از رخ برگرفتہ و در فیض آن کشادہ و امثال ما پست فطرتان از ان جمال محجوبیم و از ان حریم متعال مہجور

در جہان شاہدی و ما فارغ ‖ در قدح جرعہ و ما ہشیار

کمال خجالت و انفعالست کہ حضرت کریم ذو نوال آن عز و جلال نظری باین مشت خاک داشتہ باشد و از سر و علانیہ او آگاہ بود و او از نہایت جہالت توجہ قلب بدیگران آرد و سر نیاز باغیار او دارد

آمد سحر آن دلبر خونین جگران ‖ گفتا ز تو بر خاطر من بار گران

شرمت بادا کہ من بسویت نگران ‖ با چشم تو می چشم بروی دگران

باید کہ تا ہنگام ملاقات صوری طریقہ مفاوضت را جاری دارند تا راہ افاضات معنوی مفتوح تر باشد

مکتوب صد و ہفتاد و ہفتم بملا جمال الدین در آنکہ بر کشوف و وقائع اعتماد نباید نہاد و کمال معرفت صفت حق است جل و علا و در تحقیق فنا

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی صحائف شریفہ متعاقب یکدیگر رسید و از شوق و فتوح گردانید

حضرت حق سبحانه همواره با ذوق و شوق دارا و عروج درجات و ترقیات بهره مند و ما چون تفرقه در کشوف
و منامات و بشارات صحیحه صادقه و خلاف آن متعسرست اعتماد بران نباید نهاد و اعتبار آن چندان
نباید نمود که کمال معتد به بآن مربوط نیست آنچه شایان اعتماد است و تمسک بمنهی ست کتاب و سنت ست
باید که همت بران گمارند که عمل بمقتضای کتاب و سنت میسر آید و ذکر نیز از مامورات شرعیه است و دوام
آنرا از دست ندهند و اوقات را بآن مستغرق دارند و کمال که اهل الله مقرر نموده اند معرفت صانع
است جل و علا و معرفت عبارت از فناست در معروف ع | تو مباش اصلا کمال اینست و بس |
| رو در و گم شو وصال اینست و بس | و فنا بطور ما دو گونه است فنای قلب نسیان اوست ما سوای مذکور
را بحدی که اگر بتکلف یاد ما سوا نماید بیادش نیاید بالجمله تعلق حبی و علمی او از ما سوا منقطع گردد و فنای نفس
عبارت از انتفای نفس حاضرست بتمام و تحقق ست بعدم صرف بحیثیتی که تعبیر از خود به انا نتواند کرد
و درین موطن عارف را نه ذکری بود و نه توجهی چه از عارف اثری نمانده است ذکر و توجه کرا بود بعد ازان
اگر توجه و ذکر و حضورست از خود بخود ست مقصود ازین فنا زوال گرفتاری ما دون حق سبحانه است چه
آفاق و چه انفس که سم قاتل و مرض مهلک ست و انجلای ایمانست و انقیاد احکام شرعیه بر وجه کمال و حصول
یسرست در امتثال اوامر و انتهاء از نواهی و دفع عجب و ریاست در طاعات تا اخلاص پیدا آید و اطمینان
نفس اماره است که بالذات معادی احکام الهی ست جل و علا و مسلمان گشتن ست باسلام حقیقی
بجمل آنکه مقصود از سیر و سلوک و فنا و بقا تحصیل بندگی و نیستی ست تا احکام و لوازم بندگی کما ینبغی
بقدر الامکان بجا آرد و سرکشی که از راه نفس و هوا پیدا است رو بزوال آرد نه آنکه بنده سر از ربقه
بندگی بکشد و دعوای خواجگی نماید و تماشای صور و انوار غیبی کند صور و انوار حسیه چه کمی دارد که کسی آنرا
گذاشته هوس صور و انوار غیبی نماید هر دو مخلوق اند و بداغ حدوث متسم رویت و مشاهده حق جل سلطانه
بآخرت تعلق دارد و در دنیا نیست چنانچه اجماع علمای کرام و صوفیه عظام بران واقع ست و آنچه
بنشاء دنیوی تعلق دارد حصول ایقان ست پس نتیجه طریقه صوفیه علیه در نشاء دنیوی اکمال احکام
شرعیه است و وصل و مشاهده و قرب نتیجه ایست که بآخرت تعلق دارد باید که همت را در اتیان احکام

شرعیه چیست بر بندند و امر معروف و نهی منکر را شیوه خود سازند و احیای سنن متروکه را از اهم
امور دانند و هموار دست که رود به در نشر آن کوشند و بر وقایع و منامات اعتماد ننهند اگر کسی
در خواب بادشاه یا قطب وقت گشت چه میشود بادشاه و قطب آنست که در خارج باین دو منصب برسد
واگر در خارج هم کسی بادشاه شد یا ملوثات سحروی گشت کدام بزرگی حاصل کرد و کدام عذاب گور
و قیامت از ان رفع شد

گر دیو مسخر تو گردد ‌ ‌ زین هر دو چه حاصل تو گردد

بلند همتان باین قسم امور التفات نمی نمایند و در مراضی مولی جل سلطانه میکوشند و در فنا و نیستی
و ستر واردات سعی می نمایند حمد الله سبحانه که در محبت و اعتقاد بزرگان رسوخ تام دارند
و اوضاع شما پسندیده مستمع میشود از امثال شما و شمان امید ها داریم این خاصی را از دعا
فراموش نسازند و رحمت و مغفرت و رضای خداوندی را در حق این فقیر دریوزه نمایند والسلام

مکتوب صد و هفتاد و هشتم بمولانا حسن علی در ترغیب بر کسب علوم شرعیه واحیای سنن مصطفویه علی مصدرها الصلوة والتحیة با ذکر نصائح دیگر

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بسعادت آثار اخوی اعزی مولانا حسن علی حسن الله سبحانه
حاله وحصل آماله میرساند احوال مستوجب حمد است لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک المسئول من الله
تعالی ثباتکم واستقامتکم علی طریقة الکبراء فانها ملاک الامر و مدار النجاة و بدونها خرط القتاد ای برادر
چون آوان آخر الزمانست و دین سستی پیدا کرده است و سنت متروک گشته و بدعت شائع شده
تحصیل علوم و نشر آن درین طور وقت ظلمانی از اهم مهام است واحیای سنت محمدیه علی
صاحبها الصلوة والسلام والتحیة از اعظم مقاصد که همت در کسب علوم شرعی و نشر آن احیای
سنت مصطفوی چیست بر بندند و از آه ینامرادی و دوام نگرانی را بجناب قدس ایزدی عز برهانه
بوصف عجز و نیستی از دست ننهند دیگر هیچ فکر احوال و سوداجید نکنند که کمال آن مربوط باخرت است
و اموری که صوفیه بوقت آن خرسند اندیا از قبیل سراب بقیعة یحسبها الظمان ماء است یا بهر تسابیه شان

از ہزاران یکی را وا نمودہ اند خوش گفت آنکہ گفت تلک خیالات تربی بہا اطفال الطریقۃ این دار دار عمل ست در ادای طاعات مردانہ باشند و از دا و گوشہ را مغتنم دانند و امور معاش صوری را بحضرت رزاق ذو القوۃ المتین سپارند و جمعیت را در ترک تدبیر آن دانند کہ معاملہ تدبیر و جمع اسباب بدور و تسلسل می کشد و حصول جمعیت تام ازان محال عادی ست دیگر فاتحہ پدر عزیز شما خواندہ شد انا للہ وانا الیہ راجعون حق سبحانہ مشمول رحمت خویش کناد و شما و اپس ماندگان را رضا بقضای خود دہاد و بفاتحہ و صدقہ و استغفار ہموارہ یاد می نمودہ باشند

مکتوب صد و ہفتاد و نہم بخواجہ محمد صدیق در دلالت بطلب استقامت بر شریعت و بر محبت مرشد و آنکہ حصول نسبت دیگرست و علم بآن دیگر و کشف بر آنکہ حال باشد و علم بآن نباشد

بعد الحمد والصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب مرغوب مع جزوی نیاز مرۃ بعد اخری رسید و مقدمات دوری و وری ازان واضح گردید محمد و ما ازینجانب کمال صفاست غباری بخاطر راہ ندہند افسردگی نصیب اعدا باد در کار خود سرگرم بوند و در ہر وضع کہ باشند دوام اقبال را بوصف نیستی انید دست ندہند و از حضرت حق سبحانہ استقامت طلبند الاستقامۃ فوق الکرامۃ شنیدہ باشند فقیر نیز استقامت شما را دریوزہ کردم امید کہ آثار آن بظہور آید اگر از احوال و مواجید ہیچ ظاہر نشود و استقامت بر شریعت و بر محبت حضرت ایشان و فقرای ایشان باشد باکی ندارد و از حقیقت بی نصیب نیست و اگر معاملہ برعکس ست جز استدراج نباید دانست این سر رشتہ را محکم باید داشت نسبت بزرگان ما بس عالیست و از حیطۂ دانش بیرون مشکل کہ دست ادراک بیکبارگی بدامان آن رسد ہر چند حال بود چہ حصول امر دیگرست و علم بآن دیگر یعنی علم علم حصول نسبت باطن راست کہ علم و التذاذ نصیب او ست اگر با ظاہر مختلط ست چنانچہ در ابتدای علم و التذاذ باطن در ظاہر نیز بحکم جوار سرایت میکند و ظاہر نیز واجد و ملتذ میگردد و چون کار بانتہا آید باطن از ظاہر مفارقت گزیند و حق جوار مرتفع شود ظاہر بیچارہ از دولت باطنہ بہرہ کمتر گیرد و خود را خالی و بی نسبت یابد بلکہ گاہ بود کہ از کمال

بی مناسبتی به باطن مبتدی رشید را که چاشنی از انتها بحکم اندراج یافته است و از قلب که مقام
جذبه است نیز بر آمده و بقلب آن نیز پیوسته و بظاهر نیز ذوق و وجد موصوفست از خود کامل می اندواز
خود نفی نسبت نموده و را صاحب نسبت وانداز نیجاست که طالب در صحبت این قسم مبتدی
و متوسط بظاهر رشد بیشتری فهمد و وجد و التذاذ زیاده تری بیند چون مرشد او ذوقی ندارد در جمعیت
در بستر نیز این کیفیت پرتوی افگند شیخ الاسلام گفته اگر خرقانی و شنید تصاحب بجای آری بر و نمی دیدی من شما
را بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی شما را سود مند تر بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود و مرید ازو
کم بهره یافتی راقم گوید یعنی بهره که بوجد و وانش تعلق دارد نه مطلقا چه بهره کامل آنست که در صحبت منتهی
حاصل ست بهره اولی را باین بهره چه نسبت آن صورت بهره است و این حقیقت بهره لیکن از کمال
علو چون نسبت او از ادراک متعارف بیرون ست در طالب نیز این کیفیت ظهوری نماید
نسبت اصحاب کرام علیهم الرضوان همین بوده است فلا تکن من الممترین والسلام

مکتوب صد و هشتادم بحضرت حقائق و معارف آگاه جامع علوم ظاهر و باطنی شیخ محمد یحیی دامت برکاته در ذکر خصائص حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بطریق اجمال و تعرض بحال درویشی

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما در کتابت اخیر مندرج بود که در مشافهه ذکر بعضی
معارف خاصه آنحضرت نموده میشود و مثل گذشتن از معارف توحیدی و بالا رفتن از مقام
جذبه و سلوک فی الجمله تسلیم و تصدیق مینماید ای عزیز فرمایاده مایه التفاضل آنحضرت که فقیر نوشته
بود امور دیگرست که دیده عقل و وهم در ادراک آن خیره و زبان خیال در تبیان آن لال ست
و این کمال که شما در معرض بیان آورده آید رتبه ایست پائین از این ها صعود آن کمالات و مزایا
بلکه این کمال را که از کمالات ولایت ست نسبت بآن امور که متفرع بر کمالات نبوت ست هیچ اعتبار
و اعتداد نیست کاش حکم قطره داشته باشد نسبت بدریای محیط این کمال از قبیل علوم

لائق الاظهار ست و آن امور از اسرار لازم الاستتار معلوم ست که علوم را با اسرار چه نسبت ست و معامله که با خلقت آنحضرت قدس سره وابسته است جدا ست و اسرار و دقائق و نازکیها که در ذات و صفات نوشته اند و تحقیقات و مقالات مفرده که بیان فرموده اند علیحده و معاملات اصالت و تخمیر طینت از بقیهٔ خلقت خاتم الرسل علیه و علیهم و علی آله کل الصلوات والتسلیمات را خود چه بیان نماید و از ولایت آنحضرت که ناشی از مقام محبیت و محبوبیت ذاتیست چه نشان دهد و از حقیقت های هویت که خصوصیت بایشان دارد و آن حقیقت مخزن رحمتهای نامتناهی ست که یک چشمهٔ آن درین نشأه بهن گشته و چشمهٔ دیگر بنشأ دیگر ذخیره شده و صفت رحمن و ارحم الراحمین هم ازان حقیقت انبلاع یافته است و ایضا ترقی از تعین اول اثبات نموده اند و دیگران را ازان منع نموده و منتهای سیر و سلوک را تا آنجا گفته و فوق آن مرتبهٔ اطلاق و لاتعین و ذات بحت تصور نموده که سیر و سلوک و علم و معرفت را در آنحضرت ممتنع دانسته و حضرت ایشان چندین مراتب و تعینات از گذشت آن اثبات فرموده اند و تعین اول را بمراحل ازان بالا برده بلا تعین خود چه رسد و دقائق حقیقت محمدی و حقیقت قرآنی و حقیقت کعبهٔ ربانی و حقیقت صلوة و حقیقتی که فوق این حقائق ست که آنحضرت به بیان آن ممتاز اند در مکتوبات مسطور ست و کمالات حقیقت ولایت محمدی و ولایت ابراهیمی و ولایت موسوی و ولایت احمدی و کمالات انبیا و خصوصیات رسل و مزایای اولوالعزم و مبادی تعینات هر کدام ازین بزرگواران و خصوصیت حضرت روح الله و حضرت مهدی موعود و مبادی تعینات ملأ اعلی و ولایت حضرت صدیق و مبدأ تعین او رضی الله تعالی عنه که بیان فرموده اند تا کجا نویسد علی نبینا و علی سائر الانبیاء والملائکة الصلوات والتسلیمات و علی اتباعهم و همچنین تفاوت اقدام واصلان بحقیقت صلوة و مزیت انبیا درینجا و صفوف اربعه این بزرگواران علیهم التحیات و خصوصیات انبیائی که اسامی متبرکهٔ آنها در قرآن مجید مسطور ست علیهم الصلوات و آنکه مقام آنسرور را علیه السلام بر همه این مقامات سروری ست و نصیبی که آن حضرت را ازین مقام ثابت ست و نصیب حضرت مهدی موعود ازان و منتهای اصالت و ولایت خود و اصالت حضرت مهدی علیه الرضوان تا کجا شرح دهد

و در ضمن مدت اسرار و دقائق که بیان فرموده اند و کمالات اهل بیت آنسرور را علیه و علیهم التحیات والبرکات و بعضی از خدمات شائسته خود نسبت بایشان بطریق معقول سازد و حقائق قیومیت و دقائق مقام خلت و مزایای محبت و اسرار صباحت و ملاحت و امتزاج این دو ضمن مطالعه شده باشند و اسرار مقطعات که در بالا رمزی از ان گذشته دریائیست بی پایان که در گفت و شنود نیامده و سربسته رفته اند و انچه نوشته اند که مکشوفات خود را برابر معارف آنحضرت میدانند سخن در فهم معارف آنحضرت است بلکه در فهم اصطلاح شیخ ابن العربی میرود که بمراحل از ان دور است برابری با آن جستن خیال محض است که ناشی از نادانی و خام خیالیست بسا نادان که از روی جهل مرکب باعتماد بعضی وقائع خود با نموده در توهمات فاسده افتادند و مردم را از راه بردند ضلوا فاضلوا ضاعوا فاضاعوا برابری جستن فرع ادراک بلکه فرع تصور است که بوقوع نیامده برابری کجا و مساوات کو ع بجواب اندر مگر موشی شتر شد

مکتوب صد و هشتاد و دوم بمولانا جمال الدین در بیان مقام جمع و ترغیب بتحصیل فرق بعد الجمع

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه لطیفه مشرف ساخت از مطالعه اذواق و مواجید و اشواق و تلوینات که در ضمن اشعار رنگین و عبارات دلکش بود حظها نمود ع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی

مخدوما امثال این ولولهای شوق و دیوانگی های عشق که سالکان را دست میدهد شگوفه انجمن جمعیت که هنگام استوای شمس حقیقت از غنچه سویدای قلبی سر می برآرد و نماز را در ان وقت استوای مرفوع میداند و تکالیف شرعیه را از تجرد دست و پای مجنون می یابد و خیال سقوط تکالیف می نماید ذکر را تقصیر و ذنب می فهمد و میگوید توبة العوام من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله و نیز میگوید ذکر اسم بالکلیه کونجد و اعض بیعود القلب و یعتاد المعاصی والذنوب و از تعین مذهب و ملت یکسو است و بترانه انا علی مذهب ربی مترنم و بنماز رسمی کمتر می آید و بقیام و قعود آن نمیگراید و می پندارد لا صلوة للمؤمن الا فی قلبه و میخواند ع

یکفر و باسلام یکسان نگر | که هر یک ز دیوان او دفتریست

هرچند بظاهر از حدود شرعیه تجاوز نمی نماید و بنماز و سائر احکام مقید است و اگر این را هم نداشته باشد ملحد و مردود است کما یجب

خارج ست فارق عدل میان حق و باطل اتیان احکام شرعیہ است و التزام ملت مصطفویہ علی مصدرہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ ہذا و انچہ این فقیر بآن ترغیب نمودہ است از تغییر اوقات و اتیان اعمال صالحہ بشوق و رغبت مناسب مقام جمع الجمع و فرق بعد الجمع ست کہ مقام صحوست درین وقت آرام در بندگی ست و التذاذ در طاعات ارحنی یا بلال رمزیست ازین معنا و قرۃ عینی فی الصلوۃ اشارتست باین معنا این کمال ناشی از مقام نبوتست و انچہ بالا گذشت ناشی از سطح ولایت این اسلام حقیقی ست و آن کفر حقیقی نسبت آن باین نسبت قطرہ است بدریای محیط بلکہ نسبت قشر است بالب بلکہ نسبت موہوم ست با موجود حقیقت معاملہ اینجا ہویدا است آنجا بیش از شبح و نمونہ نیست و از شمس حقیقی جز تمثال ازان حاصل ندارد خوش گفتہ

تو از خوبی سے نگنجی بعالم	مرا ہرگز کجا گنجی در آغوش

چون این کمال پیدا نداز و کمال سابق رو باستتار آرد و نشانی ازان نماند بلکہ ازان نادم و مستغفر بود نماز مقصود بہرین صورت نیست در عالم غیب الغیب حقیقتے دارد کہ فوق حقیقتہاست تا بآن حقیقت نرسد از کمال آن چہ دریابد و آن حقیقت باین صورت بہ پاست نماز معشوقی ست و دلبر گویا صورت زیبائی او را در عالم مجاز باین ارکان مخصوصہ وانمودہ اند و اداہای رعنائی او را باین قیام و قعود و آداب و خشوع ظاہر ساختہ ہر کہ دالہ آن صورت نگرد و حقیقت این ارکان را چہ دریابد و کسی کہ فریفتۂ آن اداہا نشود حقیقت این قیام و قعود را چہ فہمد

سہ چلہ مشک تر از دستم چو آن گیسو بچنگ افتد ٭ و صبح از گریبانم گران مہ درکنار آید ٭ والسلام علیکم

مکتوب صد و ہشتاد و دوم بمیرزا عبید اللہ در شرح احوال و جواب استفسارہا و تحقیق حیوۃ و موت حضرت خضر علیہ السلام

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی بمطالعہ صحیفۂ شریفۂ گرامی مسرور و خوش وقت گردید نوشتہ بودند کہ ازان مقام استخلاص یافتہ نسبت وہمیہ مضافہ بخود را حوالہ باصل ست شبحی بیش در نظر نمی افتد در اکثر اوقات اما در اقل قلیل اوقات علم بشبح ہم نمی ماند بل علم بعدم و الحمد للہ سبحانہ کہ از کوچۂ تنگ

پیشاپیش راه در آمده اید و از ظل باصل شتافته این کمال که وابسته بانتهای سیر سالک است بعد از تحقق بمناسبات
باصل بطور حضرت ایشان اقدس الله سبحانه سره الاقدس معبر بتجلی صفات است و کمال پیش از وی
بتجلی ذات است چه تمامی این مقام مربوط بگذشتن است از آن مقام و آثار تجلی ذات است که شیخ و هیچ و که
و آثار عارف بعد از تحقق بمناسبات باصل میسر نیست زائل گردد و عارف بحیرت و بلاشی محض گردد
ذات شیخ و هیچ و عدم بوده است که بواسطهٔ انعکاس کمالات از صفات و اسما ... گشته بود چه در باب کمالات
و انتهی بالاصل امانات ملحق شد ما به الامتیاز این عدم از آن اعدام نماند پس ناچار آن عدم که مرآت کمالات
وجودی بوده و این مجموع ذات ممکن گشته بعدم مطلق شود و این زمان از عارف نه عین ماند و نه اثر
لا تبقی و لا تذر و آنچه نوشته اند که در اقل قلیل اوقات علم بشیخ نمی ماند تا که مقدمهٔ این کمال بود و آنچه گفته اند
که مقدمه این کمال بود چه ذات چون متجلی شود و مرا او را استتار نیست و نیز از علامت این مقام انتفای
ذکر و حضور و توجه است از عارف اصلا و زوال مورد کلمات است را سابعد از تحقق کمالات بأصل متصور
خود بخود است و نصیب عارف ازین مقام جز استهلاک و استخلاص از قیود و همیه و خروج از جهل مرکب
که شرک خفی و مرض معنوی بوده نیست و آنچه نوشته اند که وجود قبل ازین بر ذات حق جل شانه وحدت ...
و عین او تعالی می دانست امروز از تعینات چون اوصاف در نظر است بغایت عالی است مطابق
قول علمای اهل حق شکر الله سعیهم و موافق مذاق حضرت ایشان است چه ... تعین وجودی ...
فوق تعین علمی جملی است که اسبق تعینات است بطور دیگران و از حیرت و عدم دریافت و ادراک ...
وجود اظهار نموده اند بلی غیر از جهل و حیرت از آنحضرت جلت عظمته چه نصیب باشد هر چند درک ...
اما درک نشود العجز عن درک الادراک ادراک نشان حال آن مقام است این جهل و حیرت که
هزاران مزیت بر شهود و معرفت دارد از اعلی مقامات است زنهار میل بهستی نه نمایند و از هیچ ...
نگرایند و از آب بسر آب نه فریبند خوش گفته **بیت** | اگر نه هیچ کیست دامان یارم
گرفتاری بکسی دیگر ندارم | آری از هستی گذشتن بعقل راست نیاید و بظاهر نیستی که ...
لیکن چه توان کرد معرفت ربی بجمع الاضداد و هستی و نیستی هر دو چون از اعتبارات است پیش آنحضرت تنزه ...

لا و هوزان سراے روز بهی	بازگشتند جیب و کیسه تهی	تعجب و تحیر شما بر محل ست هرگاه

فوق تعین علمی تجلی سیر و سلوک و علم و معرفت تجویز نمایند که بطور ایشان نیز این تعین مسبوق بحضرت وجود ست فوق حضرت وجود چگونه نسبت علم اثبات نموده اید هرچند بطور ایشان این حضرت وجود مرتبهٔ ذات بحت ست و بطور ما تعینی ست از تعینات او قال الشیخ محی الدین العربی قدس سره فی الفصوص ما حاصله ان التجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآت الحق و ما رای الحق ولا یمکن ان یراه ابداً ازان فرموده که این تجلی منتهای تجلیات ست و غایة مشاهدات فلا تطمع ولا تتعب فی ان ترقی من هذا الدرج من التجلی الذاتی ثم قال و ما وراءه الا العدم المحض چه عالم ظهور اسما و صفات ست از اسما و صفات بالا گذشتن در عدم خود کوشیدن ست لیکن باید دانست که موجب المرأ مع من احب محبوب چونکه ورای آفاق و انفس ست و وراے نسبت و اعتبارات چه نسبت علم و چه نسبت وجود ناچار محب را بحکم این معیت بیرون آفاق و انفس و ورای نسبت علم و هستی گذرگاه بود و ورای ظل و اصل نظرگاه باشد با فنا و بقای هر مرتبه بر رفتن فوق آن امداد می نماید و دلیر میسازد و اصل را در رنگ ظل در راه میگذارد تقاعد ازان چه صورت دارد و گرفتار آن ذات بحت را بما دون آن تسلیه چگونه متصور بود و چاشنی ظلال و اعتبارات بر ذات الله کطالب ذات تعالی لذت نمید هد و در رنگ طفلان باین شیئی اضافی و حسن عارضی فریفته نمیگردد و لب تشنهٔ شراب تسنیم بموج سراب سیراب نمیشود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون ما به التفاضل میان اخص خواص از انجاست و تفاوت انظار کمل کمل دران مرتبه پیداست طمع و تحمل تعب طلب هم دران حضرت زیبا و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون مخدوما مباشرت اسباب منافی توکل نیست تاثیر از حق سبحانه داند و ثقه باو نماید و سبب متیقن را در میان آرد چون توکل باشد آری ارتکاب اسباب موهومه بعیده را اگر دور از توکل گویند گنجایش دارد اما از اسباب متیقنه چاره نیست آتش بسوزد و تاثیر احراق از حق داند تعالی و طعام بخورد و سیری از و بیند سبحانه اگر در وقت حاجت ازین قسم اسباب تقاعد نماید ازین رهگذر مضرت رسد عاصی شود و اسباب سه گونه است اسباب موهومه لازم الترک اند

و اسباب یقینیه واجب الاتیان و اسباب مشکوکه و مظنونه جائز الطرفین اند حق سبحانه امر بمشورت فرمود که از اسباب ست بعد از ان امر بتوکل نمود قال الله تعالی وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین در اعمال اخروی توکل معنی ندارد که آنجا مامور بجهد و کوشش ام خوف و خشیت و رجای آن موطن محبوب و مرضی ست یدعون ربهم خوفا و طمعا درین معنی تمام ترست اعتماد بر فضل و کرم داشته باشد و اعمال ظاهره را از دست ندهد از امتثال اوامر و انتها از نواهی طریقه بندگی و حقیقت توکل نیست و راه منحصر درین پرسیده بودند که بنده را مقامی دست دهد که از خود بدوام اوقات چنان فارغ شود که مزاحمت اصلا نماند یا نه مخدوما این معنی مودای فناست که در انجا از خود بلکه از جمیع ماسوا بدوام فراغ حاصل ست لیکن فنا و بقا از احوال باطن ست ظاهر تا این نشأ برپاست بضروریات بشری محتاج است فراغ از ان ندارد ایضا پرسیده بودند که کشف خواطر و علم بر مغیبات و استجابت دعوات از علامات قبول این راه ست مخدوما امور مسطوره و امثال این که از خوارق عادات ست دلائل قبول نیست که اهل استدراج نیز دران شرکت دارند و مشروط بریاضت هستند که بی ریاضت هرگز حاصل نشوند چه بعضی را بی ریاضت نیز دست میدهند هرچند قلیل بوند و خوارق نیز قلیل باشند چه کثرت ظهور آن توان گفت که مشروط بریاضت ست چنانچه ولایت نیز مشروط بریاضات و کرامات نیست قال شیخ الشیوخ قدس سره فی العوارف بعد ذکر الخوارق والکرامات وقد یکون فوق هولاء من لا یکون له شیء من هولاء الی آخر ما قال و اکثر خواص اولیا از عجب محفوظ اند چه فنای اتم بنیاد عجب و بیخ ریا را از زمین بر داشته ست و نیز جائز ست که از مقبولان بعضی از زلات بحکم بشریت صادر شود چه اولیا از زلات محفوظ نیستند لیکن زود متنبه شوند و تدارک آن بحسنات نمایند و بعضی قدرتها که در نوم یا در واقعه دست دهد اگر آن در عالم یقظه پدید آید از خوارق ست والا او هم و خیال اگر این هم بدست فکرت دهد اگر اذعان و ایقان قلب مساعد آن باشد اعتماد را شاید والا و عمده در توجه و گماشتن خاطر بدیگری جمع همت ست بجانبا و قلت طعام و منام از مرغوبات ست احتیاج استفسار ندارد لیکن نه بحدی که از طاعات باز دارد و خشکی دماغ و خیالات فاسده آرد و از ریاضات و صعوبات دیگر هرچه موافق سنت باشد مبارکست از قسم رهبانیت نباشد

لا رهبانیة فی الاسلام کشف صحیح نه از احکام خیالیه است بلکه از احکام الهامیه است که مورد آن قلب است
آری بعضی از کشوف باشد که منشای آن خیال بود آن کشف شایان اعتماد نبود تا تصدیق قلب آن منضم
نشود چنانچه گذشت این قدر هست که وهم و خیال را در ادراک امور غیبیه دخل تام است که بدو آن نزول
سیئه آید در یافتن و تمثل ست که شیخ جاه هزار ساله راه را که بیان از رب تعالی و هر چه آیت من یصرفه العین
تر بنیح می نماید و خیال ست که احوال باطنه و امور غیبیه و علوم لدنیه را تصویر و تمثیل کرده می نماید و ارباب
جهل را الهر یا بچها کلی سازد و هر چند از خود استقلال ندارند در احکام آنها که باستقلال بود اعتماد نیست لیکن
خدمات شایسته درین راه از ینها بوقوع می آید طی ارض را که جمعی مربوط به بعضی ادعیه میدانند عجب
اسمای الهی را زیاده ازین تاثیر ست لیکن روا ست که بعضی را بی توسط ادعیه میسر شود در نماز اعضای
جسمی که خمود و حقیر نماید و گاهی هیچ از آن نماند بسیار نیک ست حالتی که در نماز رو دهد احسن ست و در غیر
حالت صلاتیه عزیمت دارد سعی نمایند که التذاذ و جمعیت در نماز پیدا شود که التذاذ در صلوات علی الخصوص
صلوات مفروضه از علامات انتهاست نماز را امر عظیم دانند در اوقات مستحبه با جماعت و سایر شرائط
مستحبات و تعدیل ارکان بسکون و وقار ادا نمایند مضمون حدیث را شنیده باشند که در نماز حجاب را
که میان او و پروردگار اوست بر می دارند و خیر المساجد یسجد علی قدمی الله قلیلا ولیرغب از کشف
صور مثالیه گوناگون و صحبت داشتن با آنها که نوشته بودند نیک ست که مبشر علم ست اما مطلب حقیقی کاری
ندارد چون محل نسبت باطنی نیست چه باک کیفیتی که در لیلة القدر کابل رو داده نوشته بودند محظوظ ساخت
زادکم الله سبحانه ذوقا و شوقا استفساری از حضرت خضر رفته بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و نوشته
بودند که در کتب کلامیه حیات ایشان را از معتقدات شمرده اند تحقیق و ما علما را درین مسئله قیل و قال ست
تا و کدام کتاب از معتقدات گفته باشند نقلهای شواذ درین باب بسیار ست که همه قابل اعتماد نیست
و آنچه از بعضی مشایخ کرام از ملاقات آنحضرت و صحبت داشتن و حروف و حکایت نمودن منقول ست
بر تقدیر صحت مثبت حیات نیست چه هر گاه روح ایشان را قدرت کارهای اجسام داده باشند و امور
که از اجسام بوقوع آید روح ایشان متجسد گشته بوقوع آرد امور مسطوره مستبعد نبود و اگر نقلی که صریحا

دلالت بر حیات ایشان داشته دار گذشته باشد یا علم داریم که فقهای سابق مثبت حیات ست نیز منافات
ندارد چه میتوانند که در آن وقت در قید حیات بوده باشند والحال درگذشته و ما نقل عن علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنه انه قال لما توفی النبی صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم وجاءت التعزیة جاءهم آت یسمعون حسه
ولا یرون شخصه فقال السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم
یوم القیمة الآیة ان فی الله عزاء من کل مصیبة وخلفا من کل هالک ودرکا من کل ما فات فبالله فثقوا وایاه فارجوا
فان المصاب من حرم الثواب قال علی اتدرون من هذا هذا الخضر مؤید لما تقدم لان سماع الحس وعدم رؤیة
الشخص یدل انه علیه السلام فی عالم الارواح وما جاء فی بعض الروایات فدخل علیهم رجل طویل واسع
المنکبین فی ازار ورداء فتخطی اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حتی اخذ بعضادتی باب البیت فبکی
ثم اقبل علی الصحابة فقال ان الله عزاء من کل مصیبة الخ فقال ابو بکر رضی الله تعالی عنه لعل هذا الخضر
جاء یعزینا علیه صلی الله علیه وآله وسلم فما ضعفه البخاری والعقیلی فی الاصابة فی معرفة الصحابة نقل ابو بکر النقاش
فی تفسیره عن علی بن موسی الرضا وعن محمد بن اسمعیل البخاری ان الخضر مات وان البخاری سئل عن
حیوة الخضر فانکر ذلک واستدل بالحدیث ان علی رأس مائة سنة لا یبقی علی وجه الارض ممن هو علیها احد
وهذا الحدیث اخرجه هو فی الصحیح عن ابن عمر وهو عمدة من تمسک بانه مات وانکر ان یکون باقیا ونقل ابو الحسین
ابن المنادی فی کتابه الذی جمعه فی ترجمة الخضر عن ابراهیم الحربی ان الخضر مات وبذلک جزم ابن المنادی
المذکور وذکر ابن الجوزی فی جزئه الذی جمعه فی ذلک عن ابی یعلی ابن الفراء الحنبلی قال سئل بعض اصحابنا
عن الخضر هل مات فقال نعم قال وبلغنی مثل هذا عن ابی طاهر الغباری وکان یحتج بانه لو کان حیا لجاء
الی النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم واستدل ابن الجوزی بانه لو کان حیا مع انه کان فی زمن
موسی علیه السلام وقبل ذلک لکان جسده مناسبا لاجسادهم فی مقدار اجسادهم لا تماثل مقدار اجسادنا والذین یدعون
رؤیة الخضر فی سائر اخبارهم ما یدل علی ان جسده نظیر اجسادنا ثم استدل بما اخرجه احمد من طریق
المجالد عن الشعبی عن جابر ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال والذی نفسی بیده لو ان موسی
کان حیا ما وسعه الا ان یتبعنی قال فاذا کان هذا فی حق موسی علیه السلام فکیف لم یتبعه الخضر ان لو کان

حیاً فیصلی معه الجمعة والجماعة ویجاهد تحت رایته کما ثبت ان عیسی علیه السلام یصلی خلف امام هذه الامة وسئل
ابو الحسین بن المنادی عن تعمیر الخضر وهل هو باق ام لا فقال اکثر المغفلین مغترّون بانه باق من اجل ما روی
فی ذلک قال والاحادیث المرفوعة فی ذلک واهیة والسند الی اهل الکتاب ساقط قال وما عدا ذلک کله من
الاخبار فکلها واهیة الصدور والاعجاز لا تخلو حالها عن احد الامرین اما ان یکون ادخلت علی الثقات استغفالا
او یکون بعضهم تعمد وقال قال الله تعالی وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد قال ولو کان الخضر حیا لما وسعه التخلف
عن رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم والهجرة الیه قال وقد اخبرنی بعض اصحابنا ان ابراهیم الحربی
سئل عن تعمیر الخضر فانکر ذلک وقال هو متقادم الموت تم کلام الاصابة وآنچه نوشته اند که عزیزی خضر را از جمله
اسامی مقامات سلوک تعداد نموده که هر که از سالکان بدان مقام برسد باسم خضر موسوم میشود وآن خضر که
رفیق سکندر بود در همان وقت درگذشته و نوشته بودند که این تحقیق مطابق تحقیق حضرت ایشان ست و تطبیق
اقوال سلف را تسمیه خضر باسم آن مقام ست محل خدشه است چه اختلاف در خضر معین ست و مثبتان
حیات او علیه السلام او را که بر مطلب خود آورده اند واحادیثی که نقل کرده اند و نوشیدن او آب حیات
را دلالت بر تشخص خضر دارد نه نوع خضر که کلی ست وآنچه بعد از ملاقات بحضرت ایشان هر دو عزیز فرموده
که ما از عالم ارواحیم وکارهای اجساد از ارواح ما باقدار خداوندی جل سلطانه می آید ومهمات قطب
مدار را رجوع دارد مستغنی ست ازین تطبیق چه هر گاه در مهمات وخدمات ایشان مستقل باشند و روح شان
حکم جسد گرفته برای چه خضرهای دیگر را اثبات نمایم علی ما لا یخفی فهذا صلح لا عن تراضی الخصمین دیگر استفسار
از مشاهده ارواح نموده بودند که بی صورت ست یا با صورة الخ بدانند که مشاهده ارواح گاه در کسوت صور مثالیه
بود چه هر چیز را در عالم مثال صورت کاین ست حتی که معانی را نیز در انجا صورت ست که بآن منکشف میشود واین
وجه از وهم وخیال بیرون نیست چه عالم مثال در رنگ عالم شهادت از موجودات ست یا ارواح متجسد باجساد
گشته برنگ اجساد ظاهر شوند و هیچ محذور نبود وگاه مشاهده آن بی توسط صور بود واز قبیل تلقی روحانی باشد
چنانچه خود نوشته اند واین معانی ومعانی سابقه نیز در طائفه صوفیه کثیر الوقوع ست ونطق در رویت وسماع
اصوات چنانچه از اخبار مفهوم میشود ثابت ست واز قبیل تلقی روحانی ست یا از قبیل و طریق سابقه

و بر تقدیر رفع احتیاج آلات در وقائع توسط صور بعضی را برای تفهیم و ابهام بوجه معانی و احوال باطنی نیز
بصور مثالیه ظاهر میشوند تا قریب بادراک پوند مخدوما معاملهٔ ارواح و برزخ صغری بسی نازک ست درین باب
جرأت بظن و تخمین نمیتوان کرد انچه بنصوص ثابت گشته مجملا بآن ایمان باید آورد و تفصیل آن را بعلم الله تعالی
حواله باید کرد و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا نص قاطع ست به تنعیم و تعذیب قبر ایمان آریم و به تفاصیل آن نپردازیم
که مامور بآن نیستیم و همچنین تکلم اموات میان خود با آمده است و نفره و صیحه معذبان قبر وارد گشته که یسمعها
ما بین الخافقین غیر الثقلین قبول باید کرد و روح مجرد صیحه میکند که غیر ثقلین میشنوند یا بتوسط آلت جسدی که
گونه حیاتی یافته است و انچه نوشته اند اگر محتاج بآلت باشند عالم حدوث را هنوز با خود داشته باشند مخدوما
داغ حدوث از ممکن چه در حیات چه بعد موت هرگز زائل شدنی نیست | سیه رویی ز ممکن در دو عالم
جدا هرگز نشد والله اعلم | ممکن هرچند قرب الهی جل سلطانه پیدا کند و درجات کمال حاصل نماید
به روحانیت و جسمانیت خود در مرتبهٔ که بود ممکن ست و حادث جز اجماع ملتین بر حدوث جمیع ماسوی
الله تعالی منعقد گشته است و منکر آنرا تکفیر کرده اند زنهار خیال قدم غیر حق را جل و علا هرچند ارواح کمل
بود نکنند و در بنیاد خلل نیندازند نجات اخروی بفتوای علما وابسته است کشفی که بر خلاف مقرر علما بود از
اعتبار ساقط ست مقصود از سیر و سلوک اطلاع بر عیوب مکنونه نفس ست و حصول یسر ست در ایتان
احکام شرعی و زوال وقائع شرک خفی ست که باطمینان نفس وابسته است امور دیگر از محسنات ست که
از مبحث خارج ست استفسار از تفرقه میان عدم و فنا نموده بودند مخدوما این از مزال اقدام سالکانست
طالب بیچاره بسا ست که بوجود عدم خود را فانی حقیقی انکار رود و کامل داند مشکل ست که باین فرق متنبه
گردد درین وقت پیر کامل مکمل باید که بهر دو طریق جذبه و سلوک پرورش یافته باشد تا آن بیچاره را
ازین ورطه برآرد و دلالت بنقصان او نماید و بفنای حقیقی رهنمونی فرماید این فقیر این تفرقه را
به تفصیل در مکتوبی نوشته است و محتمل که اخوی مولانا محمد صدیق که در سرکار شاهزاده شما متعلق ست
داشته باشد اگر میسر شود مطالعه خواهند نمود عدم فنائی ست که در جهت جذبه که سلوک بآن ضم نگشته
است پیدا میشود و در انوقت خود را و اوصاف خود را نمی یابد و گم میکند وجود عدم عبارت از بقاست که

برین فنا و عدم در جهت مذکوره مترتب شود فنا عبارت از استیلای هستی مطلوب ست بر عارف که عارف
اوصاف و اخلاق خود را پرتو اوصاف و اخلاق مطلوب یابد بحدی که همه را درست حواله بآنجناب قدس
نماید و خود را از همه تهی یابد پس در اول استتار اوصاف ست که مقتضی نیست و در ثانی ازاله که آن مقتضی
است فی نهایت ازلی دشوارست که سالک باین فرق مهتدی گردد و استتار را از ازاله جدا نماید و آنچه
نوشته اند فرقی که در اینجا توان نمود بعد از افاقه است که عدم بوجود بشریت عاید ست و فنا نخود ما در عدم
غیبت از حس در کار نیست تا بعد از افاقت بوجود بشری باز آید مردم سنین در عدم و وجود عدم میگذرانند
و باین فنا و بقا بر مسند شیخی می باشند و آنچه گفته اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند باین معنی ست
که صاحب وجود عدم ایمن از ین عود نیست بخلاف صاحب وجود فنا و نیز صاحب عدم را التفرقه
در وجود بشریت و وجود موهوب متعسر است و وجود بشریت را بهاست که وجود حق میداند و اوصاف
خود را اوصاف اوی انگارد و این معنی بی سابقه فنای حقیقی از زندقه کمال در راه است از احوال
مسترشدان نوشته بودند شکر خدا و ندی جل شانه بران نمایند مسترشدان مرایای شما اند معانی شماست که در انها
هویداست نیک بآنها پردازند و توجهات گمارند و ترقیات شان از دیده گر باشند و از آداب شریعت و آداب
سلف و اطوار بزرگان خود هر چه مناسب دانند بآنها در میان آرند و طریقه که وعظ و نصیحت را باز ندارند
و تعلیم آداب نمایند که کشایش بآن منوط ست هیچ بی ادبی بجدا نرسیده است تقصیر در قالبی و تکثیر نافت
حال و اعطای نسبت چون نیک متوجه می شوید تحمل که بتدریج این امور حاصل شود

تو کار بگفته کاردان کن | خود کار بگو بدست که آن کن

نوشته بودند که تلاوت قرآن مجید
درین ایام خوش می آید معلوم باد این معنی و حالت صلاتیه پیغمبران انجام کار اند قل رب زدنی علما باید
که اوقات را باین سه چیز معمور دارند تلاوت قرآن مجید و نماز با طول قنوت با خضوع و خشوع و تکرار کلمه طیبه
لا اله الا الله اگر ورد معین برای این کلمه تعیین نمایند خوب ست که در شب و روز بآن عدد مناسب آوراد و وظایف
طلب نموده اند فقیر از کتب معتبره احادیث تتبع بلیغ نموده اوراد و وظایف پیغمبر را صلی الله تعالی علیه
و آله و سلم جمع نموده است لیکن هنوز مسودات به بیاض نرسیده است سالهاست که مسودات افتاده است

نوشتہ بود بہ بیاض آن نمی پایند اگر میسر شود پارہ از آن نوشتہ می فرستند ان شاء اللہ تعالی اگر از کتب احادیث
مثل مشکوۃ و حصن حصین پارہ از وظائف انتخاب نمودہ بعمل آرند مستحسن است فقیر نیز بنام ایشان
در حوالی آنجا مسطلبانی تواند پرداخت تا حکمت درین چہ باشد آرزو بران مصروف است کہ در گوشہ خزیدہ

شوند و بیک حضور درست شرعی بہیچکس راہ ملاقات نباشد ربنا آتنا من لدنک رحمۃ وہیئ لنا من امرنا رشدا
از دوستان دعای سلامتی خاتمہ مامول است والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی
علیہ و علی آلہ و اخوانہ من الانبیاء والملائکۃ والصالحین الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

مکتوب صد و ہشتاد و سوم بہ کمینہ خاکنشینان این درگاہ مقدس فقیر حقیر محمد عبید اللہ عفی اللہ تعالی عن زلاتہ در ذکر بعضی اسرار غامضہ و حل شبہاتی کہ بر بعضی تحقیقات حضرت مجدد الف ثانی وارد میشود

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی بعضے اسرار علیہ و تحقیقات جلیہ در تحریر می آرد بنیک استماع نماید آخرین
چیزی کہ حضرت ایشان یا قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس نوشتہ اند مکتوبیست کہ قبیل آخرین مکتوبات جلد
ثالث متصل آن بنام مولانا حسن دہلوی و در آن مکتوب فوق تعین وجودی تعین حبی اثبات نمودہ اند
و ترقی از آن منع فرمودہ اند و روزانہ در تحریر این معارف علیہ بودہ اند شبانہ آنحضرت را تپ گرفت کہ
روز ششم از آن تپ ارتحال نمودند بعد از ارتحال آنحضرت آن نوشتہ در معرض ظہور آمد و مخلصان
بشرف مطالعہ آن مشرف گشتند و نقل از آن برداشتند بعد از تحریر این معارف [illegible]
مرض موت نیز معارف و اسرار کثیرہ بیان نمودند و وصایا فرمودند از جملہ آن اسرار آن بود کہ شبی
کہ صباح آن رحلت خواہند فرمود یا شب پیش آن حضرت مخدومی میانجیو سلمہ ربہ نیز دران وقت
حاضر بودند مرض در غلبہ و ضعف بر کمال بود فرمودند مرا بنشانید بندہ در کنار خویش آن قدوہ کبار
را نشاندند چنانچہ بار مبارک آن حضرت برین ذرہ بیمقدار بود از آن بار امیدوارم کہ چہ قسم بار خوشگوار است
بر روزگار این خاکسار آورد و چہ نوع عالی اسرار و استتار برین دل فگار نیاورد القصہ آن عالی حضرت
فرمودند کہ داعی وصال لا یزال در سر من ندا داد کہ سلطانت مطلب مرغ ہمت بلند پرواز آن ایشان

نهاده ار رسیده جائی که رسید از آن بارگاه عالی جاه ندا شنید که سلطان در خانه نیست بعد از آن معلوم
شد که این مقام حقیقت کعبهٔ ربانی ست با ورای آن شتافتم و عروج نمودم تا بمقام صفات حقیقیه که
موجود اند بوجود زائد رسیدم این مقام صفات و ورای صور علمیهٔ صفات ست که در مرتبهٔ تعین علمی کائن ست
و ورای صور صفات ست که در مرتبهٔ تعین وجودی و تعین حبی ست تعالی ازین مقام نیز متوجه فوق
گشتم تا باصول این صفات که شیون ذاتیه اند و مجرد اعتبارات اند در ذات عز شانه واصل شدم و شما هر دو
برادر در هر مقام با من همراه آمدید از انجا بفوق بردند و بذات بحت که مجرد ست از نسب و اعتبارات رسانید
و حضرت مخدومی را فرمودند که تو بعد از فقیر امامت من در منجا با من همراهی چه در ایام این مرض امامت
آنحضرت ایشان میکردند فقیر را فرموده بودند که در مسجد همراه یاران نماز بخوانند و امامت کنند این بی پر
و بال جهت امتثال با جماعت یاران در مسجد نماز خوانده باقی اوقات در خدمت حاضر می گشتم و در روزانه
و شبانه در همان خانه که محل بقاء جانانه بود در خدمت میگذرانیدم بالجمله این حقیر را از راه دیگر بوصول
این درجهٔ قصوی اشارت نمودند و در همان مجلس یا مجلس دیگر در همین مرض موت فرمودند که حصول
این درجهٔ کمال و وصول باین رتبهٔ متعال منوط به تلبس بکلام مجید سبحانی ست بطفیل و توسط قرآن
باین منزلت ممتاز گشته ام هر حرفی را از حروف قرآنی دریائی می یابم که موصل کعبهٔ مقصود ست درین اثنا
آن بیات را که حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره بمجرد شنیدن آن از راه دور بزیارت قائل آن
رفته بودند که اینست ع

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن	تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

بزبان شریف آوردند و قبول نمودند بعد از آن فرمودند که مناسب این سخن فقیر چنین باید گفت ع

اندر سخن خویش نهان خواهم گشتن	تا بر لب او بوسه زنم چونش بخوانند	سخن عجب کجا بلب محبوب برسد

چنانچه سخن او را با او قرب و منزلت ست از سخن او با او توان رسید نه از سخن خود که سخنش کوتاه و دور راه
ست این حقیر گوید من عرف الله کل لسانه آنرا گواه است مصرع

پس سخن کوتاه باید والسلام

فصل با خیر درین مقام چند سوالی وارد ست سوال اول آنکه آن عالیحضرت در مکتوبی که اخیر نوشته اند
متصل باین مرض چنانچه بالا گذشت به نگاشته اند که ترقی از تعین اول که تعین حبی ست

واقع نیست که فوق آن لاتعین ست در انجا قدم نهادن از امکان بر آمدنست و بوجوب متحقق گشتن
که محال ست و این عروجاتی که واقع شده همه فوق تعین حبی ست وجه آن چه باشد جواب مبیّنوا
که ممنوع وصول قدمی باشد و آنچه مسطور شد وصول نظری بود و هیچ فلا منافاة ما آنکه این معنی را از آنحضرت
در همان مجلس استفاده نموده است سوال دوم آنکه از بعضی عبارات آنحضرت مستفاد میشود که حقیقت
کعبه فوق اعتبار شیون و صفاتست از ما سبق خلاف آن مفهوم گشت جواب مراد از صفات و شیون
که حقیقت کعبه را از ان تفوق ست صور علمیه صفات ست که در مرتبه تعین علمی ثبوت دارند چه در اصطلاح
قوم مقام صفات و شیون عبارت از همین صور علمیه تفصیلیه است چنانچه اجمال این مرتبه را مرتبه ذات
میگویند و تجلی آنرا تجلی ذات میدانند و نیز مراد از ان صفات حضیض تفصیل مرتبه تعین وجودی ست
که حضرت ایشان باثبات این تعین ممتازند و نزد حضرت شیخ محی الدین عربی و تابعان او قدس اسرارهم
این مرتبه مرتبه لاتعین و مرتبه اطلاق ذات ست تعالی چه فوق تعین علمی جملی که تعین اول ست نزد ایشان
مرتبه لاتعین ست و وجود بحت و نزد ما این مرتبه که مرتبه وجود بحت ست بتعین موصوف ست و تعینات
صفات نیز درین مرتبه ثابت ست که از جمله آن تعینات تعین علمی ست لیکن چون علم اجمع صفاتست
در انجا نیز در رنگ وجود صفات و شیونات ذاتیه کائن ست و آنرا نیز در رنگ وجود و مرتبه ایست مرتبه
اجمال که آنرا دیگران تعین اول و حقیقت محمدی میدانند و مرتبه تفصیل این تحقیق الخ گشت که تعین
علمی جملی تعین اول صفت علم ست که از صفات حقیقیه ثمانیه است نه تعین اول حضرت ذات تعالی
بلکه در تعین اول بودن آن مر صفت علم را نیز سخن ست چه فوق تعین وجودی در ان مکتوب اخیر
تعین حبی اثبات کرده اند که در انجا نیز اجمال و تفصیل ست برسر اصل سخن رویم حقیقت کعبه ربانی
چنانچه فوق صور علمیه احدیت ست که نزد قوم مقام شیون و صفات ست و فوق اجمال علم که
نزد ایشان مقام وحدت و تجلی ذات ست همچنین فوق تفصیل کمالات مرتبه حضرت وجود ست که
نزد حضرت ایشان ما هر حصه از ان کمالیست از کمالات حضرت ذات و صفتی ست از صفات
او تعالی و نیز فوق اجمال حضرت وجود ست که تعین اول و حقیقت محمدی ست بقول قدیم آنحضرت

در قول اخیر آنحضرت تعین اول وحقیقت محمدی تعین حبی ست که فوق تعین وجودیست چه حب ست
که منشای وجود وایجاد را حب پیدا نموده است چنانچه فاحببت ان اعرف رمزیست ازان اگر گویند کعبه هرچند
بیت الله است اما قلب مومن بحکم یسعنی الحدیث نیز بحکم آن وارد پس فوق آن بیت کدام رو بود گوئیم
ولله المثل الاعلی در عالم مجاز سلاطین را هرچند که نشستگاه بسیارست لیکن خانه خاصه است که از
مزاحمت اغیار بیگانه است و آرامگاه یگانه است نشستگاه دیگر را با خانه چه نسبت وکدام مساوات
هذا ما عندی صفات حقیقیه زائده که احتمال انفکاک ایشان از ذات تعالی جایز نیست اگر از بیت الله فوق بوند
گنجایش دارد والعلم عند الله سبحانه والدفع المنافات وزوال الاشتباه تنبیه از بیان سابق لائح گشت
که حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت محمدی ست چه حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه ناشی
از مراتب تعینات ست وحقیقت کعبه فوق مراتب تعینات ست مانند حقیقت قرآن مجید سبحانی که حقیقت
کعبه ربانی هم نسبت دارد در رساله مبدا ومعاد که از مصنفات حضرت ایشان ماست آنست که حقیقت
ذاتی وحقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت محمدی ست وحقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت قرآنی ودر مکتوبات
مکتوبات جلد ثالث نگاشته اند که حقیقت قرآنی فوق حقیقت کعبه است وانچه در ما سبق از آنحضرت
منقول شد نیز مشعر همین معنی ست تطبیق میان این دو تحقیق انچه بخاطر فاتر این مسکین ناشی ست آنکه تحقیق
سابق که در شیون وصفات واجبی تعالت مشروح ساخته چه قرآن مجید ناشی از صفت ایشان است
سبحانه ودر شیون وصفات دو اعتبار مبین گشته اعتبار تعین واعتبار اطلاق ولا تعین پس نظر
باین دو اعتبار حکم بفوقیت هر کدام ازین حقیقتین بر دیگری میتوان کرد بوده باشد یک حکم بیک اعتبار بود وحکم
دیگر باندازه اعتبار دیگر فلا تخالف فی الحقیقه وانچه در مکتوب صدم از جلد ثالث اندراج یافته است که
معامله کعبه ربانی ازین دو ظهور عالی یعنی ظهور قرآنی وظهور محمدی هم عجیب تر ست که آنجا ظهور معنی تنزیهی
است با کسوت صور واشکال چه کعبه که مسجود الیه ماست عبارت از سنگ وکلوخ نیست ونه چهار دیوار
وسقف نیست چه اگر اینها نباشند کعبه است ومسجود الیه است پس آنجا ظهوریست از حیث صورت نیست
وانها از عجیب تر بودن ست اشتی ودلالت بر فوقیت این حقیقت بر حقیقت قرآنی ندارد چه معنی تنزیهی

یا هرچه در آنحضرت جل سلطانه اعتبار نموده آید از الوهیت و ربوبیت و وجوب و وجود و غیرها از صفات حقیقیه که بشرافت وجود خارجی پیوسته اند متنزل ست چنانچه در مکتوب ثالث از جلد ثانی این معنی مبین و مشروح ست آری ظهور این حقیقت بی کسوت صورت ست بخلاف ظهور کلام مجید و ظهور محمدی که بکسوت حرف و صوت و صورت انسانی ست و این از غرائب ست و حقیقت محمدی چون از اسمای اضافیه است ناچار از هر دو حقیقت متنزل بود سوال ازین بیان لازم آمد که کعبه حسنای از حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم افضل باشد جواب گوئیم ممنوع ست زیرا که تفوق یک حقیقت بر حقیقت دیگر موجب افضلیت صاحب حقیقت اولی بر صاحب حقیقت ثانیه نیست چه میتواند که صاحب حقیقت تحتانی را عروج تا حقیقت فوقانی شود و مراتب قرب روی دهد و صاحب حقیقت فوقانی محبوس حقیقت خویش بود عروج از حقیقت خود ننماید و کثرت مراتب قرب که مدار فضل بر آنست حاصل نکند نمی بینی که ولایت ملأ اعلی فوق ولایت خواص بشر ست و فضل مر خواص بشر راست باعتبار عروج از حقائق ملک و ملک را عروج از حقائق خودها نیست و ما منا الا له مقام معلوم و در ما نحن فیه نیز همین معنی ظاهر ست و نیز عالم امر فوق عالم خلق ست و فضل مر عالم خلق راست چه قرب عالم خلق اصلی ست و قرب عالم امر ظلی عنصر خاک با پستی تر از عالم خلق و عالم امر ست و پستی او سبب رفعت او گشته و قربی که خاکیان راست قدسیان را نه بیت

زمین زاده بر آسمان تاخته ‖ زمین و زمان را پس انداخته

فافهم ولا تکن من القاصرین

اگر گویند که آنحضرت قدسنا الله تعالی بسره الاقدس در مکتوبی که بشیخ طاهر جونپوری نوشته اند و آن مکتوب داخل جلدهای مکتوبات قدسی آیات نشده برنگاشته اند که حقیقت کعبه عبارت از ذات بیچون واجب الوجود ست جل سلطانه که گردی از ظلیت و ظهور بوی راه نیافته است و شایان مسجودیت و معبودیت ست ازین عبارت تفوق این حقیقت از صفات حقیقیه و حقیقت قرآنی مطلقا لازم می آید که خلاف تحقیق سابق ست گوئیم که اولا چون مقرر قوم ست که فوق مراتب تعینات که مراتب ظلال و ظهورات ست مرتبه اطلاق ذات ست تعالی بنابران آنحضرت نیز از ین مرتبه تعبیر بذات بیچون نموده باشند و این تحقیق و تفصیل را که فوق تعین علمی و وجودی و جبی ست بعد از ان افاده فرموده و ثانیا آنکه

نبشته اند که آن حقیقت را ذات بیچون مجازا باعتبار ملابستی که صاحب بیت را با بیت است فرموده باشند
چه فی الحقیقه مسجود ذات بیچون ست تعالی و بیت واسطه است و این حقیقت که درین جا سخن ازان
میرود و معنی بیت ست دران ملحوظ ست و تا آنکه تواند بود که مراد از ذات بیچون ذات مقید باعتبار معبودیت
و مسجودیت و مانند آن بود نه ذات مطلق معرا از نسب و اعتبارات چنانچه لفظ سلطان در خانه نبشته که در
اول کتابت مسطور شده مشعر باین معنی ست یعنی سلطان این قطع نظر از آنکه نسبت بخانه دارد باید جست و
بیرون ازین اعتبارات باید طلبید و صفات حقیقیه را و همچنین شیونات را که کالاصول اند مراین صفات
را از سائر اعتبارات ذات تعالی تفوق ست چه ذات مقید باعتبار ملحوظ در انجا همان اعتبار ست
نه ذات چنانچه ارباب معقول در علم شی بوجه گفته اند که معلوم همان وجه است نه شی و حقیقت قرآنی جامع
جمیع کمالات ذاتیه است که اولا در مرتبه صفت ملک شان کلام فائض می شوند ثانیا از انجا بعالم افاده
می آیند و آن حقیقت بتوسط این شان صورت لفظی گرفته جلوه گر گشته است چنانچه حضرت ایشان نوشته اند
که در مرتبه شیونات که زائد بر ذات نیستند الا باعتبار شان کلام باین معنی مخصوص گشت و هرچه از کمالات
در مرتبه ذات و شیونات متحقق بود تمام در شان کلام فائض گشت و حاصل تمام حقیقت آن شان همین
قرآن ست و بس همین عبارت عربی و ترتیب معهود مکتوب در مصاحف و هر کتابی که بهر نبی منزل شده
است جزویست از اجزای این قرآن که از بعض عبارات او بعضی وجوه مستفاد ست و تحقیق جمیع
کلمات من الاول الی الآخر هم مستفاد ازان انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون مصداق
این قول ست هو سبحانه اعلم بما هو و که این خدشه در خاطر متشکک بود و خلجان مینمود و بحل آن کما ینبغی مهتدی نمیشد
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق صلوات الله تعالی و
تسلیماته سبحانه و برکاته علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین و سائر عباد الله الصالحین اجمعین

مکتوب صد و هشتاد و چهارم بارشاد پناه میر محمد نعمان در تفسیر اعمال خیر و مکاشفات و صحبت سید

بسم الله الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی التحیات بخدام نقابت و نجابت دستگاه میر ساده ... شریف ... ذو الاشرف

ساخت از روی کسر نفس چیزی نوشته بودند و در نهایت از این مقرر شده مکرر این مهجور قابل هیچ چیز نیست
و خود را هیچ گونه نسبتی به بزرگان نمی تواند داد بیت

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری
واز هیچ و کم از هیچ نیاید کاری

نوشته بودند که در مزار فائض الانوار قدس سره تا بنده بعضی طلبه مشغول گفتن
و حلقه نشستن مرضی است یا غیر مرضی اگر مرضی نباشد ترک این امر نمایم بفرموده که شما در روضه
منوره رفته التماس مذکور را از جانب ایشان نموده مرضی آن حضرت هیچ گونه در ترک این
امر خطیر ظاهر نشد و مبالغه تمام در اشتغال باین امر مفهوم گردید درین اثنا علو نسبت شما
وتلاطم امواج آن بنظر درآمد و آن ... والسلام علیکم و علی سائر من لدیکم

مکتوب صد و هشتاد و پنجم بمیرک عطاء الله در بیان ...

حضرت حق سبحانه بحصول مطالب کونین سربلند داراد و محمد و بالطایف مطلوب برتر از تقریر است
و نفائس محبوب بیرون از تحریر تا او پیدا نیست طالب او پیدا است و در طلب او بیقرار چون او پدید
آید عاشق بیچاره رخت هستی از میان برکشد چه ذات ممکن عدم است که بواسطه انعکاس کمالات
وجودی نمودی بود پیدا کرده است و باین نمود تخیلی خود را کامل و خیر خیال نموده و بنیاد از برین
بی بنیاد نهاده و چون بسابقه کرم کمالات اصل پرتو اندازد و حقیقت معامله وا شود کمالات انعکاسی
باصل عاید گردد و امانات باهل امانات شود عارف رو بصحرای عدم آرد و از هستی موهوم متخلع گردد
این زمان بفنای حقیقی مشرف شود بیچاره که نصیب او از مطلوب جز استهلاک و اضمحلال
نیست از کمال او چه دریابد و بحسن و جمال او چگونه پی برد

اگر مرا که ... خانه یار حضرت دهد
کو حوصله و طاقت دیدار که دارد

حق سبحانه امثال ما مهجوران را یابی باین معانی و یاد و شربی
ازین مشرب روزی کناد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات والبرکات الی یوم التناد

مکتوب صد و هشتاد و ششم بمیرزا امان الله در آنکه قرب ولایت حصول اطمینان نفس است اما کمال آن در قرب نبوت است

بسم الله الرحمن الرحیم حامداً لله سبحانه و مصلیاً علی رسوله الکریم حضرت حق سبحانه باعلی مرتبهٔ کمال و اکمال رساند و اماره را با طمینان آرد بیش از اطمینان نفس بصورت شریعت متلبس ست اگر نماز می کند صورت نماز ست و اگر روزه میدارد صورت روزه است مثلاً و بعد اطمینان بحقیقت شریعت صعود می‌نماید و بحقیقت ایمان و نماز و روزه و حج و زکوة و غیرها متحقق ست اطمینان نفس بر وجه کمال منوط بقرب نبوت ست در قرب ولایت هم هرچند نحوی از اطمینان ثابت ست اما کمال آن از کمالات نبوت ست اهل ولایت باندازهٔ قرب ولایت میفرمایند

هرچند که مطمئنه گردد		هرگز ز صفات خود نگردد

بعد از حصول قرب نبوت اصالتاً و وراثتاً تبعیت اثم و رسم از صفات سیئه ورذیله نمی ماند و مخالفت کلا و راساً از و بر میخیزد و در رنگ لطایف عالم امر مستهلک و مستغرق مطلوب میگردد از مستهلک مخالفت نیاید و از فانی خلاف نیز نیاید پس در قرب ولایت باندازهٔ اطمینان از حقیقت شریعت نصیب هست و تحقق بحقیقت شریعت بر وجه کمال از ثمرات کمالات نبوت ست این کمال ست که همه انبیا علیهم الصلوات و البرکات دران شرکت دارند خصوصیتی که انبیاء مرسل و اولو العزم و خاتم الرسل را علیهم التحیات و الصلوات و التسلیمات دران میان ثابت ست علی تفاوت الدرجات جدا ست و از صورت و حقیقت شریعت ورا ست هرچند شریعت اصل و بنیاد ست

مکتوب صد و هشتاد و هفتم باقا رشید در آنکه مقصود از خلقت انسان تحصیل معرفت حق ست جل شانه

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی ابواب فیوض خاص را همواره مفتوح دارد قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون حق سبحانه آدمی را بهر عبادت و بندگی خویش آفریده و عبادتی که دران وجود عابد در میان ست نزد اهل الله از حیز اعتبار ساقط ست عبادتی که شایان قبول حضرت بی نیاز است آن ست که عبادت کننده دران میان نبود و نمی نبود و این معنی مودای معرفت ست چه معرفت فنا فی المعروف را و ادراک بسیط است پس معرفت شرط عبادت آمد و عبادت بی معرفت صورت است بند و چیزی که مطلوب بی آن تمام نشود آن چیز نیز واجب و مطلوب ست پس معرفة الله نیز مطلوب از خلقت انسانی آمد و عبادت

که پیش از حصول معرفت ست از وسایل معرفت مطلوبه است پس آن عبادت نیز مطلوب بود لیکن این عبادت سالک ست و آن عبادت عارف شتان ما بینهما ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب صد و هشتاد و هشتم بخواجه عبد الصمد کابلی در آنکه دیده مرآت کمال پیرست و در ذکر نصایح

صحیفه شریفه رسید از سرگرمی یاران طریق نوشته بودند و نیز نوشته بودند که بعضی بحضور آمده از نفی خطرات خبر میدهند حمد الله سبحانه علی ذلک حمدا کثیرا یاران شما مرایای شما اند احوال شماست که در مرآت آنها منعکس میشود در کار خود سرگرم باشند هم باحوال یاران پردازند و هم باحوال خود یک دو وقت از برای خلوت معین سازند و بتکرار کلمه نفی و اثبات بیشتر راغب بودند و بلا نفی مرادات و مقاصد نمایند و سلب همه و توابع آن از خود جویند تا تمام منتفی گردند و عدمیت ذاتی و فقر جبلی روی نماید و حقیقت بندگی و کمال خداوندی جل شانه جلوه فرماید

مکتوب صد و هشتاد و نهم بحضرت مخدوم زاده عالیقدر شیخ محمد صبغة الله سلمه الله در شرح کلام طیبه که حضرت مجدد الف ثانی امام ربانی را بآن ملهم ساخته اند که دنیای ترا آخرت گردانیدیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله وصحبه اجمعین حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی حضرت ایشان ما را رضی الله تعالی عنه مبشر ساخته بودند بآنکه دنیای ترا آخرت گردانیدیم سطری چند در شرح این عبارت علیه وحل این مکاشفه غیبیه مرقوم میگردد بگوش هوش استماع نمایند بدانند که هر چه در دنیا مشهود گردد بی شائبه ظلمت نیست که دنیا تاب ظهور اصل بی شائبه ظلمت ندارد ظهور بی ظلمت اصل آخرت ست و چون دنیای ایشان حکم آخرت گرفت لاچار موعود اخروی درین نشأ جلوه گر گشت و نصیبی از اصل بی شائبه ظلمت بحصول پیوست و نیز میتوان گفت که بعضی تنعمات این نشأه فانیه که موجب تنقیص درجات اخرویه است در حق ایشان نه چنین باشد بلکه باعث ترقی درجات بود چنانچه نعیم آخرت که تمتع بآن موجب ترقی ست بیانش آنست که اشجار و انهار بهشت و همچنین حور و غلمان آن مقام مظاهر معانی تنزیهی و تحمیدی اوست سبحانه که درین دار همان معانی بکسوت حروف و صوت

کلمات پیدا شده است که سبحان الله والحمد لله مثلا و چنانچه مباشرت این کلمات درین دار دنیا موجب ترقی ست همچنین تمتع ازان فواکه در بهشت و مباشرت بآن لذائذ و نعم موجب رفع درجات و ترقی مقامات است و چون بکرم الٰهی عم احسانه دنیای شان آخرت گشت لاجرم تمتع نعیم اینجائی در رنگ مباشرت لذائذ آنجائی گشت و نیز میتواند که سالک این راه هرچند قطع منازل و صول نماید و باصول اصول رسد و تجلیات ثلثه مشرف شود و مشاهدات متکیفه و غیر متکیفه و سائر لوازم ولایت را حاصل نماید اما تا در قید زندگانی این جهانست و در تنگنای جسد محبوس ست مقید حبل الخیال ست و خلاصی بالکل از قید خیال درین دار محال ست چنانکه مولانای روم قدس سره قریب احتضار فرموده

من شوم عریان زتن او از خیال

تا خرامم در نهایات الوصال

یعنی تخلص از قید خیال بی خلاصی از تنگنای جسد ممکن نیست و چون دنیای ایشان حکم آخرت گرفت لاجرم مطلوب درین نشأ منزه از تحت خیال مبرا از اختراع وهم جلوه گر گردد و نیز میتواند که رویت موعود اخرویست و نصیبی ازان در دنیا هیچ کس را نیست مگر سرور دین و دنیا را صلی الله تعالی علیه وسلم و حضرت ایشان تحقیق نموده اند که هر کمالی که نبی را بود کمل تابعان او را نیز بتبعیت و طفیل ثابت ست پس اگر از الوش خوان این نعمت باقتضای تبعیت نیز نصیبی ازان فی داشته باشند می شاید هرچند رویت نباشد که آن باجماع امت غیر واقع ست چه حصول اصل شئ دیگرست و نصیبی ازان یافتن دیگر چنانچه آنحضرت نوشته اند که هر چند رویت نیست اما کالرویة است فافهم و میتواند که محمل آن عبارت شریفه این باشد که دنیا دار عمل و کسب ست و آخرت دار جزا و اجرست پس انتفاع درین دار اعمال ست که مقربات اند و ترقی بخشد و اگر از ثمرات مکاسب که جزای عمل ست چیزی درین دار عنایت فرمایند هر آئینه موجب تنقیص درجات اخروی باشد و لهذا اتری بعض من اعطی الثمرات فی هذه الدار یتمنی عند الموت ان لا یکون له من هذه الامور شئ وکان هذا هو السر فی عدم ظهور کثرة الاحوال من الصحابة رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مع انهم فی الدرجة العالیة من الولایة هذا لکن لما جعل الله تعالی دنیاهم آخرة فلا یکون حصول الثمرات لهم فی هذه النشأة منقصة لدرجات آخرتهم کما قال تعالی فی حق خلیله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام واتیناه اجره فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین

ولعل وجه ان هذا الزمان لقربه ودنوه من الآخرة ملحق بتلک الدار فیظهر فیه ما اختص بالآخرة لکن هذا الحکم مخصوص بمن شرف بهذه السعادة العظمی والدولة القصوی لا یجوز لاحد ان یقیس علیه نفسه الا من ادخل فی هذا الحکم بکرمه سبحانه چنانچه حضرت ایشان در مادهٔ مخدومی مکرمی شیخ محمد سعید و این فقیر فرمودند که شما هر دو را داخل این حکم ساختند الحمد لله رب العالمین علی ذلک وعلی جمیع نعمائه حمدا کثیرا طیبا مبارکا

مکتوب صد و نود و دوم بمخدوم زادهٔ گرامی محمد سیف الدین در معرفت مسموعه از حضرت پیر دستگیر

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه می فرمودند که در نماز چاشت بودم دیدم که بلای عظیم از سینهٔ من برآمد و آشیانهٔ او را نیز از انجا بدر کردند و ظلمات که در نواح آن بود نیز دور شد و سینه را انشراح عجیب دست داد و بعد ازان معلوم شد که این وسواس خناس بود که در قرآن مجید از شر آن باستعاذه امر فرموده خطرات و وساوس که در اصول دین پیدا میشود منشای آن همین خناس است که در سینه آشیانه دارد و هر وقت نیش میزند و کمالی شرح صدر بی رفع آن ممکن نیست بعد ازین ماجرا بدلی فرمودند که در حلقهٔ استماع قرآن مجید مینمودم دیدم که در اثنای استماع بعض وساوس نامناسب در خود یافتم مستغفر شدم و متحیر گشتم که خناس زائل مگر باز عود کرد دیدم که سینه ابرهمان صرافت و لطافت ست بعد ازان ظاهر شد که این خناس ورای خناس سینه است و آشیانهٔ او در قلب ست در رفع آن متوجه شدم دیدم که این خناس هم بشر اشرار قلب بدر شد والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب صد و نود و سوم بفقیر حقیر محمد عبید الله عفی عنه در مکاشفات موهوب عارف تام المعرفة

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سری غریب و رمزی دقیق از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور میرسد همگی گوش باش و بشنو چون عالم را که اعراض مجتمعه است و ذاتی و جوهری در وی کائن نیست که بآن قیام اعراض گردد و قیامی بذات موهوب عارف تام المعرفة دهند و آنرا مقوم ایشان سازند آن ذات موهوب را نصیبی از جوهری خواهد بود چنانچه تحقیق این مبحث در مکاتیب دیگر نموده آمده است

و چون نصیبه از بیچونی پیدا کرد از دید و دانش بیرون رفت و از فهم و وهم خارج گشت عقل سلیم هر چند جست و جوی آن نماید هیچ حاصل از وی بدست نیارد و وهم با وجود سرعت سیر چندانکه دور و دور رود و پیچ و پیچ بسی نبرد دوا و را ادراک او بی پایه با وجود جوهریت و امکان حکم بجوهریت و امکان در وی نمیتوان کرد و جز حکم به هستی حکم دیگر قبول نمی نماید و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله و صحبه الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات العلی

مکتوب صد و نود و دوم نیز به فقیر حقیر محمد عبید الله در ذکر بشارت اصالت سجاده حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه و حضرت ایشان سلمه الله تعالی

بسم الله و الصلوة و السلام علی رسول الله حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه میفرمودند که بقیه که از خلقت سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوات و البرکات العلی مانده بود و آنرا اولش گویان بیک فردی از دولتمندان امت او عطا فرموده اند و تخمیر طینت او از ان نموده و ازین راه آن فرد را از اصالت بهره ور ساخته اند از ان بقیه بعد تخمیر طینت آن فرد نیز بقیه قلیلی مانده بود آن بقیه نصیب پیوندی از منتسبان آن فرد آمده است و تخمیر طینت ایشان از ان فرموده اند باندازه آن حظی از اصالت نیز یافته ان ربک واسع المغفرة ما نا که نصیبی که حضرت مهدی موعود را علیه الرضوان از اصالت ست از راه حضرت عیسی ست علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و نیز آن عالی حضرت متعالی منقبت می فرمودند که چون بمحفل یعنی محفل انبیای کرام علیهم السلام رسیده شد از ازدحام اهل مجلس در انجا گنجایش نشستن دیگری نبود حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که شان خاص در انجا داشتند با اهل آن مجلس خطاب کرده فرمودند یا ایها الذین آمنوا تفسحوا فی المجالس اهل مجلس جنبیده جای وسیع برای نشستن بهم رسید در آنجا نشستم تشبیه از حصول کمالات نبوت مر بعضی افراد امت را بطریق تبعیت و وراثت لازم نمی آید که آن بعض نبی باشد یا مساوات با نبی پیدا کند چه حصول کمالات نبوت دیگرست و حصول منصب نبوت دیگر چنانچه تحقیق آن

تفصیل در مکتوبات قدسی آیات حضرت ایشان مسطور است والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و نود و سوم بمولانا محمد افضل در ذکر کمالات و مکاشفات حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بطریق اجمال

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حضرت ایشان ما را قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس پیشتر از مرض موت تپی و سرفه عارض شده بود روزی چند ازان مرض صحت روداد چنانچه بحالت اصلی آمدند وبی تکلف بمسجد حاضر میشدند بعد از یک ماه کم و بیش تپی عارض شد که در روز ششم ازان بدار السرور رحلت گزیدند در ایام نقاهت مرض پیشین میفرمودند که من مستغرق کمالات اهل بیت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و دران ضعفها با کمال استبشار بیان می نمودند که مرا در باغ اهل بیت سر داده اند و بعجائب و غرائب آن موطن مشرف میسازند و شطری ازان در معرض اظهار نیز آوردند و بعضی از خصائص و کمالات حضرت امیر را کرم الله تعالی وجهه که دیدهٔ فکر و وهم اندیشه ازان خیره و دور راه است مشروح ساختند و همچنین کمالات حضرت فاطمة الزهرا و حضرات حسنین را رضی الله تعالی عنهم بیان نمودند و علی هذا القیاس کمالات سائر دوازده ائمه را فرمودند و بدین تقریب کمالات و خصائص حضرات شیخین و حضرت ذی النورین را بیان نمودند و نسبت و منزلت هر کدام ازین خلفای اربعه و اهل بیت را با آنسرور علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام مشروح ساختند و بعضی از خدمات شایستهٔ خود را که بوقوع آمده نیز در میان آوردند و قدری از کمالات حضرت شیخ عبد القادر جیلانی را هم بیان کردند چنانچه در مرض اخیر این ذرهٔ حقیر را وصیت بنوشتن بعضی ازین اسرار که قابل اظهار بود نمودند چنانچه این فقیر بمقتضای وصیت در ایام عزای آن حضرت بحسب فهم قاصر خویش با چشم گریان و دل ریش در حجرهٔ روضهٔ منوره نشسته آن دُرهای ناسفته را در سلک نظم کشیده داخل مکتوبات قدسی آیات آن حضرت گردانید چنانچه ختم مکتوبات جلد ثالث بهمان مرقومات مقرر گشت والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و نود و چہارم بحضرت مخدوم زادہ بلند درجہ خواجہ محمد نقشبند سلمہ ربہ در ذکر بعضی از مقامات عالیہ حضرت ایشان سلمہ اللہ تعالی با شارتی باآنکہ در حصول آن مقام عالی کہ مربوط باصالت و محبوبیت ذاتی ست

بسم اللہ الرحمن الرحیم واما بنعمۃ ربک فحدث بتاریخ سوم ماہ شعبان روز سہ شنبہ سنہ ۱۰۴۱ احدی واربعین بعد الالف در نماز عصر بسط عظیم عظیم روداد و منزلت عالی و کیفیت بس شگرف کہ ہرگز مثل آن رو نداده بلکہ مخطور و متصور ہم نگشتہ شرف ورود یافت و اموری درمیان آمد کہ مصداق لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد بود زبان را یارای گفتن آن نہ قلم را تاب نوشتن آن نہ

فریاد حافظ این ہمہ آخر بہرزہ نیست	ہم قصۂ غریب وحدیث عجیب ہست	

انگارم کہ حصول آن وابستہ بنشأ اصالت و محبوبیت ست گویا آن مقام را خصوصیتی بکاتب بود کہ دران بارگاہ معلا خود را متفرد دید نتایج کلمۂ طیبہ وسائر الفاظ ذکر مثل تسبیح و تحمید و تکبیر را دران حریم قدس گنجایش نیافت اگر گنجایش ہست قرآن راست و نماز را ہم بعلاقہ قرآن سوای تلاوت قرآن مجید و ادای نماز نسبت بآن مقام تعطیل و بیکاری می یابد و می فہمد کہ ہیچ کسب و عمل را در حصول این نسبت علیہ مدخل نیست موہبت صرفست سابقۂ عنایت می باید دیگر ہیچ ما کہ ریاضات و مجاہدات در مبادی قرب ولایت دخل دارد تا زمانی کہ سیر در اصول و صول اصول ست اعمال صالحہ سودمند و نتایج بخش ست کہ بوسیلۂ آن سالک مستعد ترقیات میفرماید و بتکرار کلمۂ طیبہ نفی و اثبات از ظل باصل آن راہ می کشاید و از اصول باصول اصول عروج مینماید و آنچہ مذکور شد بقرب نبوت تعلق دارد کہ در انجا اصل را در رنگ ظلال در راہ باید گذاشت ریاضات شاقہ بحوالی آن بارگاہ معلی راہی کشاید و صول بآنمقام بموہبت محض ست یا بمحبت صرف خصوصیت و عدم شرکت احدی کہ در بالا مذکور شد چون نیک تامل نمودہ دید کہ ازان رہگذر ست کہ ہر کسی کہ باین منزلت رسیده است مقامی از خود دارد کہ دیگری را بالاصالۃ دران شرکت نیست ہر چند و اصلان آنمقام

از شهود وحدت در مانی و در ظلمات کثیره کثرت افتی و از نور وحدت محجوب شوی و اگر کثرت را از میان بر داری
و مستهلک مرتبهٔ جمع شوی و افعال متکثره را فعل یک فاعل دانی و حرکت اختیاریهٔ عباد را در رنگ
حرکت مرتعش یابی و اسباب را در میان نبینی و بکفر حقیقی متحقق گردی لاجرم در چنگل باز و صید
صیاد آئی و مقام ارشاد را کما ینبغی نشائی و اگر کثرت را که مصنوع اوست تعالی در مرتبهٔ هست
از مراتب بجای خود داری و از بند گرفتاری آن رهائی یابی یا اسراری که در کثرت موضوع است
گره را از روی آن بگشائی و در مرایای کثرت اسرار غیبی مطالعه نمائی چنانکه شهود یکی مانع شهود
دیگری نبود و از جمع بجمع الجمع آئی و بفرق بعد الجمع گرائی و اسباب را در میان بینی و افعال عباد را
موافق قول اهل حق یابی و بر سر قضا و قدر مطلع شوی و از کفر حقیقی باسلام حقیقی مشرف گردی
و بمقام دعوت که مقام انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات برسی که گفته اند النهایة هی الرجوع
الی البدایة عالم عالم مشک طراز آید از و آن کثرت که سبب بعد و حرمان از مطلوب بود وسیلهٔ قرب
و وصل آن گردد یا ترا سبب آنمقام تکمیل و ارشاد حاصل شود و جه چهارم هر چند به تحمل و تکلف
بسر قضا و قدر مناسبت ندارد آنست زلفش بکشی شب دراز آید از و زلف کنایت از پردهٔ تعین است
که بر روی غیب هویت ذات تعالی اعتبار کرده می آید و مرتبهٔ لاتعین را بتعین نما یسازد اگر آن
پرده را از میان بکشی و برداری و بورای آن پوئی ظلمت غیب پدید آید و راه گم گردد چه ورای در
تعین که لاتعین ست سیر و سلوک و معرفت و شهود مفقود است چنانچه گفته اند عجز حرمان ما از آن مرتبهٔ
علیا نصیب نداشته چون نگذاری چنگل باز آید از و یعنی اگر پردهٔ تعین را بحالش بگذاری و آنرا طلب
داری ترا صید نماید و از ماسوا رت بستاند اگر اهل آن باشی و چون طالب صادق در اینجا حرمان
مطلق و محجوبیت صرف از ذات بحت و غیب هویت فهمیده جهت تسلیهٔ او فرمود گر یک گره از هیچ
و خمش بگشائی یعنی اگر حقیقت این تعین را کماهی دریابی و گره و دو بر نمائی آنرا ادراک نمائی و بدانی که این
تعین محض اعتباریست در ذات تعالی واصلا زیادتی بر تعین ندارد و نیز بدانی که این پرده بسبب
انکشاف و نمایندگی پرده کیست چنانچه مولوی جامی قدس سره گفته

باگل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان	هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان	در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

عالم عالم مشتاق طراز آمده اند و یعنی آن پرده چون از حرمان وارهانید و از بی نصیبی خلاصی بخشید و نشانی از آن بی نشان داد و مطلوب را مکشوف و نمایان ساخت شکر از آن پدید آمد و بوی وصال بخشید و مدهوش باده لایزال گردانید والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و یازدهم بمولانا محمد صدیق پشوری در شرح احوال او

بسم الله الرحمن الرحیم حامداً و مصلیاً علی رسوله الکریم صحائف گرامی متعاقب و متوالی رسید خوشوقت و ملتذ گردانید و رسید شکر که از یاد فقرا فارغ نیستند و نظر همت بیک مطلب ... [illegible] هر گاه که [illegible] شادان اند و زمانی بوهم فقدان و عدم خویش گشته ... [illegible] بزن ... من شادی خود فدای جانان کرده ... از استیلای خوف خاتمه اکثر مینویسید عجب و ماین نیست تا لب گور همراهست مسلمانی را باید که از بن غم شادمان باشد قال و کثر هر که اشق [illegible] عملا شود دلالت بر کمال ایمان او دارد شکر این نعمت بجا آرید لئن شکرتم لازیدنکم نوشته بودند که بشارتی در باب حصول ایمان شنیده شد و حمد الله سبحانه که بشارت سوال ایمان کامل حاصل شده باید کرد نوشته بودید که همواره استدعا میکرد که حق سبحانه ذره ایمان نصیب اینکس بکند [illegible] در بیماری که در ماه رمضان روداده بود ملهم شد که در درگاه ما هیچ کمی نیست ایمان کامل انجام الخ و که هیچ چون دلالت بر سوال امری که نزد اوست بکند نشانه عطاست و اگر بشارت صریح هم یابند چون قطعی نیست نفس ایهام باقیست و خوف دامنگیر هر چند از ایهام تا الهام فرقست دیگر نوشته بودید که بعضی اسرار دران بیماری حاصل شده است که آنرا کتابت بر نمیدارد و تضییق صدری ولا ینطلق لسانی حسب حال این اسرار میگردد هر چند منکشف ست و اظهر من الشمس گشته است اما بتقریر و تحریر مطابقت را است نمی آید از مطالعه آن بسیار ذوقین گشت اللهم زد لکن

خوشوقت ساخت الحمد لله سبحانه که بهاقیست اندو در نسبت باطنی و در رابطهٔ صوری قصوری نمی‌رفته است بلکه امید است که روز بروز قوی‌تر گردد از قوت رابطه است که تفاوت دارد در حضور و غیبت باطنی فهمیده که زان تصور میشاید تفاوتی در حضور و غیبت غالبا ثابت است لیکن در قوت نسبت قلت تفاوتی هست و هر چند قوت بیشتر قلت زیاده‌تر اگر این تقسیم قلیل نیز زوال یابد و هم ظاهر شود و حضور و غیبت یکسان نماید مستبعد نبود اگر گویند گاه باشد که طالب رشید در غیبت ترقیات مینماید و از حالت حضور بلند تر میرود پس واردات غیبت در حق او افزون و زیاده از واردات حضور شد گوئیم که اگر در حضور می‌بودی می‌تواند که زیاده‌تر از ان ترقی مینمود نوشته بودند که پیش ازین حضور حق جل و علا در بیرون خود می‌یافتم اکنون در درون خود مے یابم الخ بلی معتبر نزد این طائفه علیه شهود انفسی ست شهودی که بیرون از خود بود چندان اعتبار ندارد گفته اند

همچو نابینا مپر هر سوی دست ||| با تو در زیر گلیم ست هر چه هست

لیکن گرفتار این شهود نباید بود و آنرا ظلی از ظلال مطلوب باید تصور نمود حضرت حق سبحانه چنانچه ورای آفاق ست ورای انفس ست نیز پس او را عز شانه ورای درون و بیرون باید جست و بیرون آفاق و انفس باید طلبید این معامله بعقل علیل معقول نشود و کشف ارباب ولایت نیز کما ینبغی مکشوف و مدرک نبود نور فراست که مقتبس از مشکوة نبوت ست درک این معنی مینماید و کریمهٔ نحن اقرب الیه من حبل الورید کشف سر این معامی فرماید و حالتی که بعین ادای نماز فرض در مسجد جامع دست داده بود و آن تجلی ست از تجلیات الٰهیه آن ذوقی گردید نوشته بودند که مردم این بلاد بعد از هر پنج نماز دست [illegible] فاتحه میخوانند و این عمل را بر خود لازم گرفته اند و تارک آنرا باعتراض پیش می‌آیند مخدوما این نوع فاتحه خواندن عمل بزرگان ما نیست و در اعمال پیغامبر خدای صلی الله علیه وسلم هیچ بنظر در نیامده است فی خزانة الروایات من الخلاصة قرائة الفاتحة لاجل المهمات بعد الفرائض بدعة ازمصافحه بعد نماز جمعه که در انجا متعارفست استفسار نموده بودند مخدوما مصافحه فی نفسها مسنون و عمل بزرگست و تعیین این وقت بدعت پس این عمل هم وجه حسن دارد و هم وجه قبح نهایت کار آن اگر اباحت بکشد چنانچه بعضی گفته اند منقول ست فی خزانة الروایات قال الشیخ محی الدین النووی فی الاذکار المصافحة مستحبة عند کل لقاء و اما ما اعتاده

الناس بعد صلوٰة الصبح والعصر فلا اصل له ولکن لا باس به فان اصل المصافحة سنة وکونهم حافظین علیها فی بعض الاحوال ومفرطین فی بعض فیها لا یخرج ذلک البعض عن کونه من المصافحة التی ورد بها الشرع

مکتوب صد و نود و هشتم بآغا رشید در آنکه درین طریقهٔ علیه اخذ فیوض برابطهٔ محبت شیخ است و تحریض بر رعایت آداب شیخ و دوام ذکر و بیان فنا قلب و نفس

بسم الله الرحمن الرحیم حامداً لله و مصلیاً علی رسول الله تعالی از رقیت ماسوای محرر ساخته در مدارج قرب ترقیات دهاد صحیفهٔ گرامی مشرف ساخت حمد الله سبحانه که فقرای دور افتاده از یاد نرفته اند و نسبت حبی و ارتباط معنوی بحال خود است محب این طائفه با این طایفه است المرء مع من احب در طریقهٔ ما مدار وصول بدرجهٔ کمال مربوط برابطهٔ محبت است بشیخ مقتدا طالب صادق از راه محبتی که بشیخ دارد اخذ فیوض و برکات از باطن او مینماید و ساعت بساعت برنگ او می برآید مقرر است که فنا فی الشیخ مقدمهٔ فنا فی الله است ذکر هم هر چند از اسباب وصول است لیکن غالباً مشروط برابطهٔ محبت و فنا در شیخ است سالک این راه را چه چیز ناگزیر است محبت شیخ مقتدا با رعایت آداب صحبت و دوام ذکر چندان بذکر قلبی مداومت نماید که دوام پذیرد و غفلت در قفای آن نباشد و از تکلف یاد کرد وارهد و حضور ملکهٔ دل شود و صفت او گردد چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره در هیچ وقت غفلت ظاهر در حضور باطن سرایت نکند و نوم صوری با توجه معنوی جمع گردد و چون این کیفیت حضور غالب آید و قوت پذیرد نقش حاضر از میان برخیزد و رخت بصحرای عدم کشد این زمان حضور خود بخود روی نماید و لا مذکور الا الله جلوه فرماید مصرع

این کار دولت است کنون تا کرا دهند

مخدوما در باب دفع شر اعدا و حساد توجه کرده میشود امید که مخذول گردند والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و نود و نهم بحاجی حسین در شرح اذواق و مواجید او که نوشته بود

بسم الله الرحمن الرحیم صحیفهٔ گرامی اخوی حاجی محمد حسین رسیده خوش وقت و مسرور گردانید از فنا و عدمیت خود نوشته بودند بیت

بلی هر جا شود مهر آشکارا | سها را جز نهان بودن چه یارا

هنگام طلوع انوار احدیت عجیب در اضمحلال و استهلاک اطوار کثرت موهوم چه ریب است لیکن درین عین سیه
و اضمحلال تفاوت اقدام سالکان بسیار است از انجمله محیی المشرب را این فنا و استهلاک بمذاهب عین و اثر
میرساند کذا و کذا و نیز نوشته بودند مشخص شده است که این همه ارادات و حرکات و سکنات بر عدم ستایکه
او سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود ظاهر ساخته کار خود بخود است و چیزهای غریب و عجیب برین مقدم وارد
فرموده که در تحریر نمی آید آری بعد اسقاط اضافات و رد منتسبات باهل آن معامله از خود بخود است اگر حضور
است حضور خود بخود است و اگر توجه است هم از خود بخود و عارف را غیر از استهلاک و اضمحلال و اقدام
ازین مقام نصیبی نیست نوشته بودند درین روزها تجدد امثال ظاهر شده است که در هر آن تمام عالم در عدم میرود و مثل
آن بوجود می آید درین حیرت افزوده است مخدوما حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس حل این معامله در
مکتوبات نموده اند اگر حل آن خواهند آنجا مطالعه نمایند و مقامات بعضی سیر رنگ و بعضی رنگ شمس که ظاهر شده نوشته بودند بوضوح
انجامید بالجمله احوال و مواجید درست و بلند است حق سبحانه ترقیات نصیب وقت کناد از دوستان در یوزه دعا است

مکتوب دویست و پنجم بصوفی نور بیگ در تحریض بدوام ذکر و اختیار عزلت از صحبت و تجویز تعلیم طریقه ناقص را و آن که آنچه در وقایع رود چندان اعتبار ندارد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی الله تعالی ابواب فتوح را همواره مفتوح
دارد و مکتوب مرغوب شما از برادر گرامی مولانا نور محمد رسیده خوشوقت ساخت باید که همیشه سوال
از احوال ظاهری و باطنی خود و آنچه در واقعه افتاده را اطلاع میداده باشند نوشته بودند در تکرار سبق باطنی
بجد هستند و نفی و اثبات نیز در تکرار دارند نیک و مبارک است نوعی بتکرار ذکر مقید باشند که ماسوای مذکور
از ساحت سینه رخت بر بندد و اسم و رسم ماسوا از آئینه دل محو و متلاشی شود اکثر اوقات در انزوا و کنج ...
بعزلت باشند و با خلق کمتر اختلاط نمایند و بذکر قلبی و لسانی مشتغل باشند و در ذکر گفتن ... غرضی غیر خدا
نبوده از قبول خلق و حصول احوال و مواجید بی غرضانه ذکر گویند و در وقت نشاط بجد ... گفته شده است
... بطریق سفارت بطریق الله الهیة و تلافت و شمائل که نوشته بودند چه ... است که

پیر خود تلقین کنند اگر بعبارت چندی را ذکر گویند این شرائط در کار نیست که شما سفر هم پیش نهند و اینها
ذکر گفتن هم جبر نیست به اختیار شماست و اگر بی‌تکلف اقبال و انشراح صدر باشد بگویند والا هیچ در کار
نیست آنچه لابدست دوام ذکر و مراقبه است تکمیل دیگری فرع کمال خودست و این اجازت اشخاص معدوده
بواسطه آنست که چندی جمع شده که مشغولی کنند بهترست که فیض یکدیگر به همدیگر منعکس میشود نوشته بودند
که اگر در واقعه سالکی پیر تلقین رخصت تلقین بدهد و از ارواح بزرگان گذشته نیز ظاهر شود آن سالک
را بهمچو تلقین هست یا نه مخدوما اجازت تعلیم طریقت امر بزرگیست بخواب و واقعه صورت نمی‌بندد
تا در بیداری آن اجازت نکند اجازت صورت پذیر نیست و همچنین احوال و مواجید قطبیت و فردیت و
غوثیت و امثال آن که در منامات و وقائع ظاهر شوند نزد این اکابر معتبر نیست آنچه در بیداری از
احوال و مواجید رو دهد آن را این کس ست قطب و غوث کسی ست که در خارج و یقظه این
منصب باو مقرر ست اگر کسی خود را در خواب پادشاه دید پادشاه نمیشود تا در خارج پادشاه نباشد

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ‖ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

این قدر هست که وقائع و منامات صالحه مبشرات اند و مخبر از استعداد اویاست که آن معنی استعدادی
بظهور آید و بسا است که در معرض ظهور نیاید جانی باید کند که معامله از قوه بفعل آید و از گوش بآغوش رسد
عزیزی که در صحبت او میگذرانید خوبیهای او را نوشته بودند که درینوقت بسیار غنیمت ست و در پوره توجه و فاتحه
درباره او طلب داشته توجهی درباره آن عزیز نموده آمد و فاتحه از دیاد توفیق او خوانده شد باجابت قرین باد

مکتوب دویست و دهم بمولانا محمد حنیف در بیان نسبت وی و ذکر نصائح

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی اعزی مولانا محمد حنیف رسید خوشوقت
ساخت حمد الله سبحانه که بعافیت اند از یاد دور افتادگان فارغ نیستند و از هوس مطلب حالی نه خاطر جانب
شما نگران می‌باشد نپرسیده اند بچه روش زندگانی مینمائید و چه اطوار پیش گرفته اید خواهم شنید از دیده و دل
جگر سوزیها که خوش که شد منزل و آسایش خوابت ؛ درین نزدیکی کتابتی از آن صوب آمده وقتی

که کلمه گله از اطوار شما ظاهر ساخته هر چند نام شما نوشته است لیکن جا بجا تعریض بشما نموده و گاهی مجمل و بتعریض چیزی ده
از خواندن آن خاطر بسی متالم گردید که از شما چه دیده باشد که نوشته است هر چند ظاهر بینان از ارباب
باطن چه خبر داشته باشند لیکن چون بشما طبیعت را محبت و میلانی ست و خاطر خواهان کمال شما ست از
اندک چیز از جا میرود و قلق پیدا می آید در اثنای نوشتن کتابت توجهی بباطن شما نموده شد به نسبت علیه
معمور یافت و زیاده از متوقع مفهوم شد هیچ غباری بخاطر نماند الحمد لله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه
زنهار در ارضای اهل حقوق نوعی نمایند که منجر بعدم رضای صاحب حقیقی گردد حق الله سبحانه بر
جمیع حقوق غالب ست حق او را بکمال رعایت نموده به حقوق دیگران باید پرداخت اوقات خود را
مضبوط دارند و باهل غفلت و اهل دنیا ما امکن بیش ننشینند و باحوال طلبه نیک پردازند و عمده
در ضمن گرفتن کسی را و برداشتن مرض دیگری و جز آن جمع همت ست و وحدانی التوجه شدن و
اگر تقسیم امور در میان نبود هیچ نقص ندارد و ولایت بآن منوط نه از حسنات زائده است والسلام

مکتوب دویست و دوم بحافظ محمد شریف در نصائح

خدام حافظ جیو ازین دور افتاده سلام عافیت انجام خوانند و از دعای خیر منسی نسازند و این عمر چند
روزه را در اهم امور صرف نمایند و احیای لیالی و گریه سحری را از مغتنمات شمرند و شبهای تار را بانوار
و اذکار روشن دارند و در تجارات صدق و امانت را مرعی سازند حدیث ان الله یحب التاجر الصدوق
شنیده باشند و از عقود فاسده و ربویه محترز بوند و درین باب تاکید تمام نمایند که محل لغزش علماست
چه جای غیر علما کدام عالم خواهد بود درین زمان که ازین عقود خالی باشد الا من عصمه الله سبحانه از علمای متدین
همواره تجسس این عقود باشند و تحقیق این مبحث جویند و از حق سبحانه بزاری نجات ازین مهلکه خواهند والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دویست و سوم بارشاد پناه میر محمد نعمان در اسرار خاصه فنا و بقا و دقائق قیومیت و جامعیت انسان کامل

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی نقابت دستگاها آنچه از جامعیت انسان کامل در تحریر می آید استماع

فرمایند عارفی بعد فنای اسمی که مربوط است بذات حقیقت عدمیه که مورد اثار اوست چون بقا باسم الهی جل سلطانه پیدا کند حقیقت ثبوتیه بجای حقیقت عدمیه بنشیند مدبر و متصرف در وی همان اسم خواهد بود و باوصاف آن اسم متصف و متحلی خواهد گشت و بحیات و علم و سمع و بصر و کلام و ارادت و قدرت آن اسم حی و عالم و قادر و سمیع و بصیر و متکلم خواهد شد چه هر اسم الهی جل سلطانه متضمن اسما و صفات ست و چون آن اسم ظل اسم دیگرست و جزئی ست از جزئیات آن اسم عارف از راه ظل باصل خواهد پیوست و در رنگ اسم سابق باوصاف اسم لاحق متصف خواهد گردید و بازاز اصل باصل آن خواهد ملحق گشت و از اصل ثانی باصل ثالث و از ثالث برابع و خامس الی ماشاء الله تعالی متحقق خواهد شد و چون هر اسم را با اسمای دیگر مشارکتی هست از راه مابه الاشتراک باسمای دیگر که مباین اصول وی اند نیز بقا خواهد یافت و این همه اسمای لایعد و لایحصی در رنگ اجزای عارف خواهد شد الی ان ینتهی الی حضرة الذات تعالی و تقدس و عادت الله جاریست که بعد قرون از هزاران یکی را ببقای ذات مشرف میسازند و ذاتی که نصیبه از بیچونی داشته باشد از ان مرتبه مقدسه آن عارف را عطا میفرمایند که کنه عارف بود و این همه اوصاف بان ذات قائم باشد بلکه افراد عالم نیز بآن ذات قائم بوند چه افراد عالم چونکه مظاهر اسما و صفات اند ذاتی درانها کاین نیست پس آن عارف بحکم خلافت قیوم عالم میگردد و حکم وزیر بهم میرساند فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها این زمان آن ذات بجای حقیقت ثبوتیه میگردد و مدبر و متصرف میشود از ین جامعیت این عارف را باید فهمید که سائر افراد عالم در جنب او حکم جزء محقر دارند قطره را با دریا نسبتی هست و اینها را با وے آن هم نه چه اوصاف را باذات نسبت تلاشی و استهلاک ست در وقت ذکر گفتن گویا با چندین هزار زبان ذکر میگوید هر اسمی بزبان خود ذاکرست و عارف بمنزله کل آنهاست و در وقت تحریمه بستن گویا چندین هزار شخص تحریمه بر می بندد و بعد از ان این همه اشخاص قرات میکنند و برکوع و سجود میروند و اکثری از حقایق این عالم امکان نیز با عارف مذکور درین امور شریک میگردند دیگران بیک زبان ذاکراند و آنهم چونکه از انانیت اماره پاک نیست آن ذکر بهمه آنها سالم [illegible] این عارف چونکه از انانیت رسته است بهزار زبان ذاکرست

دو هیچ کدام خود در میان نه عوام ظاهر بین هر دو را ذاکر و عابد میدانند و از حقیقت فرق آگاه نه بلکه عارف بتمام حضور گشته است و در غفلت هم حاضرست چه در علم حضوری غفلت در همه وقت مفقودست و غافلان از آن غافل پس عارف مذکور در غفلت هم با حضورست و دیگران در عین حضور هم غافل و در نفور ما امر سوا ایضاً غایت حضور شان در حصول ست و حصول عین غفلت و عوام ایشان را حاضر و ذاکر میدانند و او را غافل هداهم الله سبحانه سواء الصراط ع

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست

دقیقه ایست بگوش شوق بشنوند که چون عارف خود را از اطلاق کلمه انا پاک و مبرا سازد و از انانیت اماره بتمام وا رهد بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان احسان معشوقی در رسد و آن گم شده را در انای خود جا دهد و آن عاشق صادق از کشاکش غیریت وارسته در خلوتخانه انای معشوقی آرام یابد جماعتی ازین طائفه هستند که میخواهند معشوق را در انای خود بگنجانند و در خراب آباد و ویرانه انای خود مطلوب را فرود آرند و بآن خورسند گشتند ندانستند که ظلی از ظلال مطلوب آرام گرفته اند و جز المنوذج از آن بی پایان حاصل نا نموده ع

تو از خوبی نمی گنجی بعالم
درا هرگز کجا گنجی در آغوش

بر سر اصل سخن رویم ذاتی که بعارف موهوب گشته است چونکه نصیبه از بیچونی دارد جامعیت آن دریا در نظر بدرک چون نمی آید اما فی الحقیقة از همه اسما و صفات که در رنگ اجزای عارف گشته اند جامع ترست بلکه این جامعیت را نسبت بآن جامعیت قدری نیست و در جنب او حکم متلاشی دارد سبحان الله بحده این قسم ملکت وسیعه را بصورت شخص محقر و انموده اند و اینهمه خزائن ملک و ملکوت را درین طور خرابه بیقدر و قیمت ابداع فرموده و این همه حسن و جمال بیرنگ انوار و اسرار بیچگونیت را درین پیکر ظلمانی که از ما و طین بهم رسیده تعبیه کرده اند و ما ذلک علی الله بعزیز و حکمت درین تستر ابتلای و اختبارست لیمیز الخبیث من الطیب هر که نظر او بباطن و حقیقت عارف نفوذ کرد از برکات وی محلو و سیراب گشت و هر که بر صورت تعلق نظر او مقصور گشت و در رنگ صورت بی حقیقت خویش تصور نموده از برکات او محروم ماند و بخسران ابدی منسم گشت ندانست که این عارف بتمامه لب ست که قشری درمیان حائل نیست و قشر نیش تمام منقلب بلب گشته است و دیگران همه قشراند بی لب لیکن آن قشر

منقلب را چونکه بر کالبد قشر نقش باقی گذاشته اند قشر بی لب هم وقت مشارکت صوری دارد و باین مشارکت صوری که مقید کالبد وابسته است که بعد از شکستن کالبد باقی ست خاک در چشم محجوبان افگنده دوستان خود را بی خود بخودی دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری

قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین

مکتوب دویست و چهارم به اسد الله بیگ در فقر ممکن و غنای واجب عز و جل

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی حسن و جمال نیستی و بندگی را بر آئینهٔ باطن جلوه گر کناد و از دعوای همسری و خداوندی نجات و رهائی دهاد بحرمة من تحقق بکمال العبودیة و اظهر اسرار الربوبیة علیه و علی آله و اتباعه الصلوات و البرکات و التحیات بنده هر چند در احکام بندگی ثابت تر بوده دید نیستی ذاتی و فقر جبلی بر وی غالب تر ظهور هستی و کمالات و خوبی در حق وی زیاده تر اذ بضدها تتبین الاشیاء حسن و جمال و غنی و سائر کمالات بر وجه کمال لم یزل و لا یزال است عجز و نیستی و ذل و فقر و نقص در می باید تا ظهور آن باین شود خلق را بصفت ذل و نیستی و احتیاج بیافرید و پرتوی از کمالات وجودی خود نیز در وی تعبیه فرموده هر که خود را باین کمال عاریتی و نمودی بود کامل و خیر خیال کرده در بند نفس اماره ماند از سعادت قرب محروم شده بداغ بعد و حرمان گرفتار گردید فالویل له کل الویل و هر که کمالات عاریتی را باهل آن سپرده دید فقر و نیستی ذاتی خود متحقق گردید بدولت قرب و وصال مشرف شده بمقام نیستی صید مستی نموده و از راه ذل بعز رسید فطوبی له و بشری آنچه مقصود از خلقت او بود بجا آورده نعمت در حق وی تمام شد کریمهٔ او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس بیان حال اوست و حدیث من قتلته فانا دیته شان او و این کمال مربوط بکمال اتباع سید کونین ست علیه و علی آله الصلوة و السلام اللهم ارزقنا کمال متابعته و الثبات علی محبته و یرحم الله عبدا قال آمینا

مکتوب دویست و پنجم بمیرزا امان الله برهانپوری در رؤیت حق سبحانه و ذکر بعضی کمالات و لایات

ثلثه صغری و کبری و علیا و کمالات نبوت و کمالی که فوق آن نسبت بطریق اجمال و اختصار

بسم الله الرحمن الرحیم حامداً لله اولاً و آخراً و مصلیاً علی رسوله محمد و آله دائماً و سرمداً اما بعد صحیفه شریفه مشرف گردانید و آنچه از احوال سنیه و واقعات علیه که نوشته بودند اذواق معنویه و لذات عقلیه بخشید الله تعالی مزید بر مزید باد و نور علی نور کرامت کناد و حالات و واقعات یاران را که نوشته بودند از مطالعه آن نیز حظها نمودا اللهم اکثر اخواننا فی الدین و ثبتنا و ایاهم علی متابعة سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات والبرکات الی یوم الدین امید که همچنین منوال احبه دور افتاده را یادآوری می نموده باشند و بارسال اذواق و واردات تازه خوشوقت میساخته باشند همت را بلند دارند و قال الله را مبشرات دانسته هر چه در بیداری دست دهد از آن الیکس ست ع

از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است

مخدوما آنچه از ما و شما درین نشأ فانیه مطلب است معرفت حق ست جل و علا و چون مطلوب حقیقی ورای آفاق و انفس ست طالب را ناچار از آفاق و انفس بگذرد تا راهی بمعرفت یابد و گذشتن از آفاق و انفس امریست وجدانی تا کسی از آن نگذرد معنی آنرا کما هو نفهمد من لم یذق لم یدر این نسبت علیه ورای نسبت جذبه و سلوک و ورای معامله دخول و خروج و ورای اتصال و انفصال ست و ورای قرب و بعد و ورای غیبت و حضور ست و ورای توحید و اتحاد و ورای لفظ و معنی ست و ورای وهم و خیال فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء این ورائیت در جانب قرب ست نه در جانب بعد از هر چه تصور کرده شود حتی که از ذات انفس نزدیکترست عقل عقیل مشکل که پی بآن برد و وهم و خیال آنرا محال میداند و از خود نزدیک تر نمی تواند تصور نمود و ورائیت جانب بعد جولانگاه وهم ست فالحق تعالی اقرب فی الوجود و ابعد من الوجدان این کمال از کمالات ولایت کبری ست که ولایت انبیاست علیهم الصلوات والبرکات کمالات ولایت صغری که ولایت اولیاست منحصر در مراتب قرب ست که غایت قرب اتحاد و رفع اثنینیت ست و معامله قربیت از ین هم نازکترست از اتحاد باید گذشت تا قربیت روی نماید ع

لذت می نشناسی بخدا تا نچشی

کمالات عالم امر اینجا انقطاع می پذیرد و حقیقت اطمینان نفس درین موطن بحصول می پیوندد و

بعد از گذشت ولایت کبری ولایت علیاست که ولایت ملأ اعلیٰ ست علی نبینا و علیهم الصلوات والبرکات و نصیب تام از کمالات این ولایت عناصر ثلثه راست ورای عنصر خاک که نصیب این عنصر پاک از کمالات مرتبهٔ نبوتست بعد از گذشت این ولایت سه گانه شروعی در کمالات نبوت انبیا علیهم البرکات والصلوات واقع میشود که بالاصالة نصیب انبیاست علیهم الصلوات و بتبعیت وارثان ایشان را ازان نصیب ست درین موطن عارف از صورت شریعت بحقیقت شریعت ارتقا میفرماید و از صورت اعمال بحقیقت اعمال میرسد ترقیات پیش مربوط بصورت اعمال بود و نتیجهٔ آن دریجا عروج منوط بحقیقت اعمال ست و ثمرات و نتائج حقیقت بدست می آرد ازینجا تفاوت میان کمالات ولایت هر چند ولایت انبیا بود علیهم الصلوات و میان کمالات نبوت دریاب که صورت را بجنب حقیقت چه قدر و اعتبار ست پس نتائج هر کدام نیز برین منوال بود و از گذشت این ماجرا معامله پیش می آید که اعمال جوارح و قلوب درانجا اثر ندارد و صورت و حقیقت در راه می ماند ترقی و افاضهٔ کمالات دران موطن وابسته بمحض فضل و احسان ست گفته نشود که استغنای عارف درینوقت از شریعت لازم می آید و هیچ کس و هیچ وقت از شریعت مستغنی نیست زیرا که گوئیم آنچه ممنوعست سقوط تکالیف شرعیه است و آن غیر واقع ست چه کمل عرفا در رنگ عوام همواره محکوم حکم الهی اند و از اتیان اوامر و انتهای از مناهی چاره ندارند با آنکه گوئیم که شریعت اصل و بنیاد معامله است و اصل و بنیاد همه وقت محتاج الیه ست درخت هر چند بلند شود و عمارت بالا رود از بیخ و بنیاد چاره ندارد و این معامله بالاصالة مخصوص بانبیای اولوالعزم ست علیهم الصلوات والتسلیمات و بطفیل تبعیت ایشان این بزرگواران را تا کرا باین دولت بنوازند و چون معامله از تفضل بالا رود و افاضهٔ کمالات در الموطن از راه محبت ذاتیه بود و در محبت و کمالست محبت ذاتیه که بالاصالة نصیب حضرت کلیم الله ست علیه الصلوة والسلام و محبوبیت ذاتیه که بالاصالة نصیب حضرت خاتم الرسل و شفیع الامم ست علیه و علی جمیع الانبیاء و اتباعهم الصلوات والتسلیمات والبرکات تا کدام صاحب دولت بود که بطفیل ایشان ازین کمال بهره یابد انا و لش خاصه شان چه عدد کشد

در قافله که اوست دانم نرسم		این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

بالجمله این همه درجات قرب و معرفت اند از هر درجه که نصیب ارزانی دارند نعمت ست عظمی و همواره

اشک ریزان چشم پر خوان کریان باید دوخت وا ز اولش صاحبان همیشه امید وار باید بود مصرع

باکریان کارها دشوار نیست

شعر

چشم دارم که بهر اشکم احسن قبول ... آنکه در ساخته است قطره بارانی را

والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

مکتوب دویست و ششم بحقایق آگاه خواجه محمد هاشم کشمی در اشاره به بعضی کمالات خود و کمالات وی قدس سره

بعد الحمد والصلوات وتبلیغ الدعوات بخدام حقایق دستگاه و معارف آگاه میرساند احوال فقرای این حدود مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم واستقامتکم علی جادة شیوخکم ظاهرا و باطنا فانه ملاک الامر و مدار الفیوض وبدونه خرط القتاد امروز ارباب بیمار را چشم انتظار در راه است که از سرائر ارباب یقین آگاهی یابند و از ان گنجینها گوهری بدست آرند امید که از روی کرم آنرا دریغ ندارند و بر فرو انگذارند و تلخ کامان را از قند خوان کریمانه خویش بنوازند

شعر

در سرم سودای شیرین دلبریست ... تلخ کامان را بشیرینی سریست

تحمل که چون نوبت باهل بیمار رسد و معامله آن سروشان بر منصه ظهور آید همه تمنای آن نمایند که گرد راه شان را کحل بصیرت خویش سازند و ذره نمک خوان حسن ایشان را دریوزه نمایند بیت

آن روان نگار که آن نیست هر چه هست ... آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست

بالجمله الجنة بعشرة امثالها بل بسبعمائة قضیه مقرره است بمقتضای آن انجه توانید ایثار نمائید و ترجیح نمائید ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة والاجر علی الله گویان و از نعیم صباحت و سرچشمه خلقت بتسنیم ملاحت و جرعه محبت اکتفا نمایند شعر

هنیئا لارباب النعیم نعیمها ... وللعاشق المسکین ما یتجرع

والسلام اولا و آخرا

مکتوب دویست و هفتم بشیخ عبد اللطیف لشکر خانی فی الوعظ والتذکیر والنصح

بعد الحمد والصلوة یستدعی هذا المحب لنفسه ولسائر الاحبة النجاة عن الآفات والتخلیة عن التعلقات والانقطاع عن المقیدات والتخلص عن السفلیات الی العلویات وعلو الدرجات الی حضرة الصفات ومنها الی ذروة الذات باقتفاء آثار اکمل المکونات علیه افضل الصلوات واشمل التحیات والتسلیمات

و ائم البرکات المرجو من الاخوان ان لا ینسوا انقار الرحمن باتباع الهوی والشیطان وان یغتنموا اوان الصحة والامان بکثرة ذکر الله المنان ویعمروا بها من الزمان بتلاوة القرآن ویعلموا ان النفس امارة والدنیا سحارة مموهة بلذاتها ظاهر غرورها والآخرة منسیة ونعیمها محجوبة والشیطان یروج النقد ویعد الفقر والفقد ولا یعلم عاقل ان الدنیا عاجلة ومتاعها فان لا یعبد ومتاع الآخرة باق لا یفوت کل امرء یومئذ بما کسب رهین ومع نزوح [illegible] فیعین الغیاث علی ما عملت ثم الغیاث علی ما اخرت اخترت الثلاث علی [illegible] اخترت تعب النفس وشغل القلب وثقل الحساب علی راحة النفس وفراغ القلب وخفة الحساب [illegible] الانفس الجانیة ونسیت التوجهات الروحانیة الی الجناب السبحانی ومالت طبیعتک بالاذکار واللذات الفانیة وما حصلت بعد ذلک الا الخیبة العجب من العاقل کیف یهتم فی امور العاجلة [illegible] امور الآخرة [illegible] ان تدبیر امور الدنیا فی سقاط التدبیر فی امور الآخرة [illegible] السرور ونسی وحشة القبور ووحشة یوم النشور وخاض فی الباطل واعرض عن الکتاب المسطور فی الرق المنشور وسعی فی الملاهی ولم ینته الی البینات والسطور افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور وحصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب بیست و ششم بمحمد یوسف خادم در مکاشفه حضرت مجدد الف ثانی

[illegible] حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه چون از بعضی تفرقهای ظاهری که از لازم عشرت و اختلاط است تنگ آمدند قصد عزلت داشتند و می فرمودند که از برای تصحیح نیت و تعیین محل بجناب الهی التجا و تضرع بودم درین اثنا چنان ظاهر ساختند که طریق محبوب و مرضی و انسب و الیق [illegible] که توجه ان هستی نه طریق انزوا و عزلت درین اثنا نظر بر سرهند افتاد دیدم که گویا این مقام چاهیست عمیق که ازین چاه هیچ چیز بر نیاید فافهم والسلام علی سید الانام وآله وصحبه العظام

مکتوب بیست و هفتم بمیرزا [illegible] قدس اسرارهم

محبت دنیا و دنیاداران مشکل است و موضع کشت و کار عیش و فراغت دار آخرت همین است بنده مقبول آنست که این حیات چند روزه را بوظائف طاعات معمور دارد و بغفلت نگذارد و بعیش و تنعم نپردازد که نتیجهٔ آن در آخرت جز حسرت و ندامت چیزی سود نخواهد بود بذکر قلبی چندان مداومت باید نمود که دوام پذیرد و صفت لازمهٔ دل شود چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره و این معنی در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه بسهولت متحقق میسر است چه این بزرگواران ابتدای سیر از عالم امر فرموده اند و نهایت را در بدایت درج فرموده اند پس طالب صادق را اختیار این طریق عالی اولی و انسب باشد و ایشان در این طریقه اتباع سنت و اجتناب از بدعت اختیار نموده اند که ثمرهٔ برکات است و منتج محبت ذاتیه که ذروهٔ علیای اهل سلوک است کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد این معنی است والسلام اولاً و آخراً

مکتوب دویست و دهم بمیرک عباد الله ولد قاضی محمد زاهد کابلی در انقسام علم به دو قسم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی سید المرسلین وآله اجمعین علم که عبارت از انکشاف است دو قسم است قسمی است که با انکشاف احاطه بود و قسم دیگر آنکه محض انکشاف بود و احاطه نباشد علمی که بممکن تعلق گیرد داخل قسم اول است و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی است و این علم را ادراک بسیط گویند و نشان عدم احاطه آنست که کیفیت در درک نیاید و رؤیت اخروی مماثل قسم ثانی از علم است که آنجا محض انکشاف است بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونه معلوم شود که در آن حضرت کیفیتی نیست تعالی شانه و عظم برهانه والسلام

مکتوب دویست و یازدهم بمیر محمد خافی در نصیحت

بسم الله حامداً و مصلیاً برادر عزیز وقت بسی عزیز است باید که در اعز اشیا مصروف گردد و آن عبادت مولای حقیقی است جل شانه و کسب مرضیات وی سبحانه و اجتناب از محرمات و محظورات شرعیه لذت اطاعت و فرمان برداری صاحب حقیقی را زیاده از لذت محرمات باید دانست کدام نعمت و چه شکر برابر آنست که منعم جل و علا از انکس از کردار او راضی باشد و کدام الم زیاده از ناخشنودی اوست تعالی لذت وصال چه بوده از لذت

جنات نعیم ست والم فراق بدتر از عذاب جحیم فطوبی للموفقین و ویل للمسوفین والسلام اولاً و آخراً

مکتوب دو یست و دوازدہم بملا محمد گل مفتی پشاوری در دلالت بر عزائم امور

مخدوما امر خطیر در پیش کردہ آید و خدمت بزرگ اختیار نمودہ از عہدۂ آن بیرون آمدن خصوصاً درین جزو زمان بسی مشکل ست کمال علم و فقاہت و وفور تقوی و تدین و موافقت حکام و اہل دخل درین امر بزرگ در کار است آنقدر مداہنت در دل اہل زمانہ متمکن گشتہ است کہ امر و نہی را پیش بردن بسیار دشوار ست ترسان و لرزان باید بود ظہر المفتی جسر جہنم شنیدہ باشند و حدیث اجرأکم علی الفتوی اجرأکم علی النار گوش زدہ شدہ باشد از عقلا عجب ست کہ درین قسم امر نازک در آیند ظاہراً نیت صالحہ داشتہ باشند ہر چند ماندانیم بواسطۂ قوت عیال خود ہیچ عاقلی تجویز نکند کہ درین طور مہلکۂ عظیم خود را اندازد امر دیگر خواہد بود واللہ تعالی استقامت کرامت فرماید ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب

مکتوب دو یست و سیزدہم بحاجی محمد عارف در بیان درجات ولایت و لطائف عالم امر و مناسبت آنہا با لطائف عالم خلق

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب برادر گرامی حاجی عارف رسیدہ خوش وقت ملتذ ساخت حق سبحانہ ہموارہ درہای ترقیات را مفتوح دارا د و بکسب مرضی خویش سربلند گرداناد از حصول فنای لطائف نوشتہ بودند حمداً للہ سبحانہ علی ذلک باید دانند کہ ولایت را پنج درجہ است کہ مربوط بقطع لطائف پنجگانۂ عالم امر ست و وصول بکمالات مناسبۂ ہر کدام و حصول فنا و بقای ہر یک ازان لطائف ہر چند نفس ولایت وابستہ بفنای بعض آن لطائف ست لیکن کمال آن منوط بفنای لطائف آخر ست نیز تواند بود کہ فنای لطیفۂ قلب و روح بحصول انجامد و ولایت حاصل شود و لطیفۂ سر از دولت فنا بی بہرہ بود و فنای سر دست دہد و فنای خفی و اخفی نشود و چون فرد احقائق اشیا ظہور کند آن لطیفہ کہ درین فنا بفنا و بقا نرسیدہ است از نتائج و ثمرات کہ بر فنا و بقا مترتب ست بی بہرہ باشد و در رنگ دانۂ خام کہ در دیگ پختہ می ماند باند من کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی و اضل سبیلا نوشتہ بودند کہ سیر رب لطیفہ نیز بوضوح

پیوست از قلب که رب او تکوین ست قطع دائرهٔ ظلال تکوین نموده واقف ذات گردانید نه همین قسم در قدرت و ارادت الی الذات البحت و چون سیر در علم واقع شد عجائب دائرهٔ علم را یافتم که بجمیع اشیا احاطه کرده است الخ مخدوما از اصول لطائف خمسه سیر در اصل قلب و روح که افعال و صفات زائده است نوشته اید و اصل لطیفهٔ سر که شیون ذاتیه است نیز محتمل عبارت ست لیکن از سیر در اصول لطیفهٔ رابع و خامس که خفی و اخفی باشد هیچ نه نوشته آید ولایت عیسوی بخفی تعلق دارد و ولایت محمدی و علی صاحبها و سائر النبیین الصلوات والتسلیمات به اخفی متعلق ست بدآنند که هر کدام از لطائف خمسه را که در عالم امر ست با هر کدام از لطائف خمسهٔ عالم خلق مناسبت ست لطیفهٔ اخفی را بلطیفهٔ خاک مناسبت ست و خفی را بنار و سر را بباد و روح را بآب و قلب را بنفس چون معامله که بلطائف امر وابسته است بانجام رسد و سیر در اصول و اصول اصول آنها منتهی شود و کمالات عالم خلق در پیش ست و سیر در اصول آنها لطائف عالم امر را بیشتر بکمالات ولایت مناسبت ست و لطایف عالم خلق را بکمالات نبوت بیشتر ملائمت نوشته بودند که تحقیق آنچه در کشف این فقیر آمده که سید الفقیر علم ست خود را در علم یافتم در علم را یا سیر نوشته دیدیم مخدوما فقیر نیز یکباری همین قسم یافته بودم و نوشته دیده الله تعالی از برکات این شان عظیم الشان بهرهٔ تام عنایت فرماید آنچه درباب فقیرزاده بشارت یافته و نوشته اند واضح گردید از کرم او سبحانه بعید نیست انه قریب مجیب

مکتوب بیست و چهاردهم بمولانا محمد صدیق و مولانا حسن علی در تذکیر

بسم الله الرحمن الرحیم اخوان کرام مولانا محمد صدیق و ملا حسن علی بر معارج کمال و اکمال مرتقی باشند و بکمال نیستی موصوف بوند و در اعمال آخرت بجان کوشند اذکر الله جاءت الراجفة تتبعها الرادفة جاء الموت بحذافیره مهما امکن از خلق یکسو باشند و کنج نامرادی را از مغتنمات شمرند لا تصحب الاشرار ولا تقطع عن الله سبحانه بصحبة الاخیار ع بکنج خلوت غاری گزینم از همه خلق که یار غار ما باشد و السلام اولا و آخرا

مکتوب بیست و پانزدهم بصاحب کمالات صوری و معنوی مخدوم زادگی

شیخ محمد صبغة الله سلمه به در ترجیح نسبت موت و نوم بر حیات و یقظه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دنیا دار عمل ست و ارتقای
آخرت ست و شروع معامله آخرت از موت ست من مات فقد قامت قیامته پس قرب و حالت
که هنگام موت و بعد آن روی دهد از حالت دنیاوی بمراتب تفوق دارد و بعضی از کمل باشند که ایشان را
بمصداق النوم اخ الموت در وقت خواب حالتی روی دهد که از حالت بیداری بود اگر گویند خواب
سراسر غفلت ست در حین آن قرب و حالت روی دادن چه معنی ست و تفوق آن بر بیداری که هنگام
عبادت ست چگونه راست آید گوئیم خواب خواص مطلقا بغفلت نابودن و از عبادت خالی بودن ممنوع ست
نوم العلماء عبادة شنیده باشند من لم یذق لم یدر با آنکه نسبت باطن هر چند در درک ظاهر نیاید و از آغوش
آن دورتر بود منتهی تر گردد و باطن از ظاهر هیچ نسبت و از اطلاع آن مستغنی هر چند امدادات ازین بآن میرسد
لیکن بی‌نیازی و ناز و استغنا لازم معشوق ست و نسبت باطن با ظاهر نسبت معشوق ست با عاشق
خوشش گفت بیت

نه تنها فتنه‌ام زیبائی اوست	بلای من ز بی‌پروائی اوست

ظاهر همواره از باطن نالان و گریان ست و از ناز و استغنای آن جگر کباب و دیده پر آب مع ذلک خدمتگار
او جان سپاری دارد و هنگام خواب چون ظاهر را گونه غفلت روی میدهد نسبت باطن میدان خالی یافته
بتجلی از هستی تمامتر بی حجاب بر منصه ظهور می آید و بصد آب و تاب پرده ناز از روی در کشیده از صحن
گلو ابرو و غمزه و خرامش می فرماید اگر گویند لازم می آید تفوق حالت نوم بر حالت نماز و حال آنکه نماز
معراج مؤمن ست که در حین ادای آن از دنیا بآخرت می بر آید گوئیم لزوم ممنوع ست چه تفوق حالت
نوم بر حالت یقظه فقط ثابت شده نه بر صلوة یا مثل آن هر چند با یقظه جمع شود والسلام علیکم

مکتوب بیست و شانزدهم بمحمد یزخان در ترغیب بر تحصیل فنا

سعادت آثار میان محمد یزخان این دور افتادگان را بکلی فراموش کرده اند که گاهی بسلامی و پیامی یاد آورند

نمی نمایند بهر حال با خدا باشند جل شانه و از ما سوای او معرض و سعی نمایند که دوام حضور و آگاهی مع الله سبحانه پیدا شود بحدی که ما سوای او هرگز مخطور نبود بنوعی که اگر بتکلف خواهند که یاد ما سوا نمایند بیاد نیاید بعد از آن این وصف حضور را نیز از خود نفی نمایند تا حضور مطلوب خود بخود میسر آید و نفس عارف در میان نماند این ست خلاصهٔ سیر و سلوک مصرع

این کار دولت است کنون تا کرا دهند

مکتوب دویست و هفتم هم بار شاد پناه میر محمد نعمان به بیان علمای صوفیه در عینیت و زیادتی وجود و بیان مختار خود درین مسئلهٔ شریفه

ع از هر چه میرود سخن دوست خوشترست * مخدوما حضرت وجود و کمالات تابعهٔ آن خاصهٔ حضرت حق جل سبحانه و در ممکن مستعار و مستفاد از آن مرتبهٔ علیاست جمعی چون این کمالات را در ممکن معاینه می نمایند و علاقهٔ اصالت و ظلیت بر ایشان پرده نگشوده کمالات مستوره را در وی بطریق اصالت میدانند و وجود را مشترک معنوی و بعضے مشترک لفظی میگویند هر چند آن را مستند بصنع قادر قدیم می فهمند و طائفهٔ دیگر که اهل سلوک و ریاضت اند و بصفای باطن بلکه بمحض موهبت خصوصیت وجود و سائر کمالات را بحضرت واجب الوجود تعالی فهمیده اند بلکه هر کمال را عین او دانسته و او را سبحانه وجود مطلق تعین نموده اند و صفحهٔ کائنات ظهورات و تقیدات آن مطلق تصور فرموده و چون مقید عین مطلق ست بتوجیه وحدت وجود و اتحاد ذاتی قائل گشته اند و صفات و ذوات ممکنات را با صفات و ذات واجب تعالی متحد میدانند و فرق باطلاق و تقیید می نمایندش

هر گل تبه ره زن عشاق حق ست
لا بلکه عیان در همه آفاق حق ست
چیزی که بود ز روی تقیید جهان
و الله که همان ز وجه اطلاق حق ست

می فرمایند که مطلق در مراتب مقیدات عین مقیدات ست و مقیدات در مرتبهٔ مطلق عین مطلق ست

هستی که ظهور می کند در همه شی
خواهی که بری بسوی او با همه پی
رو بر سر می حباب را بین که چسان
می وی بود و وی بود اندر می

و فرقهٔ دیگر بسابقهٔ عنایت و محض فضل در اختصاص وجود و سائر کمالات با طائفهٔ ثانیه شرکت دارند لیکن آنرا عین ذات نمیگویند و ذات را تعالی و رای آن اثبات مینمایند و محتاج این وجه نمیدانند چنانچه

تحقیق آن بہ تفصیل نمودہ اند وجود و صفات ممکن را ظلال آن وجود و آن کمالات میفرمایند کہ در مرآت عدم کہ بمنزلۂ ذات ممکن ست منعکس گشتہ نمود پیدا کردہ است پس برین تقدیر ذات ممکن عدم آمد کہ بواسطۂ انعکاس کمالات از سائر اعدام امتیاز یافتہ است بلکہ در علم واجبی جل شانہ پیش از انعکاس نیز ممتاز بودہ است و صفات کمال در وی عاریتی بیش نیست چون مبدأ خیر و کمال وجود ست و مبدأ شر و فساد عدم پس چون مبدأ خیر کمال ہمہ عائد باو باشد عز سبحانہ و جل سلطانہ و شر و نقص تمام راجع بممکن کہ مقتضای ذات اوست کریمۂ ما اصابک من حسنۃ فمن اللہ و ما اصابک من سیئۃ فمن نفسک مصداق آنست و نزد طائفۂ ثانیہ شرارت ذاتی در ہیچ چیز کائن نیست اگر ہست نسبی و اعتباری ست و تحقیق آنکہ عدم لاشی محض ست مرآت بودن آن مر کمالات را بچہ معنی ست در مکتوبی کہ بمخدوم زادگی خواجہ محمد عبید اللہ این احقر نوشتہ اندراج یافتہ اگر شبہہ باند آنجا رجوع نمایند پس بطور این بزرگواران ذات ممکن با ذات واجب تعالی متحد نگشت چہ مقتضای اتحاد وجود مطلق گفتن ست ذات واجب را تعالی و وجودات مقیدہ ذوات ممکنات را و بطور ایشان ہیچ کدام ازین دو امر بہ ثبوت نہ پیوستہ است ہر چند وجود دیگر در میان نیامدہ است یک وجود ست کہ بطریق ظلیت چندین جا ظہور فرمودہ است پس فرقۂ ثالث با طائفۂ ثانیہ در قول بوحدت وجود شرکت دارند لیکن آنہا باتحاد رفتہ اند و اینہا بہ وحدت وجود بطور ایشان باین معنی است کہ وجود خاصۂ حضرت معبود ست ممکن فی نفسہ از وجود تہی ست عدمی ست کہ بسبب انعکاس کمالات نمودی پیدا کردہ است لیکن چون بصنع خداوندی ست جل سلطانہ از خلل محفوظ ست معاملۂ ابدی بآن مربوط پس وحدت وجود باشد و ہیچ کدام با یک دیگر از ممکن بواجب تعالی متحد نگردد خوش گفت بیت

نہ آن این گردد و نہ این شود آن	ہمہ اشکال گردد بر تو آسان

و ازین عدم اتحاد تقدیر کہ مستلزم ہمسری و موجب شرکت و مساوات باشد لازم نیاید چہ نسبت را با ماہیت کدام ہمسری ست و شر و نقص را با خیر و کمال چہ شرکت و مساوات است بجز وجود نمود نیست ازین بود چہ آید و ازین نمود چہ کشاید اگر خیر و کمال در وی نمودار ست ہمہ مستفاد و مستعار از حضرت ذو الجلال ست و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب دویست و هژدهم بهمت خان در آنکه عارف را جمیع امور زینهٔ ترقی میگردد و تاویل کریمهٔ واذکر ربک اذا نسیت

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مقصود از طاعات و عبادات و مطلوب از سلوک و ریاضات فی الحقیقة آنست که سالک بر عدمیت ذاتی خود عالم و بینا گردد و بوجدان خاص دریابد که هستی و کمالات تابعهٔ آن غیر حق را نیست جل سلطانه و هر جا متوهم ست اثر و انموذج آنست پس حدید البصری هر جا هستی بیند و هستی او پی برد و هر چه حسن و کمال دریابد آن را زینهٔ حسن و کمال لایزال گرداند بلکه شرور و نقائص را نیز بعلاقهٔ آنکه اثر قدرت باهرهٔ اوست زینهٔ موثر آن سازد درین صورت سالک را هیچ چیز مانع و حاجب مطلوب حقیقی نیست و خطرات که موجب تفرقه است بعلاقهٔ اثر و موثر راهی ست بمقصود و وسیله ایست برای جمعیت ؎

دردل ما غم دنیا غم معشوق شود	باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما

مانا که در کریمهٔ واذکر ربک اذا نسیت ایمائی ست باین مراقبه یعنی چیزی که موجب نسیان و غفلت ست آن را بعنوان حجابیت تصور مینمائی تا از ناسیان و محجوبان گردی بلکه آن را بعلاقهٔ مذکوره زینهٔ صعود مطلوب گردان پس برین تقدیر اذا نسیت بمعنی اذا باشرت اسباب النسیان باشد و نیز نوم العلماء عبادة بهمین معنی تواند بود که انچه دیگران را سد راه است اینها را هادی و شاه راه ست و هیچ چیز ازوی در نمی مانند و هر چیز را زینهٔ وصول می سازند رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله بیان حال شان ست و لا یصیبهم ظمأ و لا نصب و لا مخمصة فی سبیل الله الآیة نقصان شان دنیای شان حکم آخرت گرفته است از آخرت شان چه وانمایند تا توانید این دولت عظمی را از دست ندهید هر جا بوئی ازین موهبت برسد از پی آن بروید امروز همه چیز بدست می آید و بر طالب بیقرار راه آمد و رفت میگشاید فردا که ابواب مسدود بر معطل فطرت مسدود گردد جز ندامت بی سود نخواهد افزود والله یحق الحق و هو یهدی السبیل خوش گفت ؎ درجهان شاهدی و ما فارغ ؛ در قدح جرعه و ما هوشیار ؛ بعد ازین دست ما و دامن دوست ؛ بعد ازین گوش ما و حلقهٔ یار ؛ والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب دویست و نوزدهم بکمترین درویشان محمد عبید الله در معارفی

که به نزول متعلق ست و تفضیل شهود بشر بر شهود ملک

عارفی که قطع منازل وصول نمود باصول خود رسیده است چون خواهند که وی را بعالم باز گردانند نزول بجهت هدایت و ارشاد مشرف سازند نوری از اشعات انوار قدم در قلب وی که دریچه غیب الغیب ست می نهند و بقابان نور که مستفاد از مرتبه وجوب ست می دهند تا آنکه این عارف بتمام خود بآن نور مشحون میشود و بصبغ الهی جل جلاله منصبغ میگردد و طالبان را نیز بهمان رنگ می برآرد و تا زمانی که این عارف بقید حیات این جهانی مقید ست و به تعلقات بدنی متعلق بآن شعله مودع خورسند ست چه جزئی از کلی قانع و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة در مجاز نیز چون عشق بکمال الکمال رسد و عاشق در خود نشانی از معشوق یابد و آثار معشوق در خرابهٔ عاشق ظاهر آید می تواند که بهمان نشان خورسند شود و از معشوق اعراض نماید چنانچه از مجنون عامری آرند که وقتی لیلی نزدیک وی یا شد گفت الیک عنی فان حبک شغلنی عنک ابیات

که بجز عشق تو ندانم من
که ترا هم نماند گنجایی

عشق تو ای نگار فرزانه
بعد زین همسرم به تنهایی

گفت رو رو که آن چنانم من
آن چنان کرد در دلم خانه

بر سر اصل سخن رویم و گوییم که آنچه از عارف مرجوع درین نزول مقصود بود چون بانجام رساند و وقت وصال وی در رسد و از رفاقت بدن که مدتی بآن الفت گرفته بود اعراض نماید و ندای اللهم الرفیق الاعلی برآرد و این زمان بر وفق الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب بکلیت خود متوجه جناب قدس عظمت جلاله گردد و از تنگنای شهود جزئی وارسته بمرحله شهود کلی تحضر نماید باید دانست که ملائکه کرام علی نبینا و علیهم السلام هر چند مشاهد اصل اند و همیشه شهود کلی دارند اما شهودی که انسان را درین مرتبه میسر گشته ست فوق شهود ملک ست بلکه شهودی که عارف را در دنیا ست هر چند جزئی ست اما خصوصیتی دارد که ملک را نیست و آن آنست که شهود جزئی انسان را کالجزء وی ساخته اند و انسان را از نفس وی گذرانده بآن جزئی بقا بخشیده اند و مشاهده ملک نه اینچنین ست که وی از بیرون نظاره می نماید و از مشهود خود چیزی بدست نمی آرد شتان ما بین المشاهدتین بشنو بشنو آنچه بالا مذکور شد که مشهود انسان جزئی ست در مرتبه اول ست از مراتب نزول اگر شمه از خصائص

مراتب نزول که بشر آن ممتاز ست در معرض بیان آرد و کمالات مخفیه و اسرار مخفیه انسان را که افضل خلائق ست جلوه گر سازد نزدیک ست که نزدیکان دوری جویند و واصلان راه هجر پویند

ومن بعد هذا ما یدق صفاته — وما کتمه احظی لدیه واجمل

والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دویست و سیم بمولانا محمد صدیق در آنکه کفار را در دوزخ جزای وفاق ست و ذکر بشارت وی

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی بدرجات کمال واکمال رساند در مکتوب مرغوب مندرج بود که استیلای شهود فضل و احسان او جل ذکره باعث استعجاب تعذیب کفار میگردد و از برای رفع استعجاب این قدر بخاطر میرسد که درین تعذیب نیز رحمت ست که بما فوق این تعذیبات معذب نخواهند شد چنانچه عزیزی میفرماید بیت

روم به دوزخ و شکر بهشت باید گفت — که این به نزد مکافات من بهشت من ست

یعنی حق سبحانه در قرآن مجید عقوبات کفار را جزای وفاق فرموده است پس هیچ درجه تعذیب و عقوبت که این بدکیشان مستحق آنند از آنها فروگذاشت نخواهد شد و موافق عمل بسزا خواهند رسید هرگاه حق سبحانه بر جمیع درجات تعذیب قادر بود و اینها مستحق بودند از رحمت مایوس پس وصول رحمت و فروگذاشت درجه از درجات تعذیب از کدام رهگذر باشد آری در باره اهل توحید که به دوزخ روند این مقوله ظاهرا گنجایش داشته باشد که از رحمت مایوس نیند و امیدوارند و عزیزی که قائل بیت مذکور ست چون از اهل توحید است امیدوار رحمت ست اگر چنین گوید مستبعد نبود حمد الله سبحانه که در آخر کتاب متنبه شده آید و نوشته اید که چون در اصطلاح شرع این اطلاق مجوز نیست ازین توجیه و ازین استعجاب مستغفر می باشد و واقعه که رسالت پناه را صلی الله تعالی علیه وسلم دران دیده اید و خلعت بشما دهانیده اند و شما کالبرق الخاطف از صراط گذشته اید و ماذون بامر از خلائق از صراط گذشته اید بسیار عالی و روشن هست و مبشر ست حق سبحانه از قوت بفعل آرد انه قریب مجیب در وقت نوشتن کتابت متوهم شد که خلعتی از ینجانب بشما رسیده تامل ثانی واقع نشد که این خلعت از چه بابت ست ظاهر آنست که خلعت مداریت و ارشاد ست لیکن مداریت و ارشاد جزئی و مقید به بقعه دون بقعه خواهد بود نه مداریت مطلقه والسلام علیکم

مکتوب دویست و بست و یکم بپادشاه پناه میر محمد نعمان در بیان علو نسبت عارفی که از محبوبیت بهره ور ست باذکر معارف مناسبهٔ آن

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بخدمت سیادت ونقابت دستگاه مخدومی
... میر سانند احوال فقرای اینجا دو مستوجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم
واستقامتکم از معاملاتی که درین نشأ فانیه بآن تسلی میدهند وخورسند میدارند چه در معرض بیان آرد
... بیش نیست وزیاده از ملونگی نصیبی ندارد وقدم از دائرهٔ انتزاعات بر نیاورده عالی همتی با مثال
... شیفته و مفتون نگردد وهل من مزید گویان بمنتزع منه پویان ست هرچند این نیز تعبیریست وحق
سبحانه وراء التعبیرات اما چه توان کرد که میدان عبارت تنگ ست والله واسع علیم وچون احاطهٔ
... از طوق بشر خارج ست ولا یحیطون به علما پس ناچار هرچه ازان مرتبه حاصل خواهد بود
... مقید باستعداد و یافت او خواهد بود مطلق ازین قیود معرا ست وازین تقییدات مبرا پس مقتضای
... همت عدم تناهی حصول و وصول ست چه وصول نیز باندازهٔ حوصلهٔ واصل ست ع آن لقمه که
... بدهان نگنجد طلبد ... و ظاهر ست که هرچه مقید باستعداد و یافت ممکن ست مطلق صرف نیست هرچند
... از خود رسته و باصل خود پیوسته باشد و بفنا و بقا متحقق گشته چه اصل او نیز بی تقیید نیست وکذا
... اصل الاصل الی ماشاء الله تعالی واگر از هزاران بعد از قرون حقیقت یکی را با حقیقت آنسرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام انطباقی واتحادی حاصل گردد وبقای بعد از فنا اکمل بآن مرتبهٔ علیا
... الله چون آن حقیقت نیز از اطلاق صرف متنزل ست از اطلاق صرف نیز بهره کم خواهد یافت
آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام با آن بزرگی از امکان ذاتی نرسته است و بوجوب متحقق نگشته
ناچار حقیقت او از حقیقت واجب لذاته متنزل باشد و هر قدر از امکان که در ممکن باقی ست
... قدر از اطلاق صرف عدم حصول کائن ماکان چون آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام در علو
... فطرت کامل بود با این کمالات و بزرگیها که او را حاصل بود خورسند ومسرور نبود ناچار از حال او

چنان خبر داده‌اند که رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و بارک دائم الحزن متواصل الفکر بود مقتضای کمال محبت رفع اثنینیت ست درمیان محب و محبوب و آن محال ست و مستلزم قلب حقائق پس حزن دائمی دامن گیر آمد شیخ عطار می فرماید قدس سره بیت

نبینی که شاهی چون تابیر		نیافت او فقر کل تو بیچ کم بر

مراد از فقر کل انخلاع تام از بشریت و امکان ست سوال در معامله اولی عدم بعین واثر از ممکن زائل میگردد و جز وجود صرف در وی هیچ نمی ماند پس باید که بوجود متحقق گردد چه امکان مربوط بشوب عدم ست گوئیم که مقدمهٔ اخیر ممنوع ست زیرا که صفات واجبی جل سلطانه از شوب عدم مبرا اند مع ذلک چون احتیاج بذات واجبی تعالی دارند از امکان ذاتی مبرا نیند و وجود این عارف در مرتبهٔ صفات اضافیه کائن ست هرچند وجود او از سائر افراد ممکنات جداست و غیر از مشارکت صوری درمیان شان ثابت نیست و تحقیق این مقام آنست که زوال عدم و حصول وجوب درحق این عارف چون بسبب سیر و سلوک و فنا و بقا حاصل گشته وجوب لذاته نیست تا انقلاب حقیقت لازم آید و وجوب بالغیر داخل دائرهٔ امکان ست و استحاله ندارد و این کمال و این علو همت که بالا مذکور شد مربوط بنشأ محبوبی ست زیرا که محب که همواره شهود محبوب را خواهان ست و وصل و اتصال او را همه وقت جویان کجا یارای آن دارد که پرتوی از محبوب بروی ظاهر گردد و خود را تو اند نگاهداشت عزیزے گوید بیت

به بوی تو انجا هم مست و بیخود		ز هر سو که آواز پاے برآید

محب با آثار و افعال و صفات جلال و جمال محبوب فریفته است محبوب ست که نشانی از اصل دارد و ازین گرفتاری با مور دیگر ملتفت نیست این قسم عزیز را در نشأ اخروی امیدوار بهاست که دیگرانرا نیست بسر اصل سخن رویم و گوئیم که آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوة والسلام هرچند درین نشأ دائم الحزن متواصل الفکر بوده آمد اما امید واریم که در نشأ اخروی با وی معاملاتی درمیان آید که این حزن و فکر را برباید چه آن موطن موطن حزن و اندوه نیست موطن حزن و اندوه این نشأ فانیه است هر قسم حزن و اندوه که باشد حزن و اندوه این موطن وسیله است از برای فرح و سرور دران موطن در اخبار است که دو حزن در دلی جمع نشود یعنی حزن در دنیا و حزن در عقبی هرچند رفع اثنینیت محال ست

اما امری عطا فرمایند که موجب تسلی و رضای او علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن علو همت و فطرت گردد
اگرچه ما ندانیم که آن امر چه بود کریمهٔ وللآخرة خیر لک من الاولی ولسوف یعطیک ربک فترضی شاهد
این معنی ست در رضای آن موطن که موعود کریم و مبشر است منافی حزن و اندوه است هرچند مطلق رضا
بآن منافات ندارد و مقرر ست که هر کمال که مر نبی را علیه السلام حاصل شود کمل تابعان او را ازان کمال
بطریق وراثت نصیب ست کمال این نشأ باشد یا کمال آن نشأ و مقدمه شروع این معامله انگارم که از
موت باشد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و پرتوی و انموذجی ازان معامله اگر در نماز که معراج
است وا از دنیا گسستن و به آخرت پیوستن ست نیز محقق گردد گنجایش دارد و در حدیث آمده است که در وقت
ادای نماز حجابی که درمیان بنده و خداست جل و علا مرفوع کرده میشود و بیرون نماز گویا بیکار معطل ست مگر آنکه
پرتوی از حالات صلاتیه در بیرون نماز نیز باند بالجمله محل وصل و شادی آخرت ست و محل درد و فقدان دنیا بهترین
امتعهٔ این موطن درد و اندوه ست آرام اینجا در بی آرامی ست آرام و وصل اینجا طلبیدن و بآن خورسند بودن
از بی حاصلی ست محل لقا آخرت ست من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت این نشأ بیش از مزرعه
نیست اگر آن نشأ را هر قدر افزونی که در زراعت درین موطن نموده آید توقع ثمرات بی اندازه است این دار
دار عمل ست دار جزا او پیش ست در وقت عمل جزا طلبیدن بی حاصلی ست والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب دویست و بیست و سوم نیز بارشاد پناه میر محمد نعمان در تاویل کریمهٔ قدمنا الآیه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی المرجو من الکریم القهار ان یجعل الاخلاق المنسوبة الی هذا الهیکل
الامکانی بطلوع احدیة جلاله هباء منثورا و بقدوم تجلیات الرحمن و واردات المنان هذه الخرابة مسکونا معمورا
قد ورد وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا فاذا تخلص و تخلی عن المنسوبات استقر علی منصة عینه
وقال فارغا عن الاغیار فی حجلة عروسه اصحاب الجنة الخارجین عن اوطان قیودهم قاصدین جنة
الوصال و الاطلاق یومئذ یوم التخلص والانقطاع خیر مستقرا والاستقرار علی سریر الیقین فی مراتب استعداده
کمال و احسن مقیلا خالیا مع حبیبه المتعال فورد و تحسبهم ایقاظا وهم رقود و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال

فهو المقلب والمتصرف في الاحوال والافعال فهو سميع وبصير على لسانه تكلم اذا قال يوم تنشق السماء سماء
الطبائع والعوائق بالتمام بوروده سرادقات العزة والكبرياء ونزول الملائكة الواردات الواهبية والالهامات الغيبية تنزيلا واهبا للجهود
والاخلاق من عنده بعد رد الامانات الى اهلها في الحديث القدسي من تكلمه فانا ديته فحينئذ لا تصرف لاحد
في مملكة الطبائع المتناهية الا له فهو الفاعل لا فاعل سواه ولا اله يقبله عداه والملك يومئذ يوم وقته المتقول
للحق على خلاف ما كان فواد الله نفصل بواه للرحمن فالتجلي السابق المنشأ جلالي كما ورد ان الملوك
اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وهذا تجلي رحماني واهب للحق والبقاء في الاول
كل من العلم والعين حجاب لا آخر وفي الآخر ارتفع الحجاب وتحقق لب الالباب والسلام
على من اتبع الهدى والتزم متابعة المصطفى عليه وعلى آله الصلوات والبركات العلى

مکتوب دویست و بیست و سوم بشیخ فیض الله بنگالی در حل شبهاتی که بر کلام حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی نموده بود و در کیفیت انکشاف معاملات بیچونی

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى پرسیده بودند که اگرچه در بعضی عبارات حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنه در بیان مرتبه اصل لفظ مرکز و محیط و امثال آن واقع می شود کدام معنی و همچنین در عبارت شریفه آنحضرت واقع ست که مقامات جمیع انبیای کرام علیهم السلام در مرتبه اصل آنرو مقام هریکی از دیگری متمیز ست این عبارت نیز موهم تجزی ست تعالی الله عن ذلک بدانند که در مرتبه اصل چنانچه اجمال و بساطت ست تفصیل وسعت نیز ثابت ست اما نه آن اجمال و تفصیل که در فهم گنجد و نه آن وسعت و بساطت که فراخور حوصله ما گردد که موجب تجزی و تحدید ست بلکه اجمال آن مقام و همچنین تفصیل آن مرتبه در رنگ ذات اقدس بیچون بیچگونه است این معامله وراء طور نظر عقل ست چه در حوصله چون گنجد بیچون خواهد بود که چون را به بیچون راهی نیست فاندفع السوال الثانی واما الجواب عن الاول پس بدانند که هر پیغمبر با پروردگار خویش معامله علیحده است و سری جدا که هیچ احدی را در آن معامله بالاصالت شرکت نیست مثلا نسبتی و قربی که سید اولین و آخرین را صلی الله علیه وسلم هست غیر او را میسر نیست و همچنین قربی که مخصوص حضرت ابراهیم ست

دیگری را نه و علی هذا القیاس اما آن نسبت و قرب مجهول الکیفیه است چون عارفی را خواهند که بعلم آن نسبت و قرب که هر یکی را ازین اکابر ثابت ست سرافراز سازند آن قرب و نسبت را در صورت مثالی بامری که مناسب آن قرب و مشابه آن نسبت ست ظاهر می سازند چه اطلاع بر حقائق آن نسب بی صورت مثالی متعسر ست پس غایت قرب و اتصال را بصورت مرکز می نمایند و قرب دیگری را بصورت محیط و علی هذا القیاس اما باید دانست که آن مشهود قابل نفی نیست چه آن عارف درین وقت میداند که آنچه بر من ظاهر ساختند صورت مثالی آن معامله است نه حقیقت آن معامله و آنچه درین صورت ظاهر ست مطابق نفس امر ست پس نفی نتوان کرد بخلاف شخصی که صورت را عین حقیقت خیال کند و شبح را عین ذی شبح داند که مشهود او قابل نفی ست والسلام والاکرام

مکتوب دویست و بیست و چهارم بمیرزا عبید الله بیگ در شرح بعضی مواجید و حل استفسارها

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و آله و صحبه اجمعین صحیفه شریفه را ملا غازی رسانید از مطالعه او ذوق و مواجید تازه لذات معنویه فرا گرفت حمد الله سبحانه که عروه وثقی شریعت غرا را از دست نمیدهند و بر اعمال و عقائد که ازان ماخوذ ست استقامت دارند و واردات را بمیزان شرع می سنجند و مغایرت کمتر واقع ست نوشته بودند که با وجود حصول بینش واحدیت بلکه استهلاک در بحر احدیت روی دل از طلب ما فوق بر نمیگردد و نیز نوشته اند که دران حال امتیاز و قوت حاله و استهلاک و اسقاط و شعور به ظل و اصل نه متحد و ما سالک تا زمانی که سیر در اسما و صفات و مبادی تعینات خود دارد همه در اصول و اصول اصول دارد و چون معامله ازین بالا رود و اصول را در رنگ ظلال در راه واگذارد میفهماند که عدم شعور به ظل و اصل ازین جهت باشد که اصالت و ظلیت در میان نیست اصل ازین دولت سرا در رنگ ظل در راه مانده است و چگونه این حالت مسمی باسمی گردد که همه اسما و اعتبارات از انجا ساقط گشته و چون کلام مجید را دران بارگاه مدخلیتی تمام ست ناچار باید که بتلاوت این حالت قوت گیرد نوشته بودند که حقیقت روح و نفس از ناپابت مراتب در صحیح میشود و الا فی الحقیقه موجود نیست اگر مصدر شر ست موسوم بنفس و اگر خیر مسمی بروح علی هذا القیاس سر و خفی تا لی بعضی از کبرا برین رفته اند لیکن مختار حضرت ایشان ها

قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس آنست که این لطائف سته در رنگ عناصر اربعه هر کدام حقیقت جدا دارند
وبا یکدیگر تغایر حقیقی دارند و با هر یکی معامله علیحده مربوط است و هر کدام جواهر خمسه عالم امر را ولایت جدا است
و سیر و سلوک و فنا و بقا هر کدام علیحده و هر یکی را از انها با هر یکی از انبیای متبوعین علیهم الصلوات والبرکات
خصوصیتی است خاص بعد از طی ولایات پنجگانه معامله با اطمینان نفس می افتد کذا و کذا چنانچه تفصیل آن
از مکتوبات بیان طرق جدید واضح است و نوشته بودند که این نسبت اسقاط اضافات چنانچه در بیداری ست
در خواب البته لازم است که چنان باشد یا نه الخ مخدوما اگر اسقاط اضافات و رد اضافات بکسب و تحمل است
که مسمی بطریقه است پس خواب و بیداری یکسان نیست و اگر بی تحمل و تکلف است که مقام حقیقت است
پس یکسان است که فنا و بقا نزد ما دائمی ست و نیز نوشته بودند فرق چیست در ولایت اولیای محمدیه
و در طریقه ولایت انبیای سابق علی نبینا و علیهم عموما و علی افضلهم و خاتمهم خصوصا الصلوات والتسلیمات والبرکات
الخ مخدوما جواب این استفسار را از مکتوبات قدسی آیات حضرت پیر دستگیر طلب نمایند که بتفصیل مذکور است نوشته بودند
که بعضی مردم استدعای طریقه دیگر ورای طریقه نقشبندیه می نمایند مخدوما اگر طالبی استدعای طریقه قادریه
نماید بروح حضرت شیخ عبد القادر قدس سره متوجه گشته خرقه بدهند و شجره نیز بدهند والسلام

مکتوب دویست و بیست و ششم بحاجی محمد عارف در تفصیل بعضی حالات و مقامات

بسم الله حامدا له و مصلیا علی رسوله الکریم مکتوب مرغوب اخوی اعزی زائر الحرمین الشریفین حاجی عارف
خوشوقت ساخت دیدن سرور کائنات علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات و بشارت یافتن
از ایشان بوضوح پیوست حمد الله سبحانه علی ذلک حمدا کثیرا و آنچه نوشته اند که مکرر الهام شد که هر که
نجات خود در قیامت بخواهد دست خود بدامن تام حضرت ایشان بگیرند قدسنا الله سبحانه بسره العزیز
موافق الهام آنحضرت است که ملهم شده اند غفرت لک و لمن توسل بک الی بواسطة و بغیر واسطة الی یوم
القیامة و نوشته بودند که حقیقت نماز را چه التماس نماید که در ادای آن لذتی حاصل میشود که شرح آن زبانی نتواند کرد
هنگام تکبیره اولی محویت روی میدهد و شعور هیچ نمی ماند جز مشاهده حق جل و علا و در بعضی اوقات نوری

از قلب ظاهر میشود که گویا تمام عالم را منور گردانید. مخدوما التذاذ در نماز از نعم جلیله است حضرت ایشان ما
قدسنا الله بسره الاقدس در مکتوبات قدسی آیات خود نوشته اند که التذاذ در نماز غیر منتهی را میسر نیست علی الخصوص
در فرائض صلوات زیرا که در ابتدا و انتها بادای صلوات نافله لذت میسازند و در نهایة النهایة این نسبت بفرائض
منوط می گردد و بس مصرع | این کار دولت است کنون تا کرا دهند | و نیز آنحضرت نوشته اند التذاذی
که در حین ادای صلوة دست میدهد نفس را دران اصلا حظی نیست و در عین این التذاذ او در ناله و فغان ست
سبحان الله چه رتبه است ع | هنیئا لارباب النعیم نعیمها | و نیز نوشته اند که رتبه نماز در دنیا در رنگ
رتبه رویت است در آخرت و نیز نوشته که سایر عبادات وسائل اند از برای نماز و نماز از مقاصد ست آنچه نوشته بودند
که اکثر مشایخ طریق دیگر نوازش میفرمایند و فقیر همه را ازینجانب میدانند و از هر جا فیض میرسد باینطرف منسوب میسازند
بلی چنین باید تا قبله توجه پراگنده نگردد و هر که بجا همه جا نشسته باشند مامول از دوستان دعای سلامتی بخاتمه است
والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله و صحبه الصلوات و التسلیمات و البرکات العلی

مکتوب دویست و بیست و هشتم بمولانا محمد صدیق در ذکر بعضی لوازم مشیخت

بسم الله حامدا لله و مصلیا علی رسوله الکریم اما بعد فان مجاری الامور مشکورة والمسئول من الله سبحانه عافیتکم
واستقامتکم علی جادة السنة المصطفویة علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة مخدوما میان حمید از دوستان ست
طریقه کو داد باوی مرعی خواهند داشت نوشته بودند که صوفی محمد شریف آمده است الخ فقیر درباره او از حضرت
حق سبحانه استدعای تعیین معنی نمود که ظهور فرمود حمد الله سبحانه علی ذلک پیراهن برای او که طلب نموده بود
در وقت فرستادن استخاره نموده در بادی نظر چندان اقبال قلب باین امر ظاهر نشده و منع هم معلوم نگردید بهر حال
پیراهن بشما فرستاده است چون آن یار بصحبت شما برسد و چندگاه بگذارند و استقامت در اوضاع او
مفهوم شود و برودت از دنیا و استعداد آخرت از اطوار او لائح بود و نفعی بطلاب در صحبت او برسد بعد از
استخاره او اقبال قلب پیراهن بوی بدهند و در اجازت تعلیم طریقت هر چند تاملی واقع شود انسب بود
بسیار ست که در ابتدا احوال انتها بطریق اندراج روی نماید اما آن احوال از زوال مامون نبود

و بباید دانست که ثمره استقامت بر اوضاع شریعت و طریقت ثابت شده و در بلای امتحان عدم زوال ست و استقامت و عدم استقامت معلوم میشود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته شنوده باشند والسلام

مکتوب دویست و بیست و هفتم بمیرزا امان الله در فضیلت درد و محبت و آنکه هر که بتعمیر آخرت مشغول ست باین درد و محبت موصوف ست

بسم الله حامداً لله العظیم و مصلیاً علی رسوله الکریم نعمت خوشگوار درین نشأه پیدا به انتظار و تعطش و بی آرامی ست از شوق احدیت درد و حزن و اضطراب ست در هوای هویت بزرگی گفته است که تصوف اضطراب ست چون سکون آمد تصوف نماند این شوق و اندوه سرمایه سعادت ست و این اضطراب و التهاب سرچشمه یافت ع

باده بسیار چون دوا سے کی تو منم | امتیاز و فرقی که بنی آدم از سایر اجناس موجودات است از راه عشق و درد ست ع

در درا جز آدمی درخورد نیست | و انسان هر چند مورد درد و محبت بیشتر شود در معیت و قرب کامل تر بود

المرء مع من احب معیت هیچ دقیقه را فرو نمیگذارد که نصیب محب صادق نباشد سرور کائنات مفخر موجودات علیه و علی آله الصلوات والبرکات با وجود محبوبیت ذاتیه بدوام حزن و تواصل فکر موصوف بود کما ورد و آنکه ازین درد بی نصیب ست در حکم انعام ست بلکه از انعام هم ساقط تر و گمراه تر چه با وجود قابلیت زمین استعداد را معطل و بیکار داشت و تعمیر چیزی که تخریب آن مامور ست پرداخت و آنچه درین نشأه فانیه از وی طلب داشتند نیاورد فردا بکدام رو در حضرت صمدیتش خواهد در آمد و بکدام حیلت از عهده جواب خواهد بر آمد فیا ویلتا علی من اعرض عن الله و یا حسرتا علی من فرط فی جنب الله دوباره در دنیا آمدنی نیست من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و درد و محبت منحصر در آنچه متعارف ست نیست هر که بتعمیر آخرت اشتغال دارد باین درد و محبت موصوف ست چه استیلای محبت ست بر باطن او که بر ترک مالوف آورده ست و بر خلاف نفس تخریب او دلیر ساخته هر چند نداند که چه دارد پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم در بیان کریمه او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس فرموده النور اذا دخل الصدر انفسح فقیل هل لذلک علم یا رسول الله فقال علیه و علی آله الصلوة والسلام التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار القرار

علامت ۱۲

پس آنسرور علیه السلام استعداد آخرت و اعراض از دنیا را علامت نور و حیات که مرتب ست بر موت که پیش از موت ست که آنرا معرفت گویند چه معرفت نزد ایشان عبارت ست از فنا فی المعروف ساخت و این موت و معرفت نتیجه درد و محبت ست رزقنا الله سبحانه وایاکم قطرة من هذه المحبة وجرعة من هذه الحزن وتجافیا عن دار الغرور وتاهبا لدار القرار آمین

مکتوب دویست و بیست و هشتم بمولانا محمد صدیق در تحریض بر احیای سنت و اماتت بدعت و آنکه الهام ظنی ست و طریقه مرضیه عبودیت

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله العظیم ومصلیا علی رسوله الکریم درین وقت که بعد عهد نبوت و قرب قیامت بدعت شائع گشته است و ظلمات آن عالم را فرو گرفته و سنت غریب شده است و انوار آن مستور گردیده کم همتها در احیای سنن متروکه و نشر علوم شرعیه حسبة بر بندند و آنرا وسیله کمال رضامندی حضرت خداوندی جل سلطانه سازند و قرب بارگاه محمدی را ازین عمل جویند مضمون حدیث ست کسی که احیا کند سنت مرا که متروکة العمل گشته است مر او را ثواب صد شهید ست اول مرتبه احیا ایتان آنست و عمل بآن و کمال احیا نشر آنست و سعی نمودنست در عمل دیگران بران ورود حزن الهام خاتمه را که همواره اظهار میفرمائید بر جاست این الهام کمرشکن ست کیست که ازین درد خالی ست قبل ازین نوشته بودند که اثری از قبولیت بالیقین والجزم در حق خود مشاهده نمی نماید مخدوما جزم و یقین درین قسم امور در زمان نزول وحی بوده است و در غیر آن زمان علامات و آثار و بشارات که سبب طمأنینت قلب بود کائن ست و چون وهم الهام در میان ست درد و اضطراب دامنگیر ست نوشته بودند که عبادات و طاعات خود را شایسته قبول نمیدانند بنا بران در بعضی اوقات از ایتان آن تکاهل می ورزند مخدوما درین فقا عمل مطلوب ست و ناگزیر قابل قبول دانند یا ندانند عمل باید کرد و از آن استغفار باید نمود و بزاری قبول آن باید خواست تا شایسته قبول گردد و نورانیت پیدا کند عمل و استغفار طریقه بندگی است و جز این تسویل لعین و تکیه ... توجه خاطر که فقیر را نسبت بشماست چه اظهار آن نماید محبتی که بشما ست باثر آنست و رفع هرچه

از اصل آمده است از اینجاست چنین ست در کریمهٔ یحبهم و یحبونه و کریمهٔ رضی الله عنهم و رضوا عنه محبت و رضای خود را بر محبت و رضای ایشان سبقت داده و در حدیث قدسی و انا الیهم لاشد شوقا اشد شوق خود را اثبات کرده

مکتوب دویست و بیست و نهم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد اشرف در ذکر بعضی ملهمات حضرت پیر دستگیر خود رضی الله تعالی عنه

قال الله تعالی هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون علمای کرام ازین استنساخ ملک مراد میدارند و اسناد او را مجازی میگویند حضرت ایشان ما میفرمودند که من وقتی این آیه تکرار میکردم در خاطر ریخت که حضرت حق سبحانه و تعالی که استنساخ را بجناب قدس خویش نسبت میفرماید آنرا حقیقی خواهد بود یا نه مشهود گشت که دران مرتبهٔ مقدسه نیز استنساخی ورای استنساخ ملک ثابت ست این فقیر معروض داشت که آیا استنساخ آن مرتبهٔ معلی مخصوص ست ببعضی اشخاص یا عام ست فرمودند که مخصوص بمخصوصان ست در میان ایشان و حضرت حق سبحانه اموری میگذرد که او سبحانه نمیخواهد که ملک را هم بران اطلاع دهد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و کذا قال الله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها نسب سبحانه التوفی الی نفسه مع ان المتوفی ملک الموت کما یدل علیه الآیة الاخری قل یتوفاکم ملک الموت الذی وکل بکم و جاء فی بعض الاخبار من توسط الملک المذکور لبعض المخصوصین یمکن حملها علی هذا المعنی [illegible] التوفی [illegible]

مکتوب دویست و سی ام بحضرت مخدوم زاده [illegible] در جواب کتابت ایشان [illegible] در بیان قول حکما که موجود معدوم نشود و معدوم موجود نگردد و تحقیق آنکه وجود زاید است یا عین و ذکر کمالات نماز

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین عنایت نامهٔ سامی حضرت مخدوم زادهٔ گرامی سلمه الله این عاصی را مشرف و ممتاز گردانید شفاق پناها مسئلهٔ وحدت وجود مسئلهٔ مشهوره است که بارها سخن [illegible] بعرض رسیده است بتکرار باین بجا صلاح القای آن نمودن تحصیل حاصل [illegible] فرستادن ست مقصود از تصحیح سابق آن [illegible]

که معلوم شود که ورای این معرفت معامله دیگر هم هست که نسبت میان این و آن نسبت قشر و لب ست معقول آن نسبت مشفق نشد و آنرا محال و جرأت تصور فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل می نویسند که بعد از تجلی ذات کار بار همه با تجلیات صفاتیه هست که آنها را نهایت نیست بعد از تجلی ذات عالی همت را باید که خواهان ذات متجلی بود و گرفتار معامله باشد که ورای تجلیات ست تجلیات صفات چرا فرود آید و جرأت نمودن با آنکه بعد از نزول تام مطلق حقیقی با کمال اطلاق و تنزه از هر ذره از ذرات وجود لایح ست بسیار گران ست از کجا یقین کرده اند که آن مشهود مطلق حقیقی ست و ذات حق جل و علا همان معامله ست ع

بخواب اندر مگر بیهوشی مستی شد

از شراب کوثر جز سراب حاصل ندارند و نیز تنزیه نمودن مطلق حقیقی را از غیر و غیریت را منحصر در تنبیهات نمودن ما ناکه این هر دو مقدمه مبنی بران باشد که مطلق حقیقی را جز در ضمن مقیدات و تعینات وجود متأصل نیست و این معنی مستلزم نفی ذات ست تعالی عن ذلک چه اگر وجود متأصل بود نسبت اثنینیت ثابت باشد والا اتحاد متغایران قضیه مقرره ست بر تقدیر قضیه اطلاق و تقیید حکم آن از سائر اطلاق و تقیید جداست چه مطلق را جز در ضمن مقیدات وجود نیست و اینجا نه چنین ست که مطلق وجود متأصل دارد و تفصیل آن در جواب مکتوب آن مخدوم که متضمن مسائل متکثره است ثبت یافته است و بر تقدیر تنزل شخصی که گرفتار مطلق من حیث هو مطلق ست هرگز بمقیدات هر چند عین او باشد خورسند نخواهد بود مقیدات هر چند عین مطلق باشد لیکن هر کدام را احکام علحده هست و معاملات جدا یکی را بدیگری خلط نمودن و گرفتاری یکی را عین گرفتاری دیگری دانستن از حدت نظر بعید ست تمییز هر چند دران مرتبه مفقود بود اما ازین گرفتاری تا آن گرفتاری بسیار فرق ست طالب حیوان من حیث هو هرگز بماشی و فرس خورسند نشود هر چند در میان اینها نسبت اتحاد کائن ست و در مرتبه حیوان تمییز مفقود باشد و آنچه در توجیه کلام حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که مراد از غیر غیر مطلوب ست نه غیر حق عز برهانه منافی ما سبق ست چه هرگاه مشهود در ذرات وجود مطلق حقیقی با کمال اطلاق و تنزه باشد غیر مطلوب چگونه بود و قابل نفی بکدام وجه باشد و از غیر غیر اعتباری خواستن خلاف متبادر ست آری اگر مشرب آنحضرت با لجزم وحدت وجود بود ارتکاب این قسم تمحلات را گنجایش هست والا لا با آنکه گوئیم که مراد از مطلق که در عبارات شریفه واقع ست اگر مرتبه لاتعین و غیب

هویت ست چنانچه متبادر از عبارت ست چه مطلق حقیقی با کمال اطلاق و تنزه مناسب همان مرتبه است پس آن مرتبه بطور این طائفهٔ علیه برتر از انست که متعلق علم و معرفت و شهود گردد لهذا از طلب و شوق آن مرتبه منزه منع میکنند و طلب آنرا تضییع وقت می شمرند پس قول بمشاهده آن در هر ذره از ذرات معنی ندارد و هرگاه او از غیریت منزه بود جمیع مشاهدات مشاهدهٔ او باشد پس منع شوق و طلب او صورت نه بندد و اگر مراد مرتبهٔ وحدت ست چنانچه کلام قوم بآن مشعر ست حیث قالوا هو شهود الکل وهو التجلی الذاتی وله مقام التوحید الاعلی هر چند مطلق حقیقی آن را گفتن چندان مناسبت ندارد که این مرتبه مطلق من وجه هست کمال اطلاق مرتبهٔ فوق راست پس گوئیم که مطلوب هنوز ورای آنست و سالک در راه هست از مطلب در راه بند مشدن مقتضای طلب کامل ست هر چند این تعین بر ارباب تعین ندانند اما تعین تعین ست عالی همت بآن فریفته نشود و مجدی المشرب که اقرب بالحقیقة ست بآن در نیاید ... این تعین مر جمیع اشیا را و تنزه او از غیریت از طلب لاتعین فرو نشیند مصرع

فراق دوست اگر اندک ست اندک نیست

اگر گویند که این تعین غیر متعین ست پس یافت و شهود یکی عین یافت و شهود دیگری باشد گوئیم پس چرا از ما فوق آن میرسانند و منع طلب او میکنند که یافت او در ضمن یافت این تعین حاصل گشت پس معلوم شد که یافت آن مرتبه از یافت این مرتبه جدا ست لهذا آن ممنوع شد و این ممنوع نشد اگر گویند هرگاه وصول و یافت آن مرتبه محال باشد پس چرا گرفتار آن بوده در طلب او تضییع وقت نماید گوئیم بر تقدیر تسلیم عشق و گرفتاری امر اختیاری نیست تا بمقدمات عقلیه منع از ان نموده آید و عاشق صادق را از طلب محبوب محال الوصول باز داشته شود شعر

وصل هر چند محالست تمنائی هست | با سر زلف تو مارا سر سودائی هست

تمنای عاشق بیچاره آنست که خود را در طلب معشوق بسوزد و برباد دهد بلکه از خود نامی و نشانی نگذارد و بغیر او در نماند گو از معشوق چیزی بدستش نه آید و گو عتاب نکنند و گو رد کنند که آن در دست بلکه ناز ست خوش گفته

اگر نهی بکف دامان یارم | گرفتارے کسے دیگر ندارم

عاشق دردمند باین هم کمال خورسند ست که بداند که معشوق از طلب این آواره آگاه هست و از درد فراق این بیچاره با خبر فان لم تکن تراه فانه یراک ببساست که مطلوب از عشق مجرد درد و غم بود و وصل هرگز منظور نباشد این در طلب را تضییع وقت چگونه

گفته شود که سرمایهٔ عمر آن محزون مبتلا چنین درد و اندوه ست | سینم و درد تو صد حیف ز عمری که گذشت

پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم | و آنچه فرموده اند که این معرفت را خواص و علامات ست چون توحید در نفس الامر شهودیست نه وجودی پس تحقیق باین علامات در کار نبود و این همه کارخانه در شهود سالک ست نی الحقیقت صفات او در همان صرافت تقید اند صفات واجب تعالی نشده اند قلب حقیقت محال ست و اگر فی تفاوت صفات ممکن عین صفات واجب شوند باید که در هدایت محمدی صلی الله تعالی علیه وسلم و هدایت خداوندی جل شانه تفاوت نبود پس کریمهٔ انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء را چه معنی باشد و نیز حدیث انتم اعلم بامور دنیاکم را چه وجه بود زیرا که در علم خداوندی عز شانه اینچنین نتوان گفت و کریمهٔ ولو کنت اعلم الغیب و کریمهٔ لا ادری ما یفعل بی ولا بکم بکدام اعتبار باشد و درین شهود سالک مستعد را امتناع بسیارست چه مقصود از سیر و سلوک و ریاضات و مجاهدات زوال گرفتاریست از ما دون او تعالی که باین شهود بحصول می پیوندد و مطلوب ازین تگ و دو حصول بندگیست و مشاهدهٔ عجز و افتقار و گناه خودست نه آنکه بنده پا از ربقهٔ بندگی بکشد و خدا شود و بکمالات ذاتیهٔ او متحقق گردد که تمنای این امور از کمال غبی و نادانیست مشهورست حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده اند بندگی با خواجگی راست نیاید و آنچه نوشته اند که فنای حقیقی و مرتبهٔ وحدت نهایت این طریق ست ارباب وحدت وجود چونکه همواره گرفتار انفس اند فنا بر وجه کمال این طائفه را چگونه گفته آید چه فنا زوال گرفتاری ست از ما دون او تعالی و این جماعت همه وقت گرفتار هر ذره از ذرات اند هر چند بعنوان غیریت ندانند اما فی الحقیقت غیرست کمال تجرید و تفرید وقتی صورت بندد که ازین گرداب برآیند و بورای آفاق و انفس پیوندند با آنکه گوئیم که تحقق بخواص و علامات مذکوره در حین این فنا ثابت نیست که آن تحقق در مقام بقاست چه در هنگام فنا استهلاک هیولای ممکنات گشتنی نیست تمثیل ... و عرضیه شدنی ترپس برین تقدیر رواست که بنهایت مرتبهٔ توحید برسد که فنای حقیقی بود و ازین علامات هیچ در وی نبود و اگر تحقق باین علامات نهایت و کمال باشد پس فنا را نهایت گفتن چگونه راست آید بر سر اصل سخن رویم فنا و بقای وجودی بر تقدیری بود که ممکنات را وجودی باشد بود او جز در شهود نیست اما مات همواره از اهل امانات ... جز تبدیل علم نیست لیکن بمقتضای انا عند ظن عبدی بی

باندازهٔ این کمال بادی معامله میفرمایند و آثار و علامات مسطوره در وی پیدا می آرند و بر تقدیر تسلیم نفی این معاملات
از دیگران چگونه معلوم شود و از کجا دانسته شود که دیگران هنوز در راه توحید اند با وجود خوض در حقائق آن
و غوص در دقائق آن بجدی که باعلای تحقیق و درجهٔ قصوای تدقیق این مسئله رسیده باشند و باز بامداد
خداوندی جل شانه از آن گذشته و بعلوم وراثت پیوسته باشند مشفقا از معارف توحید وجود هرچه دانند نویسند
که جمال شریعت ست کرا در آنجا سخن نیست که اکابر اهل الله بآن تکلم کرده اند هرچند از راه سکر و غلبهٔ محبت
گفته باشند حضرت جدی قدس سره درین مقام قدم راسخ دارند و تصانیف عالیه تالیف نموده اند
لیکن آداب شریعت را از دست نداده اند چنانچه طور محققان ست اما نفی دیگران نمودن و حق را محصور علم
خود داشتن و ورای آنرا محال دانستن از امثال ایشان خیلی محل تعجب ست همچنین حضرت شیخ ابن عربی
را خاتم ولایت محمدی تعین کردن از تمام پیران نقشبندیه خود سلب آن ولایت نمودن ست جرأت
باین قسم امور نمودن از بلند فطرتان در کمال استبعاد ست و عجب تر آنکه ابن سینا را الحجت نام یاد کرده اند
با آنکه عقائد فاسدهٔ او مخالف عقائد اهل حق ست و موجب تکفیر و تضلیل و قال الامام الغزالی بعد بیان
عقائد الحکماء فوجب تکفیرهم و تکفیر شیعتهم کالفارابی و ابن سینا و آن سرور علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات
در واقعهٔ بعزیزی در حق او فرموده اند رجل اضله الله علی علمه و نیز بعزیز دیگر مثل این در واقعهٔ دیگر فرموده اند
از بیگانگان اگر این طور امور مطالعه نموده آید چندان جای گله نیست اما از امثال ایشان اگر شمهٔ ازین قسم
امور گوش زد مخلصان و محبان شود جای آن دارد که گلها نموده آید بنا بران این همه جرأتها میکند امید
عفو ست مخدوما حضرت قطب عرفا مؤید الدین الرضی خواجه با هرگاه در آخر کار فرموده باشند که بیقین
یقین معلوم شد که توحید کوچه تنگ ست شاه راه دیگر ست باز آن مخدوم می نویسند که آنحضرت در شهود
وحدت در کثرت بوده اند همانا که آن ملاذ بر قصهٔ صدور این عبارت شریفه از آنحضرت مطلع نشده اند
که بتاویل آن مسارعت مینمایند نه آنست که مجرد این عبارت از ایشان سر زده باشد تا آنرا تاویل کنند
و از ظاهر صرف نمایند هرچند قابل تاویل نبود صدور این عبارت عالیه مبنی از معاملات ست
مبتنی بر مقدمات ست

ع
آسوده شبی باید و خوش مهتابی
تا با تو حکایت کنم از هر بابی

هرگاه آنحضرت چنین فرمایند و درین مقام باشند آنها را احق بمتابعت ایشانند هرچند مغلوب حال باشند
تقلید پیر از دست نمیدهند و آنچه فرموده‌اند که این معرفت با دلائل نقلیه و عقلیه مسائل است دلائل نقلیه که
درین باب می آرند اکثر شان از قبیل متشابهات است که البته از ظاهر مصروف است و مؤول است و ادلهٔ
عقلیه غیر از اقناعیات که سخن را درانجا جا نگاه است چه چیز خواهد بود محقق دوانی رحمه الله تعالی می نویسد
که این مسئله ورای طور عقل است و مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره میفرماید که ورای طور عقل طوریست
که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف میگردد که عقل از درک آن عاجز است همچنانچه حواس
از ادراک معقولات که مدرک عقل است عاجز اند و دران طور متحقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود
است نه کلی است و نه جزئی الخ و آنچه گفته‌اند که معدوم موجود نشود و موجود معدوم نگردد و درین دو مقدمه
ادعای بداهت میکنند ممنوع است و دعوای بداهت غیر مسموع که حکم وهم است بلکه فی الحقیقت انکار است
از قدرت باهرهٔ او تعالی اگر معدوم را موجود کند و عالم را من غیر شیء خلق فرماید یا همه را معدوم و ناچیز گرداند
از قدرت او محل تعجب نیست این مقدمه منجر بقدم عالم است که قول بآن کفر است چه اجماع اهل ملل است
که عالم بجمیع اجزائه محدث است و نیز مخالف است مر آیهٔ کریمه را اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک
شیئا قال القاضی البیضاوی فی تفسیره بل کان عدما صرفا و نیز مستلزم تعطیل صانع مختار است تعالی شانه
چه صنع او سبحانه بطور اینها ایجاد معدوم نکند و ایجاد موجود خود محال و تحصیل حاصل است و بمقتضای مقدمهٔ
ثانیه موجودات ممکنه باید که در بقا هم محتاج صانع نبود بلکه او تعالی قادر بر افنای اشیا نبود و نیز در اعراض غیر
قارّه که هم حدوث آن مشاهد است و هم فنای آن مشاهد است چه خواهند گفت قول بآن فی الحقیقت نفی
صانع مختار است تعالی عن ذلک علوا کبیرا و عدم زیادتی صفات نیز ممنوع است که خلاف مقرر اهل سنت
است صاحب تعرف اجماع صوفیه را در باب صفات که لا هو و لا غیره است می آرد و بر تقدیر تسلیم نیز علمی
برای تمایز اعدام متقابله آنها کافی است و سخن در باب زیادتی وجود در جواب مکتوب آنها که متضمن مسائل عشره
است بتفصیل است لیکن چون درینجا نیز تقریب شده مجملی نوشته می آید که با چون طالب یقین که صاحب
فطرت سلیمه است بوجدان صحیح خود رجوع نماید و بفهم صائب تأمل صادق نماید دریابد که الله تعالی حقیقةً

که در موجودیت خود محتاج بغیر ذات مقدس خود باشد و فی نفسه از هستی خالی بود و احتیاج بوجود داشته باشد
و نیز در یابد که حقیقت و ماهیت او تعالی عین وجود و هستی نبود چه هستی که فی نفسه از مصادر و احداث ست
آثر ابواسطهٔ عدم احتیاج بغیر حقیقت باری تعالی دانستن و بران اصطلاح بستن معنی ندارد و ذاتی که در خارج
موجود ست بوجود اصیل چه درکار که بر و لفظی اطلاق کنیم که مفهوم لغوی آن معنی باشد قائم بغیر و از عوارض بود
و از معقولات ثانیه باشد و مع ذلک شرع با طلاق آن وارد نشده باشد صوفیه علیه هرگاه جمیع نسب و اعتبارات
را از ان حضرت سلب مینمایند چرا مجمعی از ایشان وجود را هم سلب نکنند و از سلب وجود ثبوت عدم لازم
نه آید که آن نیز نسبتی ست و هو تعالی ورا النسب والاعتبارات و مراد این بزرگواران از عینیت وجود نفی
وجود ست بمعنی آنکه او تعالی خود بخود موجود ست و وجود تعبیری بیش نیست زیرا که این اکابر حقیقت حق را
سبحانه وجود مطلق میدانند نفی وجود از وی چه صورت دارد چه نفی شی از نفس خود محال ست پس حق
آنست که او را حقیقتی ست و ذاتی ست ورای وجود و آن بنفسه در موجودیت خود از عروض وجود مستغنی ست
بلکه او بشانی ست که این عروض آنجا نمیرسد خود بخود موجود ست از برای نفی احتیاج بغیر چه درکار که او را
عین وجود گوئیم چرا بر تر از وجود نگوئیم و اطلاق وجود را در ان حریم اقدس باز نه نهیم و عادت الله تعالی جاری
که هر چه در عالم حقیقت ست نمونه و مثال آن در عالم مجاز ظاهر سازد که از انجا بحقیقت پی برند چون ذات
آنحضرت را خاصیتی ست که بخود موجود ست نه بوجود وجود را نمونهٔ آن ساخت که اگر موجود شود بخود موجود شود
نه بوجود المجاز قنطرة الحقیقة و آنچه میگوئیم که ذات مقدس بخود موجود ست مجرد تعبیر ست نه آنکه آنجا وجود ست
قائم با و و آنچه شیخ امان گفته که حقیقت حق تعالی وجود ست و غیر او نیست الا عدم عدم مبدأ اشیا
نتواند بود و حاصل آن که موجب قلب حقیقت ست ناکام وجود بود و آن متجزی نیست لاجرم تشکل و تجزی فیه
است از وجوه اول آنکه وجود را حقیقت حق سبحانه گفتن خلاف عقیدهٔ اهل سنت و جماعت ست
شکر الله تعالی سعیهم دوم آنکه صفات واجبی جل سلطانه بطور اهل سنت زائد بر ذات اند تعالی پس بناء بر
قول بآنکه غیر او نیست الا عدم درست نآید چه توانند که صفات برین تقدیر مبدأ بود سوم آنکه قلب حقیقت فی
[illegible] علما گفته اند که وجود [illegible] ست و [illegible] حقیقت نیست

چهارم آنکه قلب حقیقت آن زمان شود که عدم موجود شود اما اگر عدم موجود نشود قلب حقیقت نبود پنجم آنکه مراد از لفظ مبدا آنکه درین عبارت واقع ست ماده و هیولی ست لهذا آنرا منحصر در تجزی و تمثل ساخت و حق را جل و علا ماده و هیولای ممکنات گفتن در کمال شناعت ست و مبدا بمعنی موجد ذات حق ست سبحانه و در ایجاد تجزی و تمثل درکار نیست انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون ششم آنکه ذات حق را عدم مقابل گفتن معنی ندارد و آن وجود دیگر ست که عدم در تقابل آنست که بمعنی کون و حصول ست هفتم آنکه وجود نقیض عدم نیست تا از انتفای عدم وجود لازم آید قال بعض العرفاء فوق عالم الوجود عالم الملک الودود و آنچه گفته که اعدام اضافیه که در عدم حصول وارند نیز نتوانند اصول اشیا شد چه با قطع نظر از آنکه چون علم حضوری بود حصول اعدام نخواهد بود تا اصول گردند این اعدام در علم از کجا آمد چه معلوم جز ثابت من وجه نبود در کمال سقوط ست اولا آنکه علم واجبی را حضوری گیرد یا غیر آن نفی علم او تعالی نمودن از اعدام اضافیه اثبات جهل ست مر او را تعالی عن ذلک علوا کبیرا ثانیا آنکه لانسلم که معلوم جز ثابت من وجه نبود چه ما بیشک اعدام متمایزه را میدانیم گو ثبوت نداشته باشند ثالثا آنکه عدم ثبوت اعدام متمایزه من کل الوجوه ممنوع و محل نظر ست خدمت شیخ صدرالدین قونوی قدس سره گفته است که شیئیت بر دو وجه ست شیئیت ثبوتی و وجودی شیئیت وجودی ظهور شیء ست هر چه را در مرتبه از مراتب و عالمی از عالم و شیئیت ثبوتی ثبوت شیء ست در علم نه در خارج و این شیئیت مجعول بجعل جاعل نیست پس معدوم مطلق شیء نیست مطلقا نه باعتبار ثبوت نه باعتبار وجود اما معدوم ممکن را شیئیت ثبوتی هست پیش از وجود عینی و آن شیئیت مخاطب میشود بامر کن و قبول اثر میکند و بوجود خارجی می آید و در جای دیگر خدمت شیخ فرموده که تحقق علم واجب بمعدومات ممکنه قبل از وجود خارجی فی الحقیقة تعلق با معدوم نیست زیرا که جمیع ممکنات نامتناهی در ام الکتاب ست و قلم اعلی که روح قدسی و عقل کل ست مجمل بعض آنست و لوح محو و اثبات که نفس کل ست مفصل آن مجمل ست محقق دوانی گوید رحمه الله تعالی عدم نیز از مظاهر وجود حقیقی ست چنانچه امام حجة الاسلام در بعض رسائل میفرماید که اصل همه کائنات فنا ست پس بر فنا اسم رحمت کردند بایجاد چه فنا در اصل موجود نبود اول درجه موجود فنا احداث فنا ست زیرا که فنای کائنات قدیم نیست فنا در اصل خود فانی بود چون او را موجود کردند نام فنا بروی نشست اگر فنای کائنات را قدیم دانیم با قدم باری سبحانه و تعالی شریک کرده باشیم

پس درست آمد که فنا قدیم نیست بلکه فنا محدث ست پس فنا که اصل کائنات ست در فنای خود محدث ست
و خاک که اصل جمادیست در جمادی و موادی خود محدث ست نه قدیم اینست معنی قول اہل سنت که المعدوم
لیس بشیء تا اینجا سخن امام ست رابعا آنکه بظاہر این کلام متناقض ست چه اولا حصول اعدام را در علم مسلم داشت
جائیکه گفت اعدام اضافیه که در علم حصول دارند نیز توانند اصول اشیا شد و ثانیا نفی آن نمود اولا باثبات
علم حضوری و ثانیا بآنکه معلوم جز ثابت من وجه نبود خامسا آنکه صوفیه علیه اعیان ثابته را اعدام اضافیه میگویند
و حقائق ممکنات تصور مینمایند و آنچه بعد ازین مسطورست که معلومات را اصل پیدا شد که علم بلکه عالم ست
اما اعدام را کدام اصل ست گوئیم که اصل و منشای اعدام کمالات الٰہی اند که باتفاق در علم تمیز دارند درینجا
کرا خلاف ست ہذا و آنچه نوشته اند که حقیقت بندگی گرفتاری باو و گذشتگی از غیر اوست ہر چه بود چه دنیا
و چه عقبی بلی چنین ست اما محق و مبطل در ادعای این معنی شریک اند فارق عدل میان فریقین تحلی ست
باحکام شرعیه و تمزین ست بسنن مرضیه علی مصدرہا الصلوات والتسلیمات والتحیات علامت کمال
گرفتاری باو و گذشتگی از غیر او کمال اتباع سنت و اجتناب از بدعت ست ہر چند آن بیش این بیش و الا
آن گرفتاری را نپسندند و آن گذشتگی را عین گرفتاری شمرند دیگر ایرادی که بر توجیہات کلام حضرت
خواجه بزرگ نموده اند ہر چند ہمه آن ایرادات کلام ست بر سند اخص که مدفوع ست مع ذلک بطریق تنزل
گوئیم که چون عدو ہواجس و وساوس بی عدو علم صورت ندارد چه در ہنگام نسیان ہواجس و وساوس نیست
بنا بران بنای سخن بر علم اشیا و نسیان اشیا نموده آمد که درمیان این ہر دو تلازم ست و از مخلوق تا خالق
تعالی بعلاقه آنکه وجود و سائر صفات وی اثر قدرت باہره اوست سبحانه راہی ست کشاده که بعد از وصول
بموثر حقیقی برا اولی البصائر قویه آن راه مبطن و آن علاقه معنوی محسوس و ہویداست در رہنمونی اتحاد چه
درکارست دخان را بآتش کدام اتحادست جماعه که نسبت درست کرده اند و محبت را بکمال رسانیده اند
باد نای علاقه بمحبوب منجذب میشوند و ہیچ چیز از وی در نمی یابند و ہمه اشیا را بعلاقه مذکوره ملاحظه میفرمایند
درین صورت ہیچ چیز عارف را بخود نمیخواند بلکه باو راہی خود دلالت مینماید و نظر بصیرت عارف را بیرون
از خود می اندازد و بخلاف در صورت اتحاد که سالک بیچاره را ہر شیء بخود میخواند و بگرفتاری خود دلالت میکند

وخود را بعنوان محجوبیت وامینایه سرزنشت و دیو بگریشمه مستشرقی پیش می آید و سد سکندری میگردد

پیش تو بی نشانه ترنج و ید در کرشمه و ناز | بسوخت عقل ز حیرت که اینچه بوالعجبی ست

و نیز اگر وجود و سایر کمالات در ممکن ظلال آن مرتبه مقدسه باشد پس از ظل باصل شاهراه بست و عینیت ظل مر اصل را ممنوع ست و این فقیر هرگز علم عارف را که باشیای تعلق کند بعد از کمال کمال حضوری نوشته است از نفی علم حصولی علم حضوری لازم نمی آید زیرا که علم حق سبحانه که بهشت جا تعلق میکند ورای حضوری و حصولی ست مجرد انکشافی ست که سبب تمیز معلوم ست بی حصول صورت و موجودات علمی بآن معنی ست که علم باعث تمیز آنها گشته است اشیا هرجا هستند بر و سبحانه منکشف اند علم واجب را باشیای علم حضوری یا حصولی گفتن مگر بطور ارباب توحید وجودی راست آید و علم عارف بعد از کمال بهمین منوال میگردد اشیا هرجا باشند بر عارف منکشف میگردند بی حصول صور آنها در نفس عارف و بی تاثر این علم ورای حصولی و حضوری ست هرچند محبوسان عقلیه عقل آنرا باور ندارند چه فهمیده اند که هیچ از حصه شده اند این قسم امور ذوقی ست و وجدانی الزامی نیست عزابت این معرفت از همین رهگذر ست که علم حضوری نبود و از حصول صورت و از هر من علم بذوق علم پیدر مقید و ما نادرا یه از تجلیات و مشاهدات گفتن باعتبار آنست که بیقین یقین معلوم گشته است که مطلوب ورا و ورای این تجلیات و مشاهدات ست گرفتاری بآن گرفتار بیست بظلال بلکه بشبه و مثال که فی الحقیقت غیر مطلوب ست و حکم بعینیت جمیع اشیا مطلوب را از سکر ست تمازست که خبر از مطلوب میدهد و نشانی از آن بی نشان دارد قربی که در چنین ادای آنست بیرون آن نیست در حدیث نبوی علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة آمده است که هر تجلی حجابی را که در میان بنده و خداست برداشته میشود لهذا آنرا معراج فرموده پس هرچند سعی در تکمیل آن نموده آید سعی و تکمیل آن نسبت ست که این مشاهدات و تجلیات بگرد آن نرسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم کمال این معنی ... ست که دست اکثر ارباب ولایت از آن شجره بلند بالا کوتاه است تا هم در قرب با دیگر وانید تا معامله از بین بآن کشد قرب آن جداست و علوم و اسرار آن علیحده راه وصول آن باین راه مناسبت ندارد شاه راهی ست که انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات والبرکات و صحاب ایشان ... از افراد این امت ... را از مطلوب رسیده اند توانند بود که حضرت قطب العرفا

خواجها بهمین راه اشعار نموده اند آنجا که فرموده شاه راه دیگرست هر چند دور است لیکن قرب قطع ست که از راه ولایت کسی بآن ذروهٔ علیا برسد سه

چو وصلش تا رسم صد بار ازپا افگنم شد کم | اگر نو پره از سر و شاخی بلند آشیان دارم

نماز مقصود به بر این صورت نباید دانست در عالم غیب الغیب حقیقتی دارد که فوق همه حقیقتها ست تا با آن حقیقت نرسد و با اهل آن آشنا نگردد از کمال نماز چه دریابد همانا که در حدیث قدسی قف یا محمد فان الله یصلی اشارت بآن حقیقت باشد نماز معشوقی ست دلربا گویا صورت زیبای او در عالم مجاز باین ارکان مخصوصه و انموده اند و اداهای رعنای او را باین خشوع و آداب ظاهر ساخته هر که بآن صورت گرفتار و فریفته نگردد حقیقت این ارکان را چه دریابد و کسی که واله و شیفتهٔ آن اداها نشود قدر این خشوع و طمانینت را چه درک نماید بالجمله لطائف آن عالی تر از انست که زبان زد این هرزه گوی گردد و نفائس آن برتر از انست که قلم این بوالهوس خیال ترجمانی آن نماید لیکن از انفاس نفیسهٔ ارباب این دولت عظمی امیدها دارم و از یمن محبت و خدمت شان نویدها سه

چکید مشک تر از دستم که آن گیسو بچنگ افتد | و مدح از گریبانم که آن سرو در کنار آید

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین امید از اشفاق عمیم آن کریم آنست که من بعد در گفت و گو را برین مهجور عاصی بربندند و بگذارند که در کنج نامرادی ماتم گناهان و سوز هجران خود میداشته باشد و السلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دویست و سی و دوم بحقایق و معارف آگاه مخدوم زاده گرامی شیخ محمد صبغة الله سلمه الله تعالی در مکاشفه حضرت مجدد الف ثانی رض

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی عالی حضرت متعالی منقبت حضرت ایشان ما رضی الله عنه میفرمودند که روزی در حلقهٔ فجر نشسته بودم یک گونه فنای مخصوص روداد تعینی که داشتم رو بزوال آورد و این نظر بامتداد کشید تا آنکه بعد نماز عصر همان جا نشسته بودم دیدم که امام همام حضرت ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه با جمیع تلامذهٔ خویش بلکه با جمیع علما و مجتهدان که در مذهب ایشان گذشته اند جمع اند و مرا احاطه نموده اند و بعضی از اساتذهٔ حضرت امام نیز دران وقت در نظر می درایند چون ابراهیم نخعی و غیر ایشان می بینم که گویا انوار همه ایشان در من در آمده و من بآن انوار تعین و بقا یافتم و بتمام متجسم بانوار این اکابر گشتم

هذا الیقین در سر ومن این ماجرا چنان فرمودند که چنانچه تعینی و بقائی که بعلمای حنفیه شده بود همان قسم تعین و بقا بعلمای شافعیه متحقق گشت چنانکه دیدم که حضرت امام شافعی با جمیع علما و مجتهدان مذهب خویش گرد من مجتمع شده من گشت که علمای حنفیه از من بیرون آمدند این زمان بانوار علمای شافعیه متحقق گشتم چنانچه سابقا بانوار علمای حنفیه متحقق شده بودم بعد از ان مشهود گشت که آنچه از من رفته بود باز بمن عود نمود یعنی انوار حنفیه الحال بانوار هر دو احدی از ین هر دو فریق متحقق شدم ازین جهت اگر آن حضرت را حنفی الشافعی گویند گنجائش دارد میفرمودند که دران وقت چنان معلوم گشت که حق ازین هر دو امام بیرون نیست اگر از حنفی جائی حق مانده است شافعی گرفته است و از شافعی تجاوز نکرده است این معنی را ببالغ تمام میفرمودند و میفرمودند که دو حصه از حق یا سه حصه با امام اعظم مسلم است و ثلث یا ربع بشافعی است والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دویست و سی و دوم بشیخ شمس الدین علی خلخالی در تحقیق کلمات فنای نفس

بسم الله الرحمن الرحیم حضرت حق سبحانه و تعالی ما آواره شدگان را بحقیقت اتباع مصطفوی علیه و علی آله الصلوة والسلام متحلی داشته این خلعت موهوم را که التفات و توجه بآن نزد خواص بندگان او شرکست و آن کنایه از انفس ماست که حجاب و پرده مطلوب گشته است بلکه خود را بمطلوبیت والوهیت خوانده کما قیل انت لتمامه علی نفسک فما عرفت حقیقتک بکلیت از میان بر هاند تا باشد که مطلوب حقیقی را بی مزاحمت اغیار بمطلوبی وابسته و پرستیده شود و این ابر پاره را که برروی آفتاب خود پرده خود گشته است از میان بردارد و در جنب شعشعان ظهور آفتاب آنرا محو و متلاشی سازد که جوینده از ان نامی و نشانی نیابد و هرگز کلمه آثار امورو دی نماند نه بآن معنی که درین وقت خود را عین مولا تصور نماید بلکه خود را از میان بکشد و نیابد مولا مولاست اغیار را از حجله عروسی بر آر عروس عروس ست نه آنکه اغیار را عین عروس تصور نمائی و از مشاهده جمال عروس بمشاهده اغیار درمانی و چون خداوند تعالی بنده را باین قسم فنا که قدم اول ست درین راه مشرف سازد و بنده بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها امانات را باهل امانات سپرد یعنی کمالات عاریتی را بصاحب کمالات دهد و عدم مقید را که مرآت آنها بوده بعدم مطلق سپارد هرچند این بد

نمود است وعاریت هم باعتبار توهم ست فقط چه فی الحقیقت هیچ کمال از آنحضرت منفک نگشته است و عدم را
عدم مطلق در نفس الامر چه انشده اینجا تبدل علم ست و بس پس اگر باین انعکاس توهمی که خود را کامل می پنداشت
بود چون نظر او بر اصل خود افتاد و نیک ملاحظه نمود دید که جمیع کمالات آنجا ثابت ست اینجا بیش از [illegible]
قدرت هیچ نبود چنانچه صورتی که در آئینه منعکس ست چون نظر با اصل خود انداز دو اند که صورت بیرون آئینه
است و در آئینه هیچ صورتی ثابت نیست این زمان هیچ نامی و نشانی از وی نماند چه حقیقت ممکن نیز پیدا شد
علم بوده است که فی الحقیقت جهل مرکب ست مصرع ای برادر تو همین اندیشهٔ * پس در هر وقت بحکم کریمهٔ والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا شایان آن میگردد که او را بجناب اقدس راهی دهند و به بقا بالله و تجلی ذات که قدم
ثانی ست مشرف سازند و مادام که بلوث عدم ملوث ست لیاقت قرب آنحضرت ندارد بلکه تا را الحذر از
عدم بحقیقت او آمیخته است ازین دولت قلیل النصیب ست والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دویست وسی وسوم بشیخ عبدالهادی بدایونی در فضیلت خدمت درویشان و محبت ایشان

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بملازمان اشفاق پناهی میرساند احوال فقرای اینحدود
مستوجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم واستقامتکم مدتیست که از احوال خیر مآل اطلاعی نبخشیده اند سوانح
بخیر باد چه نعمتی ست که حضرت حق سبحانه وتعالی بنده را در کبر سن و آوان ضعف باثار قبولیت دوستان خود
محلی و مزین گرداند و نور جبین او را شاهد عدل سازد و منقولست که فاسقی را بعد از موت شخصی در خواب دید و از
احوال او پرسید گفت مرا بخشیدند سائل از وی تعجب پرسید که بکدام عمل گفت روزی بایزید بسطامی بعد از
نماز عصر دست بدعا برداشته بود من نیز دران دعا شریک بودم و دست برداشته آمین میگفتم بطفیل آن دعا
مرا بخشیدند پس غبطه بر امثال شما عزیزان باید نمود که [illegible] سیاه را در [illegible] دوستی از دوستان او تعالی
سفید کرده اید و خود را در دل ایشان جا داده این امر عظیم القدر را اندک خیال نکنید و هیچ عمل را مساوی
این عمل جزیل الاجر تصور نمائید که جزای این عمل حق ست سبحانه جزای اعمال دیگر بگرد آن نرسد حاصل
الاعمال دیگری آگاهی از حقیقت این عمل از صورت و قشر تجاوز نمی نماید حقیقت این عمل ست که لب تحقیق ساخته

بلب الالباب سیر ساند و از انجا بفوق دلالت می نماید و حقیقت این امر ست که نفس اماره را از طغیان و سرکشی باز انقیاد و اطمینان و بفنا و بقا مشرف میسازد و حقیقت این عمل ست که اعمال دیگر را از صورت اعمال بحقیقت آن می برد مثلا نماز و روزه و زکوة و حج وغیر آن از اعمال ظاهره در ابتدا هرچه از ان بوقوع می آید صورت اعمال ست و بعد از وصول بحقیقت کار حقیقت اعمال بجا می آرد مثلا حقیقت نماز ادا می نماید و حقیقت روزه علی هذا القیاس پس در ادای شکر این قسم نعمت عظمی جد بلیغ مرعی باید داشت مع ذلک خود را قاصر در ادای حق آن باید انگاشت و تلافی تقصیراتی که در ادای حق صحبت و خدمت این بزرگواران بوقوع آمده است از کرم او تعالی بتضرع و زاری تمام مسألت باید نمود تا اثر اجابت معلوم گردد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله وصحبه واخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین وسائر الصالحین الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

مکتوب دویست و سی و چهارم بخواجه محمد کاظم در عزای والد خواجه محمد هاشم و ارشاد بتحصیل کمالات و ذکر نصائح

بسم الله الرحمن الرحیم قرة العینین و مسرة الاذنین خواجه محمد کاظم مع الاخوات والاخوان از آفات آخر الزمان و از مکر شیطان در حرز و امان حضرت حفیظ منان بوده در مقام صبر و رضا و تسلیم باشند شنیده اند که در عزای اخوی مرحومی کمالات دستگاهی واقف اسرار الهی جل شانه چه نویسد و غم و درد فراق و نایافت حضوری آن کاشف معاملات معنوی را چه سان وانماید دل حزین این مسکین را با آن خواجه سریع السیر بلند پرواز محبت طبیعی و تعلق عزیزی بوده و هست و همچنین بالعکس چنانچه پیش ازین در حالت حیات خواجه از مفارقت یسیره خواجه را دل در اضطراب می بود الحال که این قسم فرقت درمیان آمد خیال باید نمود که چه نوع الم و حرقت بدل راه شود

بیت: میان ما که پیراهن نبودی بار ‖ دو عالم درمیان شد چون شود کار

ماتم دوستان حق را جل شانه در رنگ ماتم سائر الناس نباید دانست ماتم دیگران در ریگ جزو زمین ست و ماتم اینها در تمام زمین و آسمان ماتم دیگران و بعضی از جسمانیان ست و ماتم ایشان شامل جسمانیان و روحانیان ماتم دیگران مقصور بر ظاهر و صورت ست و وجود این بزرگان چونکه واسطه فیوض معنوی و افادات باطنی ست ماتم شان بر ظاهر و باطن

استیلا دارد لیکن با اینهمه چون اقسیم فعل جمیل مطلق ست جمیل ست مصرع | هرچه خوبان کنند خوب آید |
در نظر محبان و مشاهدان فعل او باید که همه وقت زیبا و مستحسن نماید کسی را که این دیده او ند دره‌ای فیوض از باطن
دوستان خود بروی کشادند و از قید صور نقش رهائی دادند چه معنی را بمعنی راهی ست و باطن را با باطن نگاهی
سدی که بود گرفتاری او بصورت و ظاهر بود چون فعل تکوین حق جل و علا جلوه گر گشت دل که محل گرفتاریست
از گرفتاری رست چه فنای قلب که برزخ و حقیقت جامعه ست منوط بتجلی فعل ست که فعل برزخ جامع ست
قلب را بآن مناسبت تامه ست و باین تجلی فعل آنکس به یقین دانست که افاضهٔ فیوض و برکات فعل
اوست وجود وسائط در میان بهانه بیش نیست موت و حیات متوسط یکسان ست این زمان از اموات
در رنگ احیا بهره ور شود مصرع | گر دری بسته شد ای دل دگری بگشایند | فی الحقیقة مفیض دیگری ست
توسط احیا گر نشود توسط اموات بود و چون این تجلی بکمال رسد وجود واسطه مطلقا از نظر برخیزد و در خلوت خانهٔ
محبوب بی مزاحمت شهود اغیار بنشیند مصرع بعد ازین خوش خسپم بتنهائی که سخن بجای دیگر رفت مطلب آنکه
بفعل او تعالی راضی و شادان باشند و جادهٔ شریعت را محکم گیرند و عمل بسنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
گزینند و اوضاع سنجیده والد خود را از دست ندهند و پنج نماز در اول وقت حاضر شوند و در رضا جوئی والده و سائر
اهل حقوق کوشند و موسم جوانی را مغتنم شمرند و جد تام در تحصیل مراضی حق جل و علا مرعی دارند قوت‌های
جوانی را صرف خدمات صاحب خود نمایند در ایام ضعف و پیری چه کار از دست خواهد آمد مبادا این ایام
را بمساهله گذرانند و در لهو و لعب صرف کنند و در عیش افتند که هنگام عیش در پیش ست اللهم ان العیش
عیش الآخرة این وقت وقت کار ست که همت را چست در کسب خیرات بربندند و جز مولا در رضای او
او مطلب نداشته باشند فقر و مسکنت را بجان دوست دارند و با نامرادان و دردمندان صحبت دارند و صلحا
و درویشان را از دل و جان عزیز دارند و مجالست ایشان گزینند و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم
بالغداة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا و باهل دنیا و زخرفات آن
بگوشهٔ چشم نگاه نکنند و آنرا محقر و ناچیز دانند و سم قاتل تصور کنند و خدمات طلبهٔ حق را حتی الامکان بخود گیرند
و بر دیگران تا مقدور باشد نگذارند و اگر میسر شود بنیت خدمت مرقد مطهر نورنا الله سبحانه بانواره الساطعة بکنند

مبارک دانند و خانهٔ خود تصور نمایند و پارهٔ وقتی در مجاورت روضهٔ منوره صرف کنند و کسب بعضی کمالات نمایند و با اہل غفلت و مخالفت طریق صحبت ندارند و با عیال و فرزندان سلوک نیک و معروف نمایند اما موانست تام بآنها پیدا نکنند تا موجب اعراض از آنجناب مقدس نشود و سور د وعید انه کان فی اہله مسرورا نبود بالجملہ ہر چہ منافی دوام اقبال جناب قدس خداوندی جل سلطانه بود شوم و نامبارک ست و آنچه چنین نبود محمود و مبارک است کلیه ہمین ست تا احوال ظاهر و باطن خود را وجهاست را نور بیان باشند والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب دویست و سی و پنجم بمخدوم زادهٔ محمد سیف الدین در تحدیث به نعمت حق سبحانه تعالی و در دید قصور اعمال

بأسمه سبحانه بکرم خداوندی جل سلطانه و بطفیل رسول او صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و بیمن توجه پیر دستگیر قدسنا الله بسره الاقدس معاملهٔ تسلیک و تکمیل بغایت سهولت پذیرفته و راه وصول قرب گشته و کار دهور بایام و شهور مقرر شده هر چند بحسب کمیت مسترشدان این معامله قلت دارد چه این وقت کثرت آن را برنتابد لیکن از روی کیفیت افزون و بیش از بیش ست یکی از مسترشدان بواسطه در هفت روز از ابتدای تعلیم طریقه از فنای قلبی در خود نشان میداد و چیزها بیان می نمود که گویا بحوالی فنای نفس رسیده و ما ذلک علی الله بعزیز و اکثر مجازان فقیر که از احوال مسترشدان خود بیان میکنند و قصص سرعت وصول شان که مشروح می سازند عقل عقیل در تحیر می ماند بیت

اگر بادشه بر در پیرزن	بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

باید دانست که مربی حقیقی اوست سبحانه ع از ما و شما بهانه بر ساخته اند بطیبه با وجود این همه افاضهٔ انوار و افادهٔ اسرار کار این دل افگار روز بروز در خرابی ست و حاصل روزگار او بعد چرمانست و غفلت و کسب معاصی در تزاید در لجهٔ حیرت فرو رفته است از مکر خداوندی جل شانه ترسان و لرزان ست نمی داند که فردا با وی چه معامله کنند و در کدام جرگه داخل سازند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین

مکتوب دویست و سی و ششم بفقیر حقیر محمد عبید الله عفی عنه در رمزی با سرار حقیقت صلوٰة و طریق اجمال

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا و ورد فی الحدیث قف یا محمد فان الله یصلی عالی حضرت متعالی منقبت حضرت ایشان مارضی الله تعالی عنه پیش از مرض اخیر و همچنین در مرض موت از حقائق و اسرار صلوة و حقیقت صلوة و بیان صلوة انبیاء و کمل اولیاء و خصوصیتی که انبیاء راست علیهم الصلوات بر کمل دیگر معروف از ... انبیاء و ملائکه ملاء اعلی علیهم الصلوات و البرکات که اقتدا نموده اند و کیفیت صف بستن این بزرگواران و تفاوت درجات ایشان در میان خودها از روی قرب و منزلت و آنکه در صف اول ازین برگزیدها کیست و انبیائی که اسمای شان در کلام مجید سبحانی مذکور است دران مجمع چه خصوصیت دارند و مقام خاص سرور دین و دنیا که بر مقامات دیگران سروری و بزرگی دارد و در بیان وسعت آن مقام و از سابقان این امت کیست که بوصول آن مقام بطفیل و تبعیت مشرف و مستعد است و تعین مقام خود و بیان خصوصیت آن و آنچه درباب مخدومی استاذی در حصول نصیبی ازین دولت فرمودند و نیز آنچه درباره این عاصی آوارہ بشارت دادند و آنچه در حصول این دولت بطریق اصالت و بطریق ضمنیت فرق نمودند و ما یناسب ذلک چیزها در معرض بیان آوردند که فکر و عقل و وهم و خیال از ادراک آن مقام حیران و سراسیمه بود چون تفصیل اکثر امور مسطوره از جمله اسرار لازم الاستتار است بنابران باجمال و ذکر این مقام اختصار افتاد والسلام اولاً و آخراً

مکتوب دویست و سی و هفتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد نقشبند سلمه ربه در اشارت ببعضے مقامات حضرت ایشان سلمهم الله تعالی

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی حضرت پیر دستگیر رضی الله تعالی عنه روزی فرمودند که در زمره سابقین که حضرت حق سبحانه در شان شان ثلة من الاولین و قلیل من الآخرین فرموده است نظر میکردم خود را داخل آن جرگه دیدم و یکی را از منتسبان خود نیز در انجا با خود یافتم و مثل آن در اسرار متشابهات نیز نوشته اند که متشابهات کنایت از معاملات ست و است که شخصے را معامله حاصل بود و علم بآن معامله نباشد یعنی ادراک فردی از منتسبان خود مشاهده نموده ست بدیگران تا چه رسد خوش گفت سے

سعادت هاست اندر پرده غیب	نگه کن تا که را پرند در جیب

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور والسلام

مکتوب دویست و سی و هشتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد اشرف در حصول بعضی بشارات درباره حضرت ایشان

بسم الله حامدا و مصلیا روزی حضرت ایشان را رضی الله تعالی عنه پیش از آنکه بسفر اجمیر روآرند همراه خلیفه عصر
در صوبه پنجاب بالای آب چناب در ایام تشریق موسم اعتدال خریفی بود دقائق اسرار فنا و بقا و زوال
عین و اثر بطرز خاص خود بیان می فرمودند و سخن از وصول بکعبه مقصود و نشان آن بر زبان مبارک
داشتند و زیاده از یک ماه شده که همین قسم معارف در میان بود و روز بروز غرائب و دقائق آن میکشود
و این مهجور بتوجه شریف آنحضرت غواصی آن دریا می نمود حضرت ایشان همواره در تفتیش
و تبیین وصال این بی پر و بال می بودند و ترقب ترقی او داشتند و توجه بر آن می گماشتند تا آنکه دران
وقت که بیان دقائق مسطوره می نمودند و غیر این فقیر دیگری در خدمت شریف نبوده بعد از استفسار حاصل
روزگار این دور از کار نوازشها در حق وی نمودند و بشارت حصول معاملات مذبوره فرمودند و این
بیت را در شان او بزبان الهام ترجمان خویش آوردند بیت

مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسید	دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید

الحمد لله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه تعالی و السلام و الاکرام

مکتوب دویست و سی و نهم بمیرک عباد الله ولد قاضی محمد زاهد کابلی در شرح معرفت مسموعه از حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه

الحمد لله رب العالمین و السلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین در اخبار نبوی علی مصدرها الصلوة و السلام
و التحیة آمده است عالمی که بمقتضای علم خود عمل نکند آن علم بر وی حجت میشود و مناسب نیست آنچه علمای کرام
گفته اند که عالم تارک عمل را نازل منزله جاهل میکنند حضرت ایشان ما در تعیین متفکر می بودند آخر کار بفضل
پروردگار بر آنحضرت چنان منکشف ساختند که این حکم مخصوص بعالمی ست که علم وی منقلب بجال
نشده باشد اما اگر علم عالم بفضل ایزدی علم احسانه منقلب بجال شود آن علم بر وی حجت نمیشود اگرچه بآن
عمل نکند انتهی این فقیر گوید اما که عدم حجت علم بآن معنی ست

که بر عالم تارک عمل دو مواخذه است مواخذهٔ ترک عمل و مواخذهٔ علم یعنی باوجود علم ترک عمل کرد و بعد انقلاب علم بجهال مواخذهٔ علمی مرفوع ست و مواخذهٔ ترک عمل بر مشیت ست انشاء عفی و ان شاء اخذ و تفصیل این مقام آنست که ذنوب که از عارف قبل ولایت صادر شده است بعد حصول معرفت امید ست که آن ذنوب محو شود اگرچه آن ذنوب از قبیل مظالم و حقوق عباد باشد لان مطلق الاسلام یجب ما کان قبله و حقیقة الاسلام هو المعرفة بالله سبحانه و مطلق الاسلام الکان لا یجب المظالم و حقوق العباد لکن حقیقة الشیء و کماله مزیة لیس لمطلقه و اگر از عارف بعد معرفت صغیره صادر شود چه اولیا از کبائر محفوظ اند امید آنست که او را بآن مواخذه نکنند نه بآن معنی که مصر بر گناه باشد و مواخذه نشود که آن مذهب ملاحده و زنادقه است خذلهم الله سبحانه و تعالی بل بآن معنی که عارف را زود متنبه سازند تا تدارک آن بتوبه و استغفار نماید و آنکه گفته ایم که اسلام حقیقی مظالم و حقوق را نیز محو می نماید زیرا که حق سبحانه مالک علی الاطلاق ست و قلوب العباد بین اصبعین من اصابعه تعالی یقلبها کیف یشاء پس امید آنست که آن عباد را نعم البدل داده از ان عارف راضی سازد و از ان حقوق درگذراند فائده ما که معنی انقلاب علم بجهال آنست که چنانچه قبل معرفت اخذ علوم از ادله شرعیه و بطریق استدلال بود و بعد حصول معرفت آن علوم بطریق کشف و تلقی من الله سبحانه باشد و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و البرکات العلی

مجملی از ذکر صاحب این مکتوبات فیض آیات

حضرت عروة الوثقی خواجه مجدالدین محمد معصوم خلف الصدق و خلیفهٔ اعظم حضرت قیوم ربانی محبوب صمدانی شیخ احمد فاروقی سهرندی مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنهما ولادت آنجناب در سنه هزار و هفت واقع شده و وفات در سنه یکهزار و هفتاد و نهم ربیع الاول ست جامعیت علوم عقلی و نقلی و کمالات صوری و معنوی داشتند و بشارت مقام قطبیت و منصب قیومیت از پدر بزرگوار یافتند نسبت طریقهٔ احمدیه بتوجهات ایشان در اطراف عالم شائع گردیده و عالمی بواسطهٔ آنجناب باحوال بلند و مقامات ارجمند رسیده کشف مقامات الهیه آنچنان بود که از ولایات بعیده منتسبان خود را اعلام میفرمودند که فلانی بولایت موسویه

برسیده و فنای بولایت محمدیه مشرف گردیده و نه صد هزار کس بر دست ایشان مرید شدند و هفت هزار آدم را آنجناب خلافت داده اند و در خدمت ایشان طالب در یک هفته بفنا و در یکماه بکمالات ولایت میرسید و بعضی را در یک توجه بجمیع مقامات میرسانیدند دیگر کمالات و مقامات و مکاشفات و کرامات ایشان از کتب تذکرهٔ این خاندان عالیشان واضح و لائح ست حاجت تحریر ندارد و همچنین فرزندان آنجناب اقطاب وقت بودند و هفت اقلیم را منور ساختند و خلفای آن مستطاب در اکناف عالم اشتهار یافتند و بهدایت و ارشاد پرداختند کما لا یخفی عند ارباب العرفان و اصحاب الایقان و الی الآن همان منبع فیض جاری ست و تا دورهٔ آخر زمان خواهد بود ان شاء الله العزیز چنانچه یادگار اکابر این طریقه علیه بحال ذات فیض آیات قطب الاقطاب سلطان الاولیا مصداق العلما ورثة الانبیا برق خرمن سوز انا التجلی زار قاب قوسین او ادنی محرم خلوت اجتبا برقع کشای شاهد دنی فتدلی مشرق آفتاب صباحت محشر شور ملاحت عروج نشهٔ محبت الهی ظهور محبوبیت جناب سالت پناهی موسی طور عرفان آئینه دار جلوهٔ جانان حضرت سیدنا و مولانا فضل الرحمن رحمه الله تعالی ظله بر مفارق عالم و عالمیان سایه گستر ست و همان کمالات سابقه از وجود باجود آنجناب ظاهر و باهر فالحمد لله علی ذلک کثیرا کثیرا

خدایا کیست این کز نام او تا بر زبان آمد / ز شور این کهن کوه اشتیاقش جوش عمانی
فروغ محفل خواجه بهاء الدین و الملة / بهار گلشن حضرت محی الدین جیلانی
عیان از شوکت شانش جلال موسی عمران / نهان در صورت پاکش جمال ماه کنعانی
علو منصب فقر جهانگیرش چه می پرسی / شکوهش کرده احیای ره و رسم سلیمانی
دل حق منزل او مخزن اسرار او ادنی / روان روشن او مظهر انوار فوقانی
ز عمان جلالتش قطرها طوفان بحر اندر / ز خورشید جمالش ذرها مهر درخشانی
ز هر وضع شریفش از ره سنت نشان ما را / کند خلق عظیمش سر بسر تفسیر قرآنی
بلا گردان جذب همت این نادر العصرم / رساند تا خدا از یک نگاه ناز پنهانی
تبسم کلفت نازم با ندای جلال او / دل نظاره بازان می برد از چین پیشانی
قیامت بر سر عشاق بر پا می کند هر دم / ملاحتهای شور افکن صباحتهای نورانی

بهمانی رو بدرگاهست بجان و دل هواخواهست … بصورت قبلهٔ عالم بمعنی جان جانانی
حریم کعبهٔ کوی تو دارد مشرب دیگر … کهی آرند اینجا نفس سرکش را بقربانی
بقا بعد الفنا با کعبه آمد مسجد او را … کهی جوشند ز دیوار و درش انوار یزدانی
بذات اقدس او چون نبوت هر چه انگاری … خدا فرموده تودیع کمال نوع انسانی

الحق که خمیر این اکابر سرشتهٔ انوار نبوت ست و نسبت پاک ایشان اصالت در اصالت الحمد لله که ما متوسلان ایشان را ایمانی باین معانی حاصل ست و سرهای ما در ربقهٔ ارادت و عقیدت ایشان داخل بحکم المرء مع من احب جاذبهٔ محبت ایشان بشارت رسان ما پس ماندگان ست و معیت ایشان وسیلهٔ عروج ما دور افتادگان الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله والسلام علی من اتبع الهدی

قطعهٔ تاریخ طبع از طبع عاجز کلیل الخاطر محمد عبد الرحمن شاکر

شکر صد شکر که این نسخهٔ عرفان و سلوک … طبع گردید بصد خوشخط و حسن صفا
از صفایش بود انوار معارف روشن … در جلایش بود اسرار خدا جلوه نما
کرد تصنیف چه خوش خواجه محمد معصوم … سر پنهان شده از خامهٔ کشفش پیدا
شاکر از هاتف غیبی پی سالش چو بخواست … هست مجموعهٔ دلچسپ تصوف گفتا

ایضاً از طبع سدید عدیم الندید حافظ محمد ابو سعید خان صاحب سعید

وه چه زیبا طبع گشت این نو کتاب … هر که دید از حال قیل و قال شد
از چه سالش بی بها آمد سعید … طبع مکتوبات وجد و حال شد

ایضاً از طبع گرامی فضائل نامی مولوی محمد عبد العلی صاحب آسی متخلص بآسی مصحح مطبع نظامی

هزاران شکر حق کز پردهٔ غیب … بر آمد شاهد زیبا مکاتیب
بهر ملفوظ او تبشیر و انذار … بهر مکتوب او ترغیب و ترهیب
مبانی با معانی وست با دست … فصاحت با بلاغت یافت تقریب
سالک را سوالک کرده روشن … معارف را عوارف داده ترکیب

همانا از پی هر نفس سرکشش — بود هر صوت لفظش سوط تادیب
محمد عبد الرحمن خان شاکر — که مشکور آمده سعیش بتهذیب
بطبع مطبع نامی نظامی — چه خوش آراستش با حسن ترتیب
چه ترتیبی که از باغ و بهارش — دماغ زاهد خشک آمد بترطیب
چه ترتیبی که وجانها مطیّب — بطیب نفحه وهم نفخهٔ طیب
رقم زد مصرع تاریخش آسی — فرح افزا چه شد طبع این مکاتیب ۱۳۰۴ھ

ایضاً وله

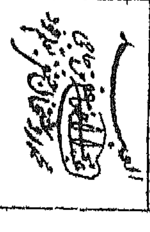
چه خوش طبع شد نسخهٔ معرفت — کزو علم عرفان فقر آمده
بآئینهٔ دل صفائی رسید — بجسم غنا جان فقر آمده
نشیمی ز رفعت و قدر دقیقی ست — فهی رتبه و شان فقر آمده
سطورش پی سالکان سلوک — ره دین والیان فقر آمده
مباینتش زیب تصوف بود — مهاتیش شایان فقر آمده
چو مرآت صورت نمایندش — پدیدار ارکان فقر آمده
باثبات حق الیقین اندران — براهین ایقان فقر آمده
مؤلف بتالیف این فیضها — گهر بحر فیضان فقر آمده
همانا ز بنیاد کاخ سلوک — سبب صدر ایوان فقر آمده
عمود آ بود خواجهٔ خواجگان — خصوصاً ز خاصان فقر آمده
چه خوش مصرع سالش آسی نگاشت — مکاتیب عرفان فقر آمده ۱۳۰۴ھ

اشتهار

چونکه این کتاب مکتوبات خواجه محمد معصوم قدس سره بموجب قانون بستم سنه ۱۸۶۷ء داخل رجسٹر گورنمنٹ گردیده است لهذا کسی بدون اجازت مهتمم قصد طبعش نکند

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند امینی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست
مهر و دستخط مهتمم مطبع در آخر کتاب ثبت گردید





اعلان

چون کہ این نسخۂ متبرکہ

مکتوبات خواجہ عبید الدین محمد معصوم

خلف الصدق امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ عنہ

بجہد اسعد الدین مطبع بصیرت بار دیگر بنقش اول گرفتہ وحسن تازۂ انطباع

پذیرفتہ لہذا بلا اجازت راقم کسے قصد طبع

آن نکند کہ حسب قانون بستم سنہ ۱۸۶۷ع

داخل رجسٹری گورنمنٹ کردہ

شد

یہ کتاب چھپی ہوئی ۲۷ ماہ اپریل ۱۸۸۵ء عیسوی کی ہے

الراقم حاجی محمد عبد الرحمن خان

مہتمم مطبع نظامی

کانپور